ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

طغرا

مطبع مصطفائی دہلی مصطفی محمد خان نے طبع کرایا

بسم الله الرحمن الرحیم

فردوسیه طغرا عبارتست ازین بوستان معنی پروری که چون در موسم
اردی بهشت بطراحیش پرداخته از جوی قلم انشا در زمین مضمون سپید کاغذش از
برتری بجای سنبل و نسرین خط و خال حور و غلمان نهال ساخته رباعی

ای در طلب تو خانه بر دوش سحاب	باران قطره در رهت سالک آب
بر یاد تو موج خیز جنبش نفس مانند	در نقطه بحر خرقه پوشان حباب

ثنای بهار پیرائی که انگشت سبزه را بدانهای شبنم غلطان سبحه گردان تهلیل
خویش نموده و حمد بستان آرائی که غنچه بنفشه را از نم وضوی باران بستن بجای
سجده خود گشوده بهواداری نسیم هدایتش برگ زنده دلی بشاخسار پژمرده خزان
سپرده و بآبیاری ابر بشارتش گل نغمه تر از خار خشک عقفار بر غان دمی
بانگاهی حق سرائی طیور منیه شکوفه از گوش درختان در کشاکش و بسبز سری
منصور طره ضرغی بر دوش رزان دائم مشوش چشم نرگس سحر خیز بجوی پایی و
اورنگ بست سپهبدی طفل غنچه بر گریزبد بستگی خیال او سرفراز لباس خودداری معنوی

گلستان سینه رنگین ز داغش
چمن افتاده راه سراغش

ز بس در بوتهٔ شوقش زده جوش
شده چون در رگ سنبل سیه‌پوش

غمش چون با خراش آمیخت لذت
تن گل را بناخن کرد قسمت

ز عشق او که از مه تا بماهی ست
رخ زنبق ز ظلمش رنگ کاهی ست

ز بس خونها که خوردش از پیاله
سواد نقطه دارد چشم لاله

شقایق چون ز داغش سوخت عودی
رسید از مجمرش سوسن بدودی

بیادش عندلیبان نغمه پرداز
بود منقارشان مضراب یکساز

نزادی گر بفکرش بید آغوش
نکردی شانه را در سر فراموش

بود کبک سراسر گرد کهسار
بدام پنجهٔ داغش گرفتار

دل طاوس ازو صد خار دارد
ازان رو پشت بر گلزار دارد

ز باغ وصف او طوطی چمن پوش
بهار بیخزان دارد در آغوش

بود قمری همیشه در سراغش
شده یک مشت خاکستر ز داغش

بسر سبزی خرامد سرو دائم
که یا در جستجویش کرده قائم

چنار از سوز عشق او شرربار
علم گردیده از جوهر درین کار

ز تیغم بر ز تیغش دم باد
پریشان شد غمش موی شمشاد

چو بستان درخت خشک دیده
تن خود کرد وقف ذکر اره

ز شوق او که دریای خموش است
بهر سو چشمه در عین جوش است

نکرده بی خیالش آب راهی
دمی بی خار خارش نیست ماهی

فتاده پرتوش تا بر دل آب
ز حیرت باز ماند چشم گرداب

صفایش بین که حسن شاهسار
بدامش نقش می گردد گرفتار

چنان داند صنعت دل ربودن
که سازد محو خود پیش از نمودن

حضیض وصعب صنعش اوج تقریر   گلی از صنعتش یک گلزار کشمیر

خجند اشهری که اگر شمیم گلستانش بطرف بدخشان وزد آب لعل یعنی گلاب گیرد
و اگر نسیم چمنش بجانب یمن غلطد + خون عقیق رنگ زرد پذیرد + و در دامن کوهسارش
یاسمین از بس به یکجا چمن سبزه در هیچ طرف جای خواب نیافته + هر بوم
دیده بعکس پذیری گلنارش کارخانه دار شفق سازی + و طفل نگاه مشاهده
لاله زارش گرم شغل آتشبازی + و در طی مسافت گشت زار زعفران تدرو آفتاب
رنگ پرواز باخته + و در شیشه بهار ریحان زاغ شب با آشیان اقامت پرداخته
بنفشه خط گلرخان اگر بر و در نمی ماند + خود را بنفشه زارش می رساند + سنبل زلف
خوبان اگر پای خود بسته نمیدید + سری بسنبلستانش میکشید + شود اگر آن جهان بسیار
تا از کارگاه بهارسازی چمنش متاع خرمی در بار نگاه نه بندند بهال نشوند + شود دریا
قابلیت نشو و نما اگر بجز همت کرده گلشنش ریشه امید نه دوانند بحرخیزش نبالند +
گل خورشید اگر بنظر بهارش درآمدی + از خزان برآمدی + و بلبل صبح اگر بشاخ
گلبنش نشستی لب از زغنان نبستی + لطف را از شماره گلهای الوانش رنگی نیست +
و باصره را از اندازه اطراف گلستانش طرفی نه + سبزه باششن همت جهت بی جهتی
بسته + و بنفشه برگ در هیچ جا صدر (؟) نشسته + طفل غنچه تا انجا کبازی سر برآورده
کجا اش بصد هزار رنگ گل کرده + نرگس می پرست انگشت نمای دست از قدح
کشیدن + بنفشه سیاه مست تا به قدم بسر غلطیدن + از منع خیر رنگ
گل زورق آشیان بلبل طوفانی + و از رطوبت سبزه سر و شعله آواز تذرو
در ریشه دوانی + بفتوای اعتدال هوا نچه افروخته لاله با انگشت داغ صلح نمود +
و باقتضای پاکیزگی فضا طفل سیدست و پای شبنم شستن مشق سوسن گشت
نشود + آفتاب هر گاه فرش زمین به نور سبزه زارش گسترانیده زمرد زمین چیده و سحاب

و سحاب به هر وقت نهال آتشین برق در گلزارش کاشته + نخل گل افشانی ابر از
ابرها در ربعهٔ هواداری این گلشن شب و روز بهم جبینی هم در قطره زدن بیلو فشان
سر از زمین بر آوردن و در انداز کلاه بر آسمان انداختن + از طرب انگیزی خاک
موج رودبار قانون در نواخوانی + و از سبکروحی آب رقاص حباب با صول
خفیف در مقام روانی + تا تمعیتش دستگاه روشنی نهار و +
که عکس زنگی سا از پایهٔ تیرگی بر نیارد + پنجهٔ آتشین آفتاب تا بمحاذات آبش
رسیده از سردی گرم لرزیدن گردیده + بهشیاری فیض هوا شگوفهٔ پنبهٔ مینا
در بار بستن + و بنشاط آوری جلوهٔ باد مرغ بیضهٔ فولاد در سرود خواندن +
بتحریک ملایمت نسیمش سر درختان پیوسته در جنبش + و باندازه صیدیش
گنبد موج آب در دست پیچش + حباب کاسهٔ گوش حباب در پیمایش نغمهٔ تر
آبشار + شمال بر ترنمهٔ تار موج در نوازش ساز جویبار + سر چشمه‌ها بوار طوفان
تردماغی + پای درختان در دستیاری طغیان شگفتگی + بید مجنون اعتدال
مزاج میسر + و تاک فسرده از خون گرمی شیشه و ساغر + ساق چنار آسمان
خیال تختهٔ مشق بلند پروازی طائر خیال + شاخسار صنوبر قفس پرواز
سایهٔ برگ رسائی ادا و انداز + پیچیدگی طرهٔ شمشاد مجموعه دار پریشانی باد
قامت سرو افراخته + اندازهٔ بال افشانی فاخته + شفق کدهٔ گوش گل دستگاه
رنگ غنچهٔ بلبل + شبنم افشانی اوراق نسرین + تاریخ گسستن عقد پروین
بچه هم صحبت نسرین + نشان نخچیر خطا و ختن + پشت گل جعفری
روکش بوتهٔ کیمیاگری + موج ناز شقایق + بهار برق لالهٔ شوقی

گل و سنبل پی گلشن نما شد	بهار انجا به هستی آشنا شد
شفق ... رنگ لاله ...	فلک ... سبزه ...

به تشریف بهار از بسکه کوشید / زمرد بر طلا لی شعله پوشید

می گلگون دوانده در ریشه سبز / چو طوطی پر بر آرد شیشه سبز

سواری گر زره گلزار پیش آید / سمندش در نظر گلگون نماید

ز آتشبازی گلهای رنگین / بر افروزد چو شمع انگشت گلچین

عجب گر آتش رخسار گلشن / نگردد دود آه لاله روشن

گل از عنا [illegible] سر گرم نازست / زبان غنچه ها زان روی درازست

کند سوسن ز روی بیش [illegible] / بباغش روز با هم شب نشینی

مگر جوهری هر سو درین باغ / گرفته لاله بر کف نیلم داغ

زر گل سکه وار آب و تابست / ندارد غش طلای آفتابست

بشاخ ذوق مرغان نغمه پرداز / همه دستان هم چون پرده ساز

نه بس از گل بود بلبل طربناک / سر و دار سایه اش پیچیده در خاک

پی ضبط اصول صوت بلبل / زند باد صبا الف بر دف گل

برقص انگیزی سرو آن تنگ / زند قمری ز بال خویش سنگ

تذرو از شوق افشانده از بال / [illegible] پیمانه [illegible] فال

[illegible] این گلشن [illegible] / [illegible] سبزه [illegible] دمیدن

[illegible] خاک / [illegible] گل [illegible] افلاک

[illegible] قلم [illegible] / [illegible]

[illegible] لاله [illegible] / [illegible]

ز طغیان گل و سنبل [illegible] / [illegible]

[illegible] گل [illegible] / نماند [illegible] دیگر گل

سپاهانست که طوطی ناطقه بذکر بعضی از فواکه آن

این چاشنی کده باخویش موعود شیرین زبانی ست اکنون که
بدستیاری حدیث کلها دلفریبش بتای سخن آمده از سر وعده مکیده در
گوش شوق را نیز بحلاوت پذیری تهنیت برساد چشمی سر رشته

لذت بینائی ست که باندازه میوه های الوانش کمند نگاه کشوده + و دستی را
پایهٔ ذوق رسائی ست که در شاخسار درختانش نوبر جلوه نموده + زرد آلوی آفتاب
از تار شعاعی نخل باغش همه روزه در تلاش پیوند + و پیلهٔ ماه نو از رشتهٔ ضیا
بشاخ شجر آسمان سر باغش همه شب پای بند + زال چرخ خوشه پروین را
از شاخ ادنای تاکش بغوره گی چیده + و پیر گردون گردکان کواکب را
از پای یک درختش بدامن کشیده + باشتغال تعریف این مجمع شیرینی
لب دوات در انداز زبان مکیدن خامه + و باشتمال توصیف این طعم
چاشنی دهان مقراض لذت پذیر اصلاح نمودن نامه + نی بوریا بهم نشینی
خاکش از بس بلذت پیوسته + نیشکر مصری به نثارش نقد هستی در گره
بسته + مرغ نگاه از آشیان پریده بر شاخ هیچ ثمری ننشیند که در بر خاستن
از سر خوش حلاوت سر رشته بر پای خود نه بیند + درختش چون از دستگاه
ریشه برگ میوه پروری یافته شاخسار فراخ حوصله اش از پسته دل تنگ
رخ تافته + اگر پستهٔ قزوین با بادام تر و تازه اش دل نمیداد نسیم باغ
اگین چون مغز در پوستش می افتاد + و اگر چون نهال خودنمای
سری [illegible] گستن پروری خویش را از دست گذاشته
[illegible] لباس [illegible] + توصیف شکر پاره پنبه قماش کفار
[illegible] میدان باغ می تاخت + چوگان زمرد گوی طلا
[illegible] که پیش [illegible] خود فروشی می چیند سیب ذقن

خوبان روی خریداری نمی‌بینند + شکرک که سبزی او زینت مناخسارست

تا خام ست در شیرینی پخته کارست + آلوچه که پیشتر از میوه های شیرین رسیده

با وجود ترش روئی روی خود درهم نکشیده + چون نسیم بشاخ میوه کاری اشجار

درآویخته جهت بهی خمیرهٔ صندل و آب نبات بهم آمیخته + اگر در جیب موم دیدن

وعده‌گاه ثمر پاسی نهاد + نهال بوستان ارم در راه میوه او سر پیدا + توت

پیش رس بهجوم چاشنی شان عسل راپس نشانده + وشفتالوی نورس خسرو لنشینی مهر

بوسهٔ خوبان رسانده + بشهد چشانی سایهٔ قیسی لب جوی ممنون فروتنی + وبهور افشانی

جلوهٔ انگور کوچه بشاخ سرشار روشنی + ببلاغی صاحبی فخری هرات بر مسند افتخار

از غیرت آبی خلیلی مرو تابش نمردی گرفتار + شاه آلوی درخشان شکر فرما

لعل بدخشان شیرین کار عناب با لب دلبران شکر آب شوی

ره پروانه تا در صحن باغ است
بیک فانوس نارش صد چراغ است

چنان به با تجرد شد هم آغوش
که دارد خرقه اش را باد بر دوش

که تحریر وصف ناشپاتی
نباید صفحهٔ کاغذ نباتی

چو شد پیدا آلو تجرفی نامور شد
بدل سختی ز بهر نرمی سمر شد

گوارا مرد [illegible]
ز تاک [illegible]

چنان آلو [illegible] شفتالو [illegible]
کرا [illegible] شفا [illegible]

[illegible] شفتالو [illegible]
[illegible] دانه اش [illegible]

ز آلوچه [illegible] کام [illegible]
که گرد [illegible] شیرین [illegible]

چو لعل از کف [illegible]
شد [illegible] قند و شیر

بود [illegible] با [illegible] انگشت
نباید لب [illegible] نسبت

زبان از چه [illegible] بادام
گشاید کف [illegible]

چو ساقی پیش مستان نقل چینید | بجای پسته فندق می نشینند
کسی خرباور نگ از سبز پوشان | نگشته هم نمک با جرعه نوشان
چو داد در ظرف قسمت خربزه دست | حلاوت آنچه بودش در گره بست
نموده جمع یکجا هندوانه | ز بهر مرغ لذت آب و دانه
فضای کوه و صحرا میوه آمیز | هوا تا روز محشر چاشنی بیز
اگر فرهاد شیرین کار بودی | درین کهسار صنعتها نمودی

بتاثیر فصل و هوا هر گل موسمی بر گلبن طراوتست و هر میوه هنگامی بر شاخ لطافت الا گل سرود و میوه حسن که بباغبانی بزرگ و کوچک اینمقام همیشه بهارست و بسیار تازگی و برگ پختگی پیوسته بربار بهم نشینی سایه بناگوش مطربان نقل جلاجل دایره در آتش … کمند آهنگی شعله آواز مغنیان پروانه از نقل بیضه در کشاکش + طنبوری به بند انگشت طنبور در کاسه شماری شراب سرود + قانونی بجوی تار قانون در آبیاری باغ نغمه داود + موسیقاری سر پنجه موسیقار در پالش رنگ گل ترانه تازه + کمانچی بتاب گیسوی کمانچه در آرایش … چنگی بسوزن مضراب در رشته تار ساز طرب … کرده + نایی بد مسازی قلمهای و نقش پرکار دست بطراح هوا … تیزی رطوبت سرود + کاسه خشک رباب بشاد آبی حباب … آتش افروزی صوت گلو سوز استخوان سینه عود بسوختگی دود + … مضراب … گوشش ارباب خرد گشته و زنا … رنگ آمیز … کار اهل هوش نکند + بیراهی گلزار … خیز + جفت شکنی لشکر لال دوران قوت پیاله …

۹

فقره دویم

ساقیان لاله رخسار بساغری عهد یکرنگی بسته + و محبوبان گلعذار باندازِ برقص برخاستن نشسته گاهی که بسماع دست بر آورند خرد و رزبی پا شدن معذورست + و جایی که برقص قدم بر دارند هوش در سر گذاشتن مجنون بحر اصول بطوفان افتاده شیرینی حرکات + مقام آهنگ از نجا در آمده دلنشینی نغمات + دلربایی حسن صوت ناهید از تاب قدم مقام عشاق کرده + در بیانی آوازه حسن خورشید را بدایره شکستگی رنگ در آورده + شیره شانه از شعشعهٔ آفتاب جمال در شبستان زلف بیتاب چشم شوخ آیینه از هجوم فروغ تمثال مژه ریختهٔ اضطراب + غمزه در فضای آتش رخسار بتاب کشتی تیر مژگان در کار + عشوه بهوای گرمی عذار بجالاکی کمان ابرو گرفتار + گیسوی شبرنگ فتنه انگیز پشیمان رو در شکنجه + زلف هرجوله بر داد فریاد رس اهل نیاز + چشمان سرمه مژگان سیاه جست + لب شیرین تبسم شیرین شوند ترنم

مثنوی

سرود و حسن اینجا همعنانند … گل و گل چهره دو جنس یکدکانند

ترنم پرور خوش خرامی … تباین نغمه شیرین مقامی

ز الحان … دوا نموده … شرار افروز گیسوی نگارش

… نوای نغمه پرداز … مضراب … رگ ساز

قند چون مطربان لب بسته آهنگ … چو برگ گل لب پر پوست بر دف

لب نغمه چون از چرخ کم … سوال آتش رخسار دیده

بمطرب بی چنان دل بسته داده … بیکدم لب او برساز

بمعنی چون زند در زلف خود چنگ … شود هر جوله … منال

کند چون چشم مطرب ساز دیدن … توان صد نغمه رنگین شنیدن

زشور انگیزی نقش ترانه | رمد کبک فلک از آشیانه
صراحی بهر مردان ست افسر | زنان را پردهٔ سازست چادر
گدا گلبن پوست تخت افکنده از دف | گرفته کاسهٔ طنبور بر کف
زده دیوار در این گلشن ذوق | دمیده ساز و برگ نغمهٔ شوق
نسیم نغمه را یک عرض و طول ست | هوا را ابر از بحر اصول ست
زهر جانب ده مرغی بر آهنگ | فشانده از ترنم بر هوا رنگ
نباشد دور اگر من همچو بلبل | غزل خوانی کنم در عشق آن گل

غزل

بیا ساقی که عید نو بهارست | گلستان جلوه گاه آن نگارست
ز لطف آبیاری گلبن ساز | گل صد نغمه بر یک شاخ تارست
لب مطرب زلالی کرد در جوی | که موسیقار رشک آبشارست
بسازی شد نفسی نغمه پرداز | که تارش از رگ ابر بهارست
سر درد عشق رنگ کهنگی ریخت | نوای تازه بر روی کارست
نفس با صد نوا در پردهٔ دل | ز بهر دلکشی در انتظارست
کشمش طغرا دمی بی مطرب عشق | که برگ سوز را سازش حصارست

تشکیهای تازه گوی دامن دل میکشد که بحرف دل نالب ترنساز بحدیث دیگر نیز داز و هر اندیشه آنکه اگر پای سپان درین بحر گذارد چکونه گلیم خویش از آب برآرد نسیم هدایت فریادرس باد تا ز ورق شکسته سخن افتادگان بساحل نجات تواند رسید رباعی

دل حیرت آب خود گلستان دگر | گل بر نگارش ابر بهار دگر

سپهر شست گر از موج گلشن نوح خبر	کشتی میساخت بعد طوفان دگر

زهی دریاچه که از جوش گل آتشین هنگامه گلستان خلیل الرحمن ساخته
و از طغیان سبزه دلنشین بسر سبزی کشتی ملاح پرداخته • از قرار گرفتن
آتش نقش ایستادن چنانچه باید نشسته • و از بسیار بودن [illegible]
روان گشتن از تصرف دست شسته • ز آسیبان آتش در آب نگاهداشته
سوختگی نفس شناوران بهر سو دست و پا زده • آشنائی فرهاد رس
رفتن تا میانش نرفته کسی تا کجا بوده • در رسیدن بکنارش نرسیده کسی
بکجا رسد • از این جهت که برسالت ابر باد و سلامی نرسانده • لب دریا از موج
زیر دندان تاسف مانده • از رطوبت هوایش ابر نیسان سرشارتر و باغی و از
خرمی فضایش نوبهار خضر سرچشمه شگفتگی و شادابی • گلهای رنگین چمن
در زردش بهر چیدن دکان لعل و گهر بار دست بساط گستردن • برگهای سبز
سبزه چمن بشکفت کاز مرد و فیروزه گشت بهم داده چه بستن • موجی که بپایه
گلباد و آید به رنگ [illegible] پیاپی که بسته [illegible] دیده گشاید بساحت [illegible]
تا بید سطح آتش تا پرورده گل آتش کشاده [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آب و تابست نسیم و صبا [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] پیاله [illegible]
تا سبزه که گردید [illegible] آب [illegible] و از [illegible] در رطوبت
داده • از [illegible] آسمان طوفان [illegible]
[illegible] شگفتگی • آتش گلشن [illegible]

[illegible]	مثنوی
[illegible] طوفان [illegible] گل	نمی آرد بهر گرد صبا بش

تلاطم خیز موج بال بلبل — رخ کشتی نشینان شعله‌ور تر

در آب آیینه شان کشتی شناور — ز عکس لاله رخساران سرکش

فتاده ماهیان در دام آتش — بهشت ناخدایان کف گشاده

گلستان‌هاست بر دست باد داده — درین دریا چنان جوش سرود است

که هر موجش ز تاب نغمه دست — ز صوت مطربان پیوسته گرداب

نماید رقص در وحشتگه آب — فشانده هر طرف از شاخ آهنگ

گل نغمه به گلهای کول رنگ — ز بس شورش صدای نغمه تر

ز نو موج طرب بر گوش اختر — رگ طنبور رشک موج آب است

بدست هر یکی کاسه چشم حباب است — لب کشتی هم آواز دف و نی

شفق دریاوبان اندر چو که سے — ز رنگ آمیزی عکس پیاله

شده نیلوفر افلاک لاله — چراغان زد چنان نقشی بر آبش

که فانوس خیالی شد حبابش — رطوبت بس که از بس می در ایاغ است

چراغ از شعله دائم تر دماغ است — بحمدالله که من هم تر زبانم

ازین آب و هوا کوشش بیابم — از آنجا که اقتضای خاک

این فردوس آیین سرزمینی نیست که بتازگی و خرمی آن صد بهار را پای بند نتوان یافت از هر طرف باغهای دلنشین سر سبز چشمی بهشت برین برآورده خصوصا باغ فیض بخش که در بخشش فیض طاق است و برفعت انگشت نمای ساکنان آفاق از رطوبت سایه درختانش ماهی بیمه سازند از شناوری و از رغبت رنگهای الوانش تا روان ایشان کلیاگری شمشاد پا از پرواز مرغان نگاه کند طرفه بند است

انداز داده + و بمهر و شماره صید دلهای آگاه چین از دام گیسو کشاده + بخوان سالاری
رشک ابر طبقهای خنده بر خوان شگفتگی گل افزوده + و بریزه کاری
نقره کار شبنم افشان غبار بر اوراق مجموعه سنبل نموده + نسیمی بجانب بیابانی
نگذرد + که مشق تازگی بسوی خط خوبان نبرد + بسایه پروری گل جعفری خاک
را آب و تاب طلای احمر + و بعکس پذیری ارغوان زمین بر البساط رنگینی لعل تر
از شرر افشانی آتش گل پنبه نسترن در مرض سوختن + و از موشکافی
چراغ لاله سوخته سوسن که پیرافروختن صبح اگر از بیاض نسترنش دم زند
مجموعه سواد شب را بر هم زند + در پای چنارش سیاهی تخجلت زده کوتاهی دست
و در سیر آبشارش روانی ترسنده بلغزیدن پای + از نهایت صفائی آبش
وقت توجه عکس از گم شدن محفوظ + و از غایت شیرینی زلالش طفل نگاه در
غوطه خوردن محظوظ + مرغوله ریزی آبشار باتحاد مقام و با اصول روانی نواخت
بم + زمزمه خیزی جویبار در لیست و بانغمه چپانی کوک نغمه زیر و بم + موسیقار
فوارها سرشار ترصدائی + رقاصان حباب بانگشت نای موج خوش ادائی مثنوی

نگاه از سیر این باغ طرب خیز — چو تار ساز گردد نغمه انگیز
بهر سو غنچه لبی کرده بشمار — ز آب نغمه تر جوی منقار
[illegible] — ز سو بوست طوق [illegible] از دست
[illegible] — بنقش بال خود آمیخت آهنگ
[illegible] — [illegible] شانه [illegible]
[illegible] — [illegible]
چنار از وجد بالا دست [illegible] — [illegible]
زنبض قمری بهر سو ریش کشیده — [illegible]

گل ذوق ست در آغوش خارش	طرب ریزست واتم آبشارش
زمین از مستی آبش خراب ست	ز تاب تندیش ماهی کباب ست
کف از فواره تا حوضش کشاده	فلک را غوطه‌ها در آب داده
هوایش بسکه شفافست بلبل	تواند دید دود آتش گل
درین گلزار قصر زرنگارست	که صحنش را ز عکس آن بهارست

بلند ساختن پست پایهٔ سخن بر کاری تعریف قصر از شنیدن
دست مهندس زاد خالی نیست صفحهٔ زمین را از طرح بنای آن نقشی نشسته که کارنا
مانی به تعظیمش برنخیزد + وسطح فرش از پرتو فضای آن بر دوشی نپیوسته که آفتاب
بدریوزه ایش آبرو نریزد + هر خشتی صدکس را بوسیدن تا بپای کارش رسیدن
دیگ کشمکشها دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیدن + بنایان افلاک
چون دست کلمالداری هلال بگچکاری آن بکار برده اند گچ صبح از آتش
دامن مشرق هرچند پخته برآمده خورشید را درین کار خام شمرده اند قوس قزح
تا کمان ابروی طاقش کشیده بهزار رنگ برآمده + و آفتاب هرگاه
به پیش سر واقش سیر بعالمی دیگر درآمده + هفت اقلیم در تمام شدن یکپایش
دست بهم داده اتفاق + و شش جهت در بیجهت بودن فضایش
از مشهوران آفاق + بذوق بوسکاری لب بامش ساق عرش پایهٔ عریانی
پسندیده + و بشوق مردم نشینی چشم غرفه اش بگردون لباس ظلمت
پوشیده + نسیم فردوس نفس سوخته تلاشش در یافت دم صبح بام
و سیاهی سحر رنگ باختهٔ شبگیر یارت را بشام + از رطوبت هوای دلپذیرش
دماغ آتش کرفته شمع از نکهت پیوست بی پروا + و از بهار گلشن تصویرش
نسیم گرانبار تازگی نشو و نما
مثنوی

برنگ آمیزیش نقاش تر دست | ز سوتی آب و آتش را بهم بست

چو لعلی ساخت از رنگ رخ گل | صدف دادش بکف منقار بلبل

چمن پردازی چو کردی پای بستش | پر طوطی قلم دادی بدستش

کشیدی گر شبیه شمع سرکش | دل پروانه سودی سنگ نقش

شدی تا صرف سوسن داغ لاله | سر شستی نیل خود را در پیاله

کف نیلوفر از فیض دست شاداب | که شستند لاجوردش [illegible]

فشانده حیرت بیها سبزه از مشت | که مالش داده نقاشش بانگشت

چو کلکش سر بجلکاری برآورد | طلاکوب زر خورشید گل کرد

قلم تصویر جا بطرح باغ برده | نهالش [illegible]

ز پرواز جنم کیسوی شمشاد | نموده رنگ حیرت بر رخ باد

چنار از فیض کلکش یافت انحال | اگر آتش برخیزد بعد صد سال

چو در نازکی نمائی کف کشوده | نگاه چشم نرگس وا نموده

ز بس آب نزاکت خورد لاله | [illegible] پیاله

ز دیوار و در این قصر پیداست | که هر نقشی درستی هست [illegible]

چنین بس نقش این فردوس آئین | که باشد جلوه گاه خسرو دین

شه گیتی ستان جمشید [illegible] | سرافرازی [illegible] تاج کیانی

خدا خواهد از ازل شاه جهانش | سر [illegible] زمین آسمانش

شهنشاهی که در نیستان [illegible] اسباب [illegible]

و جهان پناهی که در بهار [illegible]

از گرمی بازار عطایش [illegible] افسرده [illegible]

گلزار سخایش سبزه خشک [illegible]

١٦

روی کف گشاده + دریا از صدف پشت دستی بر زمین نهاده + با آتش
فروزی مطبخ جاهش سنگ آتشین آفتاب چخماق هلال بر پهلو خورده + و پیه
سوزی وثاق بارگاهش دامن صبح با فروختن انگشت افلاک بسی پرده
در پایه میزان عدالتش کوه عدل نوشیروان سنگ کم + و در سایه حمایتش
تیغ آفتاب درخشان ریخته دم + بمقتضای رعیت پروری بر نسیم صبا
حکم است که بی مشورت دهقان دست بخرمن نکند + و دیگری بی مصلحت
باغبان پای بگلشن نه نهد + اگر باد بگوشش سانیده که آتشی بر خسی
دویده + آب را فرموده تا خاک در کاسه اش کرده + بخیه چینی مرزبان لطفش
کیل زبان خرمن خوشه چینان لبریز سوده + و بهم نشینی شاهد خلقش حسن سلوک
زشت صفتان روشناس نموده + در چهارسوی پرتو ضمیرش ید بیضا
بدست فروشی انگشت نما + و در بلندرای منیرش پنجه خورشید مشهور
بدست اندازی ضیا + پنجه صبح از نظر افتاده بنای نهر رفعت + و دود
بها داده آتش کباب عشرت + شامی نگذرد که بذوق دلکشی کبابش مطرب
فلک دیگ آفتاب بر آتش شفق نگرداند + و صبحی نیاید که بشوق بدوشی
بار با نگاشتن بر گردون عرق انجم از جبهه سعی نیفشاند + رفعت را اگر
رتبه قدرش [illegible] بوده + و [illegible] بالپستی می افتاد + و تمکین اگر با سنگ
وقارش [illegible] بلندیش [illegible] زبانان گران [illegible] + و در طلب [illegible]
[illegible] و دریا از [illegible] انگشت [illegible] گرفته خدمت + صبحی که بمهر [illegible] شب
[illegible] شامی که [illegible] شب + [illegible] در رسش
اگر [illegible] پرداز [illegible] خورشید با خاک [illegible] کنند +
[illegible] کف [illegible] بازان [illegible] مهتابی [illegible] آب

رسانند + شمعی که در محفل وصف پیمانش بروشنی پیوند دهد گسستن پیرشته
نوریش احرام نه بندد + و در عرصهٔ شطرنج مردانگیش بهرام چوبین اگر اسپ اندازد
ادنی پیاده اش مات سازد + فرزین فلک اگر مدد از فیلش نبیند در بساط
سلوک بیرخ هر کس نبیند و بد + نامهٔ شجاعتش تن بلفظ گریز ندهد تا به هو
گریز نخوانند + و خامه جز بتش بشکستگی رقم پای ننهد تا کند سواد اش
در نمانند + صفحهٔ توصیف شجاعتش وعده گاه دلیری خامه + رقم تعریف
سوسیاهی شکن نامه + در بهارستان دوزش بدخشان لاله ترا نیست
بی صفا + و بر سر خوان احسانش عمان آبداری ست بیدست و پا بطرب
بزم اقبالش اگر کف نوازش نگشودی + جلاجل یاد و آفتاب بدائرهٔ
چرخ نه پیوستی + و مغنی محفل اجلالش اگر در مقام سازش نبودی تار مدار
کواکب به چنگ فلک نبستی + کیوان کمک اب دستی دراز کرده
رکاب گرفتن آسمان از صبح دامن بر میان زده جلو دویدن تیغ قلزم
بشوق طاق ابروی تیغ آبدار + پیوسته پیالهٔ گرداب بر لب + و چشم انجم
بذوق گل سپر فلک مدار + سوادخوان صفحهٔ شب + تیر قضا بخانه زادی کمان
پرواز گرفته سائی + خط استوا بسایه پروری سنانش ثابت قدم
راست ادا + بنجهٔ علم کیوان رفعتش کلید دست فتح و نصرت
چتر شهنشاهی خورشید قبه گشته نای هواداری بدست فتح جهان تاب

خورش خلافت ترا تیغ آفتاب گل	او پاسبان انگشت چو خامه
زدار الفی کشوده فتح نامه	ندارد قبل استش ز رنگی زبان
زند کوس زمین بر فرق افلاک	ز بیم او فلک از بس ناشق
بدست ابر داده چرخ برق	چو گرد آن فیل بود

زند افلاک فال زیر دستی
که راه آب را کم کرد ماهی
کمربسته دائم از جلال جل
چو خورشید ست بر چرخ چهارم
به بینی خاک شد دائم زمین را
چراغی کرده روشن از سر انگشت
که میدارد ز بوی فتح مستش
درون را نیله گاو آسمان باخت
بتعظیم کبوترهای افلاک
کمین صیدش تذرو آفتاب ست

چنان عکسش بدریا زد سیاهی
بفرمان بردن شاه توسے دل
بتخت فیل شاهش کرانجم
ز دست هیبتش فیل فلک سا
گرفته شمع دین از تیغ در مشت
سپر شکستن گلی باشد بدستی
سمند عزم چون بر جهد که تاخت
نخیزد دام صیادانش از خاک
کی اینجا نسر طائر در حسابست

خامه خارخار آن دارد که بچمن پیرائی حضرت بهار سیرتش گلچین تر دماغی گردد اگر صفحه دستیاری نموده آبی بروی کار شگفتگی آرد وقت است که مداد نیز مددگاری نموده تا انگشت نمای انبساطش توان خواند بهی دیگر سوادی که از بیاض عارضش

حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید و در صحیفهٔ جمالش از روی بینش بینے نظر مشاهده را بمقطع رساند شعشعهٔ آفتاب حسنش چون به تسخیر جهان کف گشاده مهرویان اول دست به بیعت داده الحق حسن جهانگیر حق سایهٔ حق ست بسینه گرمان جمالش بلبل گرم بر آتش گل ز دیدن دیگر در پی آستانه جمالش پروانه در انداز گیسوی شمع بریدن رشتهٔ نیمشب عارضش صبح و شفق سفید آب لعلی چون رسد صدف ریخته جبهه چو خورشید را دیده یوسف مصر تماشاش گرم بازاری

نیارد + که ماه تابان کلاوه هاله تجرید برابری نیارد + تا بآبیاری یاقوت لبش سبزهٔ
خط دمیده + دود آتش حسرت در نهاد ریحان پیچیده + صنوبر با وادی جلوه اش اگر
دل میباخت + چه اندازه که ذخیره میباخت + هر کرا دغدغهٔ هوش است گو یک
نگاهش از دغدغه برآی + چهرهٔ درخشان بیافروخته رونمای هفت اقلیم
جبهه نمایان درشت نمو کج نهادن دیهیم + بادهٔ گفتار با شراب طهور
هم پیمانه + شمع رخسار با چراغ طور شریک پروانه + ابروی دلپذیر [illegible]
منیر + چشم حقیقت بین سرچشمهٔ یقین + غنچهٔ دهن مجموعهٔ تنگ سخن + سرو قامت نیاز [illegible]

مثنوی

گل ز لالهای سرو چمان است — بهار گلشن آخر زمان است
دل شب تیره از سودای مویش — چراغ مهر [illegible] از رویش
چنان شمع رخش با آب و تاب است — که فانوسش سپهر آفتاب است
لبش خمیازه فرمای دل پاک — نگاهش باده [illegible] افلاک
بزمی کز نگاهش هست بجا جام — کباب [illegible] گوید نام
خط سبزش [illegible] بهارست — چو ریحان روشنایی [illegible] است
نهال قامتش [illegible] — [illegible]
قدش [illegible] — عشق داده دل [illegible] و بلبل
نمودن [illegible] — [illegible] ناشنیده

چون ذکر مجملی از فضائلش افاده بمفصلی [illegible]
رانا طقه [illegible] در این باب عزمی ندارد
لهذا [illegible] نموده کار خود [illegible]
توفیق [illegible] اطول [illegible]
و او دانشمندی [illegible] استادی [illegible]

٢٠

اند در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقهٔ شاگردی بگوشش کشیده اند

از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب رنگ بست روشنی و از تندی

شعلهٔ ادراکش آتش طور هنگامه گرم ساز فروتنی آفتاب خشندهٔ توضیحش

قبل از صبح بیان گرم در اوج طلوع نمودن و ماه در ابر نهفتهٔ ابهامش

بعد از شام سکوت در دریچهٔ غروب نکردن بمطالعهٔ اشارات ابرویش

علیل فهمان پسند شفا دانی و بمذاکرهٔ قانون نگاهش ولیده بیانان نظر

یافتهٔ واحد خوانی از تصور نطقش ارباب منطق را در هر باب تصدیقی حاصل شده

که از روی حجت معترفش نباشد و از تخیل بیانش اهل عربیه را در هر فن

معانی جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت و صفش نکوشند و با هر صرف

کردن زر و گوهر چون بصیغهٔ مبالغه زبان گشوده و صرفیان را بصد نحو محو کلام

خویش بوده از شگفتگی حاشیهٔ خاطرش [illegible] تنگنای متن گشاده روئی

نشسته که شرح توان کرد و بمقابله حکمت عینش علم دینی مصحح و به تطبیق ضوابط

عرفیش قواعد شرعی منقح مبتدای بهمانش پیش از خبر باثبات مدعا

خوش خبر و در نفی [illegible] تلبیسش [illegible] خاص مقصدش مطلق

فضیلت [illegible] معرفت آرا شریعت پرور طریقت گستر مجاز شناس حقیقت دان

گلشن [illegible] نشان [illegible]	بود حلقش حلقه در بین [illegible]
[illegible] نشان پادشاهی	دل او [illegible] آفریده
شهنشاهی [illegible] عرفان که [illegible]	[illegible] باغ
[illegible]	[illegible] صحن گل
[illegible]	[illegible] نگاهش وقت تقریر
[illegible]	[illegible] نطقش [illegible] جزو لاله

نماید رنگ معنی صد رساله
نگردد خاطرش جمع از تغافل
روان دارد ز شبنم نثر رنگین
دهد توضیح باب موج صد فصل
کند رنگ تکلم را دگرگون
شود دانای علم دفتر گل

پریشان گر بود اوراق سنبل
سوادش نور بیاض فرد نسرین
حبابی را چو خواند نقطهٔ فصل
بشرح متن حال بید مجنون
گشاید لب چو در تعلیم بلبل
بیاموزد به آیین [illegible]

زبان شمع را پروانه خوانی
خاتم طبعان ابد یافت

گرمی هنگامهٔ سخن پرورش پخته گوئی روزی باد حرافان

چارسوی عبارت گستری نقود الفاظ را تا بسکه تحسین سیاهند دکان بیان نگشایند و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی را تا برشتهٔ تمیزش نکشند نام ارزش نبرند، بیکجا موی سر انگشت دقتش قفل وسواس سخن دست آویز طبع سحر بیانان، و برسائی دریافت فطرتش هم پستی فکر نقش ضمیر بلند خیالان، و دو پایهٔ شعر بخیش وزن مصرعهٔ زلف معین، و در محفل هوشنگافیش معنی بیت ابرو متعین، چو طبع نغزش در بیاض گردن خوبان گره بیتائی بجا کرده و فکر دقیقش از صحف روی بتان غلط‌های صحیح بر آورده، پیش از انتقال مضمون سطر پیچیدهٔ کاکل بیهوده فصل تفکر بمفهوم نکتهٔ سربستهٔ زلف بر خورد و از داد شناسی داد که اشارهٔ ابروی هلال با کیست، و مطلب رنگینی آفتاب چیست، مطلع خورشید را که هر روز آفاق لب بلب می طلبد قابل تحسین ندانند و بیاض صبح را که هر شب افلاک دست بدست می گرداند لایق سوده نخوانند، معمور دانی که در علم سخن معلم اول بدانا خود دانشمند بکرم که تعلیمات

بتعلیمات بینش از بینش سرفراز نگردند سیفر نمایند گوهر لفظیکه آبش به نسیم بیان موج پرنیار دشاداب نتوان شمرد و یاقوت معنی که عکسش قلم را طاوسی نماید نامه رنگش نتوان برد در صیدگاه مضمون غریب تا توطن فروغ فیاید بکمند فکر بیخطا نگردد در کارگاه دیبای خیال تا باریک شدن دست ندهد نزاکت کار صورت نه بندد اگر نفس تلاش در کوره پخته گوئی نسوخته طلای سخن در بوته خامی ست واگر چهره وقت بتر دید بیکاری نیفروخته قصر کلام در پایه ناتمامی خوشا هوشمندی که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزد و بدریافت تدقیقش طرز گفتگو آموزد بتعریف روشنی بیانش مصرعه تند شعله بر زبان شمع ریخته و در توصیف شگفتگی کلامش نکته تر شبنم بلب گل درآویخته حلاوت میوه پیشرس نخل گفتار نمک پرورده جلوه نهال تکرار تنگی دستگاه لفظ مجمل سرمایه وسعت معنی مفصل تر و تازگی فصاحت بهار چمن بلاغت

ابیات

تار قانون گفتنش رگ گل
دلکش ساز لهجه‌اش بلبل

لب او ساز و برگ رنگ سخن
میدهد چون نوا بچنگ سخن

عشق ورزد سخن بتقریرش
صفحه واله شود بتحریرش

خامه‌اش چون شود رقم پرداز
خط بتحسین برآورد آواز

از کفش گل فشاند شاخ قلم
بدواتش شده ست لاله علم

لیقه‌اش تا ز زلف سنبل تر
که کشیده سیه بهار ببر

کرده خجل نیاز آلوده
بهر دودش چراغ گل دوده

بشکست خطش به سرخی طرز
رقمش در سیاه مستی طرز

ورق از رو چو چهره گل تر
بلبل از بال خود کشد مسطر

نظم سرایان خوش آهنگ که از نغمه سیر رنگ گل همچشمی ببوی

عندلیبان فرستاده اند + ونثر پردازان بلند آوازه که از فقرهٔ تازه برگ بهر همکاری بجانب طوطیان روان کرده در گلشن تعریفش آشنا بنغمهٔ بیگانگی کار اند + ودر چمن توصیفش بیگانه ترنم آشنای گفتار + راقم حق پیرا طرازکه زبانش در نظم بیرو د اعتراف کوتاه فکری درازست + وبیانش در نثر بترانهٔ اقرار بیت بینوایی بلند آوازه + چگونه دست باین قانون نزده پای از دائرهٔ مقام شناسان بیرون نهد چون زمزمهٔ ایشعنی تو طیه ساز دعاست اولی آنست که بیت نوا رسانی اجابت بنغمهٔ آن پرداخته ملایکت بدم کشی آمین ممنون سازد تا بنسیم هواداری تقدیر نسرین روز در شگفتن + وسوسن شب در جلوه نمودن + ست نسرین صبح دولتش در دمیدن و ریحان شام عشرتش در رسیدن باد

نظم

تا فتد بر صحن گلشن پرتو حسن بهار	عرصهٔ گیتی ز عکس عارضش گلزار باد
سبزه آرد چون بجیب غنچه بستان هم	گلستان فتح [illegible]
[illegible]	[illegible]
ساقی [illegible] اعتقاد [illegible]	[illegible] عشرت [illegible] باد
مطربان مجلس [illegible]	[illegible] گلهای [illegible] باد

تمت

الهامیه [illegible] کلامی ست از پردهٔ غیب
یعنی این انشا [illegible] پیامی ست [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۴

خرقهٔ گل را بهایه می آرد و کلاه هم بوی کهنگی شنیده + صبا عرق چین شقایق
نذر می گذرانند پیش از گریه بلبل ترصد آب پاشی خسخانه آشیان کرده +
و قبل از سرا قمری خاکستر بقا با آتش افروزی فغان سر برآورده + کلاغ این
بستان نان خود بر سفرهٔ اخلاص گذاشته + و سقای مرغان آبخوری
منقار برکف نیاز داشته + از کاسهٔ لاله کچکول فقر ساخته ام + و از موج سبزه
کمند وحدت انداخته + طفل غنچه بجهت چراغم روغن گل می آرد + و نرگس
شهلا پنبهٔ چشم خود از من دریغ ندارد + چنار سر رشتهٔ سوز خود را بمن سپرده
و صنوبر تخم دل خویش را بمن شمرده + از مربع چار چمن فیضها دیده ام +
و از مثلث سه برگه اثرها درکشیده + خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از
قلمدان است + و اوراقم چون خیر و نسرین بیگانهٔ جزودان + نوشته ام
چون خط ریحان نپرداخته است + و گفته ام چون نکتهٔ شبنم ناپرداخته +
در شمسیهٔ جعفری بجهت بی تعلقی می طلبم + و در مطول سفیدار مسئلهٔ اختصار
می جویم + گاهی قانون آزادگی سرو را مطالعه می کنم + و زمانی شرح تجرید
سنبل را مقابله می نمایم + از ترتیب اوراق یاسمین بخیال قواعدش داده ام +
و از شکسته رنگی زنبق بفکر شفا افتاده + در کنار جوی کیفیت حاشیهٔ
قدیم می بینم + و از اشارات موج رموز حکمت العین را با چشم اسود
نفس [illegible] است + و گوشم را شنفتگی زبان سوسن + نکته سنج
مسوده نفیسه ام و رابطه [illegible] بلبل شارح رسالهٔ غنچه ام و مفسر مصحف گل

غزل چون سبزه تر دمیده هر سو		تحسین فغانم از لب جو
در باغ نشسته ام سر جو		بلبل زده پیش من دو زانو
شبنم نکند بغیر آب رو		لب زمزمه ریز حرف گو گو

۲۵

نی زمزمه ام تذرو ورزد | از نقش و وبال خویش پهلو
کوکب ست بمن کبوتر مست | چون ساز کنم سرود یا هو
از آینه دلم خورد آب | جوی لب طوطی سخن گو
بلبل نشود ز سقانه خرسند | بی زلف ترانه ام سر مو
از باغ دلم ربود طاوس | پیشتاره داعیهای خود رو
طغرای شه سکندر عصرم | رنگین زمین ست نامه او

الحاصل گلهای بحر وصفت در پس و پیش و مسازند و مرغان نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق از راه بینوائی بنوا میرسند و سالکان بساز و برگ بی برگی سیر مقامات می کنند تر دامنان را چون حسینی مقام خشک لبی در پیش ست و مخالفان را چون زنگوله آواز حسرت در دل سخت کیش و درویش بی نیاز بشه ناز دارد و کوچک فقیر بزرگ و نیاز امغلوب می شمارد و آنچه قوال ازل بقانون شریعت در پرده گفت از مرقع سرایان بزم طریقت بهفت پرده شناسی زمزمه شیخ عراقی فهمیدن ست و نغمه سنجی بزم عطار نیشاپوری رسیدن و همایون طالع سالکی که مقام صفاهان را در حجاز و حجاز را صفاهان خواند ترانه گوشه نشینم یکتا دوست است کای دوگاه و سه گاه ندارد تا چارگاه و پنجگاه چه رسد و پنجگاه که شش آوازه بخش هفت پرده را بانگ باده پیش بیکبار از نشه بیخبری استغراق مقامیکه مخالف نرسد چارگاه عنصری ست چه جای سه گاه موالید و دوگاه نشاتین ناله ام ناله شهرت لیکن چون شیر طبعم سلسلک می کشد و نغمه ام فغان بلبلست اما چون بلبل هوا سری ندارم گوینده مقامات حقیقت مقامات

بمقامات موسیقی چه کارست صدای تفنگ تبریز در تبریز نیست، و آواز نقاره نوروز در نوروز نه، بی عزال از مقام شوق معزول نخواهم شد ولی عشیران عشری از دو قم کم نخواهد گشت روی خواهش از گرد آیینه گردانیده ام، و رخت رهاوی را رها کرده سلک اصفهان سلم نخواهم و بابهنور رانشی آفتاب سپیدانم بیات پیش من طایفه ایست از ترکان و نهاوند شهری ست نزدیک همدان فرقی میان اصل و فرع نیافته ام و تفاوتی میان اوج و حضیض نگذاشته چه محیر چه صبا و چه گوشت خیار را بسته نگار هرچند از سراپرده سازی ببیند چون نگار بسته نقش با تار دلم نمی نشیند دایره فلک اگر بآواز در آید از مستی عشق نمی شنوم و زوال چرخ اگر چنبر بازی کند از بی پروائی نمی بینم چون رستم زابلی ریش و شاخه گذاشته ام و باصول خرقه پوشان تن بذکر چهار ضرب داده

رباعی

از ریش بود دو شاخه در گردن من	وز خرقه گرفتار بزندان تن من
تا یار بود دلبر در کشتن من	سرمایه زندگی بود مردن من

بابانگ انا الحق صوتیست خارج از آهنگ دین و بیگانه از ساز تمکین صوفی هرچند باصول ثقیل وجد نماید خفیف بنظر در آید از نوازش دمساز حقیقی چون نی ابنان می بالم، و در نالیدن از دست خود نمائی بینالم، چون نی دو هم موسیقار هم نفس از خود بزرگ ترم، و چون جلاجل دایره هم آواز خویش کلانتر، کدوی سرم چون طنبور مغز دار سرود شوق ست، و پرده دلم چون رباب نقاشی ترانه ذوق، در مقام تجرد آگرده خانه واگذاشته ام، چون نی بیکدم گذاشته ام موی سرم چون موی چنگ بپا میرسد، و بار تعلق شانه نمی پذیرد، و چشمم تر صدا تر از خود تمست،

وار غنون دلم چو شیپور تراز بربط + استخوانهایم در فغان بجهت افتاده اند

و با موسیقار داد هم چشمی داده + اگر نواخت تنم غیر پوست نبود + سبا زندگی

کارها قلندرهم نمی‌نمود + سفینه ام چون قانون پیشکش نغمه سرایان است +

و جگر دلم چون غیچک قف بی نوایان + چون سرتا سر آستین پرشکسته ام

و بر کنار خوان طرب ننشسته + مطرب عشق از دو طرب دست بگردنم

انداخته + چون بلبان از لبان خود دم بهر صنعه ساخته + مانند پرده ساز به پیش

آوردن اسرار بی پرده + و چون تار بجهت فغان زخمه توفیق خورده + چون

مضراب استخوانم رگ و پی ندیده + و چون تار دوان ر دوده ام خشک گردیده

بزرگ و کوچک اشک بر کنگرهای مژگانم دویده + و آواز بیدار باش از حصار

تن بگوشم رسیده + طبل قناعتم بصدای ضرب الفتح علم است + و شکست شکر

حرص گوش زد عرب و عجم + از معتکفان گلشن رقص حلال می شمرد و

خیزان چمن نغمه مباح می شنوم + سرو با اصول ضرب فاخته بر قصد چون برگ

در ساتین وجد میکند + ساغر لاله در نیم تعمیل است و رقص شکوفه بخشش لبیان

و در دور گل می سرایند + و قمریان و دراج سرو میخوانند + ساز طرب هم چشم باده

ساغر دوست است + و برگ عشرتم گوشت صدای ساقی حقیقت رباعی

امشب چمن سماع صبحی باید	زان تا بر گل نخست ساغری باید
دارد لب یار قانون بسر دود	فواره و نغمه پوشش ز می باید

هر تنگ ظرف را باده توحید بخشانند و هر کم حوصله از عشق

نشنوانند + گریبان هستی را به پنجه سعی نیستی باید درید + و رشته تعلق

را بناخن های تجرد باید خراشید + کشیدن بار لباس از کسکی ... ؟

نمی آید + و تقید وضع رسمی آزادگان را نمی شاید + کلاه و ... ؟

عنصری برسرکانی ست + و پوست چل خورشش دیدهٔ بشری در بردانی + پاپوش
آبله کفشی ست که پینه دوز نمی طلبد + و سیه گلیم سایه فرشی ست که رفوگر نمیخواهد +
و بقید خرگاه بودن از گاوی ست + و در بند گاو تکیه افتادن از خری + هوا پرستی
خاک بر سر کردن ست + و سیر عالم آب جا در آتش ساختن + حسن بتان
بادی ست رنگین + و زلف خوبان هوائی ست مشکین + نه دل به ثبات
آن توان داد + و نه بدام بقای این میتوان افتاد + فقیر عارف ما سوا را
معدوم خوانده + و بغیر از خدا کسی را موجود ندانند + در دیوار بند تعلق چه تماشا
و در زیر زمین پست فطرتی چه حظ شکر که فریب آرایش دنیا نخورده ام +

ابیات

به عشق زر و زیور پی نبرده
نی از و هرگز نمی آید ز من شوهری
گرچه دارد قسمم در ضرب گاه بی زری
نیست بر خوان کسی چشمم چو کعب لنگری

زال دنیا نیست و طبع من مشکل پسند
نقش زر در پیش من چون سکه ننشیند درست
[illegible] دست در یک کاسه دارم روز و شب
دل بفکر نعمت تن پروری ننهیده ام +

و نواله سر در دهن کاسه زانو نمیهم + بمقتضای قلندری در قید اسباب
تجرد هم نیستم [illegible] تخت کاغذ حیز و لا ینفک
[illegible] بستر او ست [illegible] بال محنت باره سیس سکون
[illegible] ام + و [illegible] گشت احت را بدامن لا امر توکل [illegible] + طالب بیمطلبم +
[illegible] باآنکه سوگند بر منکران ست و درین دعوی قسم یاد میکنم
به [illegible] زبان و اسرار پای کارگاه دهن + بباریکی تار و پود نفس
[illegible] تماشای [illegible] سخن + بغوغای فغان عشق و گوش بر صدای
[illegible] شناسان [illegible] اشک چشم پر آبی گریه طینتان تمکین
[illegible] داغ و جوش دریای سینه + بتلاطم کشتی دل و لنگر غمهای دیرینه +

۲۹

بسوزن کاری خار خار شوق و بی تو تی رشته نگاه بسبب تجلی منظر دوز مردمک
و حسرت پیمائی چوب گراه؛ به بیتاب جوئی تاب حسن و نیاز طلبی ناز جانانه
به لبشتنی تاب خانه زلف و آمد و شد بی اختیار شانه؛ به بخطائی خدنگ
غمزه و چین گشائی کمند گیسو؛ به تیر اندازی ترک چشم و افراختگی تیغ ابرو؛
به سرداری یکه تاز کاکل و ثابت قدمی سپاه مژگان؛ به تراش نخوردگی
یاقوت لب و ناسفتگی مروارید دندان؛ به بحسبی دهان و خال خون گرمی
آتش رخسار بعشوه انگیزی سرو قامت و شور انگیزی نمک رفتار؛ که
طغرای حق سرا از حق بجز حق نخواسته و نخواهد و خواست مقصد
از خدا غیر خدا نیست مرادم بخدا؛ طریق خوش آمد گویان ندارم
دیگر هر چه دل بآن ناخوش است بزبان نمی آرم که مخالفت زبان و
دل نافقت؛ و خدا را خوش آمدن بر سبیل اتفاق؛ در آتش
معصیت پخته ام؛ خام طمع نجات دوزخ نیستم؛ اگر فتد تکیه و صرف
نعمت و یاری شد قیمت باغ نعیم یار شوق خلاصی جحیم در قمار عشق
هر که خود را نباخته؛ جان نبرده؛ و در جهاد نفس هر که شست جنید
محبت نخورده؛ با آنکه هنوز کمان قصرم چله ندیده و تیر یا فتیم اسم و
نشنیده؛ مقصد اندازان حقایق نشان کمانداران سرا هم نخواهند و صیاد
قصد رموز هم صید لنبد به چشم هم از دسته های طریقت است و بی ستون

خیر قدم اقلیم ات حقیقت مثنوی
[illegible] بحر مطلق
که گردیده فلک از نقش [illegible]
ولی از نور نقشش چشم خیره

کنم [illegible] درخانه حق
[illegible] این باغ
چو گنبد سر از سنگ [illegible]
[illegible] ایوانش مقابل گوی آفتاب

۳۰

آفتاب را بر طاق بلند گذاشته و ابروی محرابش یعنی هلال اوردر درجهٔ اعلی
نوشته ✦ منبرش پایه نگرفته که سر خطیب بر ساق عرش نخورد ✦ و منارش قدّ
بیفراخته که قامت مؤذن بگوش ملائک نرسد ✦ هر دیوارش آئینه ایست
حقیقت نمای آفرینش ✦ و هر حجرهٔ اش مخزنی ست فیض رسان اهل بینش ✦
حوضش از خوردن شراب وحدت مست گردیده ✦ و بر روی چار بالش
خارا بفشت خوابیده ✦ از رشک پرتو چراغش مشعل طور سوخته ✦ و از دراغ

آویزهٔ طاقش قندیل حرم افروخته شمع	صفا بسکه پیوسته با سنگ فرش
رسد موج نور از ضمیر سبک عرش	بسی سر گنبدش در فلک
کشد سرمه نار چشم ملک	گل سقفش از آفتاب مه ست
از آن ست باد خزان کوته ست	چو فوارهٔ حوضش آید بجوش
فلک او کوتر در آرد بگوش	به پهلوی مسجد یکی تال آب
بود پاک چون چشمهٔ آفتاب	از نهایت دلپذیری کوه سنگدل

باغوش بر وی کشاده ✦ و از غایت روشن ضمیری دشت خضر طینت بر
سر خویشش جا داده ✦ صفا بمرتبه که لذت گوارای آب می نماید
و روشنی بدرجه که نسبت رقاصی حباب بنظر می آید ✦ از سردی آبش
ماهی بر آتش بریانی دویده ✦ و از خنکی هوایش مرغابی بر سیخ کبابی
پریده ✦ بطغیان رطوبتش برج خاکی فلک آبی ✦ بجولان موجش قوت
آسمان و رسیابی ✦ تلخ بیانی که ازین آب خورده بشیرینی کلام پی برده
پی جوهری که بتالاب در آمده صاحب گوهر بر آمده

مثنوی

تعالی الله ازین دریاچهٔ نور	که موجش میزند گلبانگ منصور
اگر چه چشم برین تالاب مسکنست	سبوهای فلک پر آب میگشت

بهر جانب روان گردید آتش	سراپا دیده عالم را حبابش
برفعت برتر از چرخ برین ست	خروش عرش از آب شنو رابست
بطغیان گر برانگیزد زلالش	خورد دریای قلزم خاک تابش

بمقتضای فیض این قطعهٔ زمین خیالم آسمان گرد نظم ست و فکرم عرش پیمای نثر عروس انشایم بگردن روی نظم دیگری رو نداده و بگوشوارهٔ سجع غیری گردن ننهاده با آنکه سنگ قلب در میزان شعر نگذاشته ام بموزونی بر نخورم که هزار من آزار نکشم در بارستان گزیدگی اگر تریاق خموشی بفریاد نرسد جان بردن نصیب اعداست گفتن سخن رنگین آسان ست و خواندنش از بیم دزدان مشکل استعارات تازه نثر از ملاحظهٔ کهن گرگان در نظم بکار رفته و میرود و مضامین بلند نظم از اندیشهٔ پست خیالان در نثر بسته شده و میشود و طایفهٔ بیحیا ... یعنی دزدان زیردست سخن از گرفت ... کار غافل نمیشدند گردد و معنی یکه ... زبان خاص ... کلفتهای ... شود و ... نقطهٔ آبدار ... چاه ذهن خلایق می افتد ... باده ... را آتش ... کباب ... ست که بی تلاشش ...

شگفتگی ... دماغ را تازگی ...	... سکوت ...
... سخن ...	...
چون ...	...

و کاتفقنا ... ایمان ... دیوان ... از اسرار حقایق ... بیان ...

صفحاتش سوره محبت بر هم چیده + هر بیتش چون بیت الله سیه پوشی ست
مطلوب ناشفیدان + و هر غزلش چون غزال حرم وحشی طبیعتی ست رام
صفاطلبان + کوتاه بینان را دیدن قصیده بلندنگاه ساخته + و هوسناکان
را شنیدن قطعه بفکر قطع تعلق انداخته + مثنوی ناصحانه دل بسته هنگامه
کثرت + رباعی عارفانه مربع نشین چار بالش وحدت + از تازگی لفظ
هر دو روی ورق با خشکی یکرو + و از رنگینی معنوی چارسوی صفحه بجدول بازگو مثنوی

حدیث عندلیبان قیل و قالش	صفات هشت جنت وصف حالش
ندیدی گر باین نور سماعی	نبودی مهر را خط شعاعی
ورقها همه قماشش برگ سنبل	طلای جدولش از خرده گل
رقمها در دوان خوش ادائی	سخنها دستگاه دلربائی
غزلها گشته پاک از تهمت عیب	ز آب تازگی از چشمه غیب
مجلد گشته زین اندیشه رنجه	که پاکان را نمی زیبد شکنجه

بدوات و قلم کوس خسروی نواخته ام + و لب پاره رقم بر اقلیم فصاحت
[illegible] ان سخن سر بر خط فرمان نهاده اند + و بپای تخت علو طبع باج
[illegible] + اگر نقد عمر در چارسوی بی بصری صرف نمی نمود + جواب پنج گنج
[illegible] فاش سخن بود + شعر آن ست که بر صفحه زبانها بماند + نه در ورق دیوانها
[illegible] خاطر گرفتنی ست + نه نوشتنی و گذاشتنی + زاده طبع بر تبه
[illegible] که در گهواره زبان مهد جنبان طلبد + تا از مشیمه خیال بر آمده
[illegible] + جادوی اعجاز مانند و سحر قرآن پسند را کیست که نپسندد
[illegible] ستایش ارباب دنیا کجی سر فرود آمده و بیشتری از لآلی
تحفه نعت مقدم ثنای نبی و ولی ست از جمله قصایدی که بجواهر نعت و

منقبت مزین است و غلغل تحسینش عندلیب شیراز را از خواب عدم بیدار ساخته یکی قصیده مسمی بکشف الرموز است دوم قصیده موسوم بعرض الحقایق از هر یک دو بیت بمسامع اهل هوش میرسد ابیات

شاهی که نداند بجهان نام ستم را	عادل نبود تا نه بهدد کرم را
در ملک ارباب سخا ظلم صریحست	محبوس نمودن بنهانخانه درم را
ندیده ام نقوی خنده جبین پیشانی	درین صفت بگل نوشگفته میمانی
نیاید از تو بجز خنده گر غلط نکنم	ز تاب کاکلت افتاده چین بپیشانی

و مجموعه نثر این زمزمه پرداز نزهتکده ایست عندلیب نواز آمیزش ادوان کلمات چون آینده سرگوشی شانچه قلم سهر قامتان عبارات زیبنده هم آغوشی بنفشه رقم و طبله های سنبل فام سرچشمه گزین مرغزار فصاحت پروری و چمنهای گل اندام پایان نشین جویبار بلاغت گستری و الفاظ ریحان خصال سر دست تازگی ابر تازگی ریختن و معانی شقایق مثال رنگ بست شگفتگی آمیختن صفحات یاسمین خلقت موج خیز شادابی لطافت سطور نازک ربوط دلاویز رو یابی نزاکت

مثنوی

ز جوش حسن اجزای رساله	بهم دل بسته چون اوراق لاله
بصورت نسخه فرد انتخاب است	بمعنی سایه ام الکتاب است
ز خوبی ورقهایش گل و بلبل	نخورده دست چون مصحف گل
ز تحریر سخنهای چو از درد	شده چون نامه عاشق کاغذش زرد
ز ذوق سطر مضمون چهره گلگون	فتاده نقطه هایش چون قطره خون
سواد قرطاس و حرفش دو چشم است	ز جلدش بال صد پروانه مست

باالله و ... تاریخ حوادث ... که

هست که صندوق کدهٔ افلاک را گنجایش آن نیست اگر بوقلمونی روزگار تفرقه
پرواز حواس نگردد نگارش عالم عالم نظم رنگارنگ چه کارست و سازش جهان
جهان نثر گوناگون چه هنر در کارخانهٔ لفظ تراشی که پیکرهای آبنوسی حروف بجهت
ابیات بلند غرفات ساخته شده از دستیاری تیشهٔ فکر وارهٔ کاوش و برمهٔ
دقت و رندهٔ پیرایش آلات کلمات بصافی در پای کار بر سر هم نریخته که اگر نجار
شروانی به بیند دکان انصاف را تخته بند گذاشته کف نطق به ثناسازی
و دروگری نگشاید رصد بندان ثوابت و سیار سخن آگاه اند که بیکسال
و دو سال اوجگاه سهیل نظم و شعری نثر ضبط نشده حکم انداز این علم نتوان شد
بلکه سی سال دریچهٔ غور گذرانیده نظر دقت بر سماوات بلند خیالی باید داشت
تا زیج گفتار بدرجه درست آید که تقویم بیاضها از روش توان نوشت تا
مسیحای معنی در کلیسای ورق سر بطلیسان قلم کشیده جبریل خامه از
سخن آفرین چنین وحی باو نرسانید آزاد طبعان که میل زرگر دون چشم سیاه
نمیکنند و بجاگیر ربع مسکون سر فرو نمی آرند برای چه مقید این شوند که بتازی
ثناپروری گلزار ابراهیم را خار زار ابراهیم نمایند و بشکوه مدح گستری اکبرنامه را
اصغرنامه سازند چرا عاقلانه کنز الجنون محبت در پیشگاه فکر گذاشته بالفاظ
سودائی و معنی شیدائی شورش نامهای گلوسوز نگارش نکنند تا عشق بازان
چون فتیلهٔ داغ از دست هم بربایند قبل ازین باقتضای پیوند هوس گرمی
و علاقهٔ هواپرستی ز برق چهرهٔ زیبا و برق جامهٔ طلاکار تماشای قبای
خامهٔ پرچلای کناره دوختهٔ لطافت پشگلی طرز الکت بالا بند دهی
رنگ آمیزی شلوار آرالچه و عطر انگیزی فلیل وازیکه رونق مسند فراغت و
پشت گرمی متکای عشرت غمزهٔ خوبان گجراتی و عشوهٔ بتان سومناتی طاوس

خرامی محبوب آگره + و طوطی کلامی دلبر سود بره + تازگی تن رعنائی لاهور و نازک بدنی

زیبای جاجپور + لاغر میانی شوخ بنگاله + و فربه سرینی بت انباله + رعنائی قد و [illegible]

برگ پان و بته گلگون نمودن با رنگ سبزان لعل رنگی شراب گوالیار + و شکوفه

کباب قندهار + قدح رسانی ساقی گلفام + و سرود خوانی مطرب بلبل نام

رنگینی صدای قوال سهکر و شیرینی اصول رقاص سگر + و آریائی سرود و [illegible]

فرح فزائی ساز و برگ بندی بقانون نواختن تال و مردنگ + و بقاعده

سرائیدن راگ و رنگ + موافقت نغمات جنتر نواز + مناسبت فقرات ترانه ساز

بگوش رسیدن صدای کف گیر + و بدیگ پیچیدن صوت بم و زیر + مطبق کار

سفره چینان + و منقش طاقی اطعمه الوان + آرایش کاسهای فغفوری + نمایش

پیالهای بلوری + زیر چادر لنگی ملیح + و زیر کوبی سرپوش مرصع + نشستن

حصار پلاو + و یورش نمودن [illegible] + قابو یافتن جز مسگاه نعمت [illegible]

شدن شهرستان شهوت + پیش کشی اسباب دست شستن و دل

خوشی از [illegible] و [illegible] پیش پیش ایستادن خدمتگار + و [illegible]

دویدن [illegible] + تخت نشینی پالکی زرافشان + و [illegible] مطلق العنان

[illegible] فیل سواری [illegible]

[illegible] دنیا طلبی [illegible]

[illegible] دست و پای باید زد شاید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۶

استمداد او دغلش بیدق جواب بسته شد و دید که از حریف خود خانه
دریای نجابت دست بجا ریدن پس سپرده + و دغا بازی پیش آورد
و شطرنجه جاگیر را برهم زد چون از روی دغلی کار بعرای نویدی کشید این
چند بیت بسامع دور و نزدیک آن بساط رسید + غزل

غیر از جفا ندیدم از روزگار نامرد | آزار مرد خیزد از کار و بار نامرد
از سلک اهل دنیا گر پا کشم مکن عیب | دانسته می گریزد مرد از قطار نامرد
تبجرات سخن کرد عیب لیرگویان | باشد مذمت مرد دائم شعار نامرد
برمن سمند دعوی بی صرفه تاخت حاسد | گیرد پیاده مرد اسپ از سوار نامرد
دست حمایت غیر گر شد ره شکسته | بر باد رفتنی از مرد مشتی غبار نامرد
تقوای مسلمیت من گر آیت کلام است | کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد
گر اقتضای قسمت دامن کشان نیارد | مشکل که پا نهد مرد در ره گذار نامرد
شیر از تقاضای روبه گردد بقصد روزی | غم نیست گر نشد مرد دنباله دار نامرد
طغرا اثر نجوید از وعده زمانه | کی مرد میگذارد دل برقرار نامرد

هیهات هیهات سخن از کجا بکجا کشید + و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز
بحیلات نو آیین کهن قالب نطق را جان نو بخشیدن ساحری
ست و سمند نژادان دو دو انگیز را بکاغذین دام کشیدن فسونگری
شعبده زین را اگر ساحر نخوانند چه زیان و اگر افسون گر ندانند چه نقصان
و الحق با دانصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی می دهد + و
دود هر شخص پراگندگی مداد و تیره دلی صفحه که تجویز می کند سخن طرازی
بخیلی نیست که دستگاه نثر از خاقانی افتخار توان نمود بر تقدیر یکه بخت زبون
نالیده از درون در شبستان تقریر تا بکتر از تحریر چراغی کند کامی بلافد

٣٧

وقدمی بگزاف نزده خواهد بود سخن بان پس کوچه دندان بالبیت و نشیمن
بیان بنهان خانهٔ نسیان اکنون دماغ این کجاست که شیر اشتین پیشانی
بر شکنید و صفحه صفحهٔ باب خجالت بشوید رباعی خوش آنکه بجز سکوت نجست
نشود تا بر سر حرف تند شدت نشود دارم ز خدا امید کاین شوخ مقال
در بزم سخن ز ملامت نشود

تمت

تحقیقات طغرا چون باسمان تازگی خیال راه یافت تدقیقاتش
چه ابر زمین رنگین مقالی بیار و شتافت رباعی

از بس ز طلعت چه غم قاموس فلک	گشته چو خط پری زخال قابل حک
در هر ورقش اگر ببینی صد فصل	سطری نشود دیافته بی نقطهٔ شک

از صیقلهٔ هلال تا خاتمهٔ سلخ لمعات ماه را وا رسیدم اوراق شبانه روزش
را یک در میان سیاه دیدم اگر فخر الدین دوران در تشریح انصاف
می بود بخشهای سهو القلم ردی صفحه را سیاه می نمود [illegible] سال کم بی
و تصدیق بنظر نقد در می آید فصولش از روی تحت معرف در هر باب
نقیض یکدیگر می نماید چون کاری زمانه قضیه اتفاق منطق فهمیده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چگونه خواهد فهمید [illegible]
ضمیری چه شم خواهد فهمید [illegible]
تا خیال [illegible]
رشته [illegible] یافت [illegible]

ارض در پاینده + و بلا مشرق دهن دراز از غایت سهو شرح مطالع افق را

خوانده و بلا اشباهی خردبین در مقابله اشارات نارسیده قانون بیمار دماغ سوزی

نشنیده که شفا پذیرد + و بلا عواشی فربادک بحث مطول گلستان نحوی عمر صرف

نکرده که بی اجل نمیرد + و بلا راس گمراه دستی تفصیل منازل فتح الباب فوق

ندیده و بلا ذنب کور باطن راه عشریه بروج قلعه شناس تحقیق نکرده بدیده بابت

صحیفه گردون اگر نقش کار رسیده است بر لوح زر اندود و شمس اسطرلاب نگار

مجدول جریده انجم اگر برنگ بهر بر می خورد به جدول کشتی مدارات لولی بکار

می برد + و صنائع مرقع النابی الفقر سر پیش نیافت که افراد متفرقه خلق را خوب

برهم چسپاند + و تجلید کتاب عنصری چندان نتوانند که جلد گنجفی فلک را سر طبلدار

گرد اهد بسحاب قسمت پیش ازانکه مصحف بغلی آفتاب بر رشته شعاع جزوبندی

کند سیپاره دلم را بتار آه شیرازه بسته گر نصیب قبل ازانکه ورق آبی

سحاب انشور های دیگ بحرابار دهد صفحه چهره ام را بعقیق اشک مهر رسیده

قابلیت در عالم بالا چه قدر اعتبار دارد که در عالم پایین داشته باشد خوش

نویسی که قطعه وجود نوخطان انگارش بود اگر در قلمرو هستی رقم شناسی میداشت

آن قطعه را بخودی در جزودان عدم میگذاشت از الف قامت تا یای تمرین

مفردات ترکیب خوبان بدیست و بمشق بر داشتنی اما دید کجاست و تمیز

کراست اگر درین پرده عرب اهل قلم صورت می بست عطارد رقم سنج

زیر دست زهره چنگی نمی نشست و بن روشن قلم مهره سان با تش غم در نگیرد

که خطش در من بیجان شده و چراغ دل انوری در چراغ کدورت نمیرد که

زاده طبعش بخاک برابر گشته + با آنکه سعدی منشی گلستان نظامت را

باوراق شرف ترتیب داده + و در پیش طفلان مکتب خانه فلک برنگ مشقی شب

بیقدر افتاده + عرشی سرحل چگونه حرف خوش زبانی خود را بر کرسی نشاند که سر
صاحب طبع شهرستان گردون سیاهچه کفر گوئیش خواند + درین میدان
بی هنری اگر از تندی خیال کاری می کشود + رزمی بهرام در سلک سپاه
تخت نشین خاوری بود + چون سحاب نیسانی بازار گوهر سخن سرا گرم چه
دل سرد شده زیاده از یک فصل دکان بر وارداتِ طبع خود نچید + فیضی
ابر اگر بآسمان رفته نیست بلند رعدش + اخریداری ست رنه مصرعه بر
برقش را طلبکاری + مشرقی صبح اگر صد مطلع بر صفحهٔ بیان کشیده + از
بی انصافان بزم افق یک تحسین نشنیده + مغربی شفق هر چند قطعه
رنگین بخسرو انجم گذرانید + غیر از چوبکاری خطوط شعاع صله باو نرسید
فوقی ثریا نظم خود را بکاغذ کبود جمع ساخت + لیک از کور سوادی معاصران
بدان مسوده نپرداخت + اگر طشت هلال از دزد شعر این چنین پر فرود اوج
زیاده از یک مصرع قسم می نمود + دُنقی سهیل تا از کم طالعی صرف جمن
عقیق پروری سخن نشناخته + هر چند سطری خورشید از تیغ زبان می بیاد
سیاه بختی کسوف دست از وی نمی دارد + موزونان انجم از دست سها
بسکه اشفته اند + بجهت مردهٔ بنات النعش مرثیه نگفته اند + مرا که شعری
از مناسبت شعر یمانی ست و شعری از مشابهت شعر فوقانی + چراغ دست بیجا
بر طبع نخورد + و چسان دخل بیجا در دل نخلد + در کتابت صفا سخن
الفاظ آسمان پایه ست و در جزو دان نظام اوراق ساق کهکشان بیرون

قلمدان وجودم تا قلم از استخوان دارد	دوات سینه ام خط سیاهی ز آسمان دارد
نخواند از جریده سوی لطیف این المدد تا	که نقاشی بهر جانب ز نابینا نوعطان دارد
شود تا استخوانی خامه با کیفیت تراشیده	فهم شد متن کز یک تیغ خود زبان دارد

چه پنداری که مانده این قلمدان از نقط خالی ‌ ‌ نقط از دقت طبعم برای کاتبان دارد

زبان خامهٔ خود گر چو کاغذ مسخ قلم شد کج ‌ ‌ که مقراض لبم از بهر اصلاحش زبان دارد

به قصد آنکه بنویسد به اهل درد مکتوبی ‌ ‌ قلمدان تنم را منشی غم در میان دارد

ز دست نامه‌پردازی دوات دیده‌ام شد نم ‌ ‌ سیاهی بسکه خشک افتاد حکم سرمه‌دان دارد

دوات دیده‌ام را کاتب غم کرد چون کاوش ‌ ‌ بر آمد لیقهٔ مژگان پریشانی از آن دارد

ز بس شنجرف خون دل چکیده از سراپایش ‌ ‌ غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوانی دارد

مدادش آنچنان شد عاقبت از دودهٔ سودا ‌ ‌ که طغرا هم قلم در کف برای امتحان دارد

تمت

سرات الفتوح طغرا سجلی ست که چون بساختنش پرداخته ست
سکندر اقلیم‌گشا از خجالت آئینه‌سازی خویش رو ساخته یکه‌تازان میدان
نصرت طراز دولت ستایش ناصری دل‌گشا اند که بمددگاری فوج کرتش اقلیم
کشایان را فتح و نصرت رو نموده و می نماید + و متصرفان شهرستان تحریر
از برکت نیابتش فاتحی سریع کردار اند که بدستیاری کلید مرحمتش ملک
ستانان را قلعهٔ مقصود کشوده و می کشاید + خصوصاً لوا گزین پله دارای
[illegible] جهان کشائی + زیبندهٔ تیغ درخشش + سلطان مرادبخش
که خیاط ازل قبای تسخیر ششش جهت بر قامت او بریده + و طراح قضا نقش
[illegible] کشور بنام او کشیده + آسمان را رخصت ایستادن ثانی ست
که زمین در جلوس تواند دوید + و سیاره را رخصت نشستن وقتی ست
که [illegible] تواند گردید + سطوت مقام شجاعتش کما نجه [illegible]
که [illegible] مخالف نرسد + و منفی نرم حمایتش صف را از برید دقی نخواسته
که اصول [illegible] ضعیف نشود + از بیم عقاب غرمش بلندر و خورشید و خار [illegible]

خطوط شعاعی گریخته و از دهشت قلاب جرسش ماهی هلال اش پای حجر
درآویخته و در گلشن عدالتش بنسیم خزان موسیائی شکستگی رنگ گل و در چمن
عنایتش باد مهرگان تر دستی مشاطگی طرهٔ سنبل بجز رنگ جوهش اگر بنو شفق
سرخن پردازد و سرخی شفق را بالیقهٔ سحاب دوات اندازد و از تندی سیل
عطایش صدف در پناه عمان سپر انداخته و از دلیری خیل سخایش زر در
امن آباد کان رنگ باخته مختصر رنگی سیرش با مطول صبح شریک اندازه
و قواعد روشنی ضمیرش با مطالع آفتاب هم شیرازه بنسیم خلقش اگر نوشته انبساط
سیکاد قبای شاهد گل چمن وار بی اقبا و از رنگ آمیزی خوان احسانش
طبق زمین گوناگون و از عکس پری نعمت الوانش سرپوش فلک بوقلمون
آتش کباب برش منقل مشرق کم فضا و بر خونریزی میدان رزمش جام مغرب
تنگنا هیچ جلمش سر رشته دار نصرت و قبضهٔ جبرش در کرشمهٔ ظفر شکست خامه
لشکر نویسش محال و در رنگ تشنهٔ کیش سپاهش لایزال کاغذ جنگ نامه اگر
توتیا گردد و حرف ثابت قدمش از جا نجنبد و سپر بپشت گرمی اقران تیغ و بنگ دیده
دشمنان بر دستی او گل تم پرورانده و عکس تیغش تاب آب تاخته و موج حباب حیله باخته

زخمش اقبالش ندارد مرهم زانکه در رزم / گر نماید ز سپر ولیه اش سر گوان
شست او خوش نما باشد بعالمگیری تیر / تیغ دست او مهر سپید با خوش کمان
جوی تیغش گر بگلزار عناصر بگذرد / آب شمشیر و حباب آسا هوا را دیدن
بهجو او سپهری ندارد در چمن زار شکوه / اول شاهان عالم ثانی صاحبقران
حاسدش را از برای انقلاب شهرتن / صف کشیده فوج غم در پرده بند استخوان
بیتش آتش اشتلم کس چنان آن قلب / از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روان

از جمله آبادی مملکت ستانی و دلائل صاحبقرانی تسخیر ملک ... دیار ... است

بهجت که تخت نشینان روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهده آن نیامده اند به نیروی اقبال ربانی و تائید دولت یزدانی در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست وانچه در عزیمت خانه باطن تقدیر مواطن مختفی بود باحسن وجهی در پیشگاه ظهور جلوه گر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذیحجه سنه ۱۹ جلوس یوم شنبه مطابق بیست و نهم بهمن ماه الهی که باتفاق انجم شناسان آگاه و ساعت پیمایان دقیقه آگاه اشرف اوقات و اسعد ازمنه بود رایت خورشید آیت از دار السلطنت لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر بهرام مناظر در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فروگرفت گرد پا گروه سواران تیز و جوش و خروش پیادگان سبکرو صدای صیحه اسپان عراقی و آواز جلاجل پیلان گرانسنگی موج کمان ترکش بندان قدر انداز و برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز و دبدبه چتر و علم ثابت قدم و طنطنه کوس و کرنای آتشدم طوفان رستخیز در شش جهت برانگیخت و سیلاب شورش هفت اقلیم روان کرد برهنمونی رای آفتاب ضیا نشان روز دوم در کنار پل شهر سفخان نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم نزهت لزوم رودخانه را آبروی دیگر دست داد و سبزه زمین پنجاب بشش آب جهلم گردید قبه بارگاه سلطنت عظمی بر سپهر جا و در آسمان برق شکوه زد و کنگرهای سراپرده دولت گوی بر سایبان سحاب سبقت ربود از گوناگون خیمهای عساکر هر طرف گلزار اسخ هویدا شد و از رنگارنگ نشانهای افواج هر جانب گلستان بطرب پدید آمد و بخشش بر هر کوچه عید و از میان بر کنار گردید و در لباس انعام و اکرام حساب ریزان عاجز گشت تهی کوزه نشر بکرد که سر افراز نگردید و سیر موالی پدر بار نیامد که خالی باز گردد و شام که تقویت سپاهی

لشکر تاریکی بر آیینه خانه گیتی ریخت + و روشنی و بست و پا کم کرده از دروازه مغرب برون گریخت + هنگامه جام بصحبت خاص انجامید و از پرتو مشعلهای جهان افروز چراغ انجم روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد

و ساز و برگ نشاط بجز بهره از طنبوری	برون تاخت از شیشه کلبانگ می
خموشی گریزان شد از بند نی	پیاله بچشمک زدن گشت گرم
ز جوشش آواز بسته شد راه شرم	دف از حلقه خود در گوشش زد
صدای مغنی ره هوش زد	سه تاری بر انگیخت تار رباب
که گردید انگشت مطرب کباب	مغنی ز طنبور شد گرزه دار
نگردد چرا فوج غم خوار و زار	بقانون شب زنده داران راز
در بزم شه تا سحر بود باز	روز دیگر که قبات سفیدی صبح

فراش دوران گشوده گردید و آفتاب چشم مالیده از خواب گاه مشرق بالای جوش سپهر در آمد قرینه فضل آباد ب ادقات عرش سمات مقیم شد و از خیل و حشم ملائک حشم مرتبه عالم بالا نهیب سپاه بی شیل مثل قرار گرفت و از دو بازار پیقرینه قرینه بقرینه افتاد و بمقتضای ... ذاتیه امر عالی شرف نفاذ یافت که قد غنچیان دو ... نزدیک گشت ... نگذارند که احدی ... اسباد ... آنچه از طرفین ... از دو عالم لشکر ظفر اثر پایمال شود و از سرکار فیض آثار ... خرگاهی ... همچنین منزل بمنزل با عالم ... و جهان جهان تائیدات علوی آیین ... پیوست تا آنکه نوروز جهان افروز طرب که ... با اعلام ...

قرای بوستان ارم شد رباعی	نوروز رسید و گشت عالم گلزار

چون رنگ زمانه شد بهر کار	با خاک ز عکس چمن خزان گردانش
ز جوش هزار رنگ در دیگ بار	از آنجا که با عزیمت رزم سرشته بزم

از کف نگذاشتن و باراده جنگ آهنگ اگ رنگ آشتن رسم شهریاران شجاعت پیشه و سلاطین تهور اندیشه ست عشرت پادشاهانه موقوف نگردیده بجشن نوروزی و بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرای صدور گشت فراشان در افراختن شامیانه های صبح انتما آسمان سای کف کشودند + و خادمان در گستردن فرشهای عرش سیما عرض و طول زمین برهم پیمودند + از عطر انگیزی مجمر بوی نشاط در شش جهت پیچید + و از جلوه ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دوید + ساقی باتش کاری آب خشک داد تردستی داد + و مطرب بخواندن عشاق و نوا لب بزمزمه باد کشاد + تذرو قدح پیشاپیش بطی به پرواز نشاط در آمد + و گل نغمه از خار خار چوب رود بناخن مضراب بر آمد + بربط و کمانچه بقانونی کوک نگشت که موی چنگ میان گنجید + و رباب طنبور بدائره نواخته نشد که بی انگشت اعتراض نهد + از طغیان ذوق خنده دندان نمای موسیقار قهقهه کشید + و از هیجان شوق نبض فسرده بقصد [illegible] آتش تاب رطل گران سبکروحانه برهم ریخت + و سیم و زیم سیر آگ رنگ نقاشانه بهم آمیخت + از راست مزگی آواز نقش مخالف عراق نشست + و از بلند [illegible] ساز آهنگ نیشاپور بحجاز پیوست + مثنوی

بذوق جشن نوروزی [illegible]	[illegible] صوت غلغل کرد پاره
نفیر و کرنا [illegible] شد ساز	سرود زیر و بم شد هر طرف ساز
ز رقص شاهدان لاله رخسار	[illegible] ز اصول آمد بگلزار
ز آتشگاه مینا شعله سر زد	خرد چون دود از [illegible]

بکلک سبزه بر اوراق ما که	رقم شد دختر رز را قباله
اشارت کهنه سال نو شگوفست	بعارض توبه نوعی از جنونست

بعد از فراغ جشن نوروزی و انصرام نشاط افروزی رکاب بهار انتساب بسر سبزی شاهزاده عزیمت پرداخت بدو روح پر فتوح سرآمد اهل حال یا حضرت ابدال که از خاصان درگاه الهی و از مقیمان طور آگاهیست و سر منزل استقبال شد چه نوید فتح و ظفر گوش گذار ضمیر الهام پذیر گردید سیر عمارات منقش و باغات دلکش آن سرزمین که قطعه ایست از بهشت برین سیر گشت نسیم اقبال و شمیم اجلال تر و خشک را شگفتگی بر شگفتگی افزود و صنوبرهای دلجو رنگ بست ادب شده کورنش بجا آوردند و چنارهای باغچه از سرکشی دست برداشته چندین هزار تسلیم کردند شگوفه نورسیده سبزه تازه دمیده مسرت افزای خاطر عاطر گردید و چمن چمن شگفتگی گلشن گلشن دلخوشی روی نمود از تمین گل چینی تماشا سرچشمه را پایه دیگر دست داد آب سرد خوش در جوشیدن گرمتر شد و ماهی بالیده اش زیاده بر حوصله بالید درویشان ریاضت کشیده و پوست پوشان بغم رسیده بتعویذ بندی بازوی اقبال کف دعا گشودند خرمن خرمن [illegible] یافتند از آن محیط فیض نیسان برق نشان ملوف گشته کنار آب [illegible] در میانش برهم می غلطید برات سحاب جهات شاداب شگفته گردید [illegible]

تعالی الله ازین آب طربناک	که موجش میکند [illegible] تا ک[illegible]
چه در جلد عالم آب ست اهی	ز طوفانش هراسان [illegible] و ماهی
شده چون نهر صبح از تیز گامی	کشیده پیه گوش از قاف تا قاف
شود گر آب [illegible] ز دوش بسته یکدم	نماید چشمه آئینه [illegible]

دهر چند وردی اشنا اخورد		سر نمود هیچ پاسش نبرد
نهان در موج نارش کوه الوند		ز آرنخش هفت دریا قطره چند

آنگه ملاحان قضا توان از کشتیهای آسمان شکوه هیات و طنابهای کهکشان از عقب بران کشتیها و ناوهای موج پلی بسته بودند که عرضش از طول زمان کوتاهی [illegible] در عقب موکب غالب کوکب باریکتر از تار مدار فلکی نموده بتدریج عبور واقع شد و حشمت آباد چنان در زینت آیینه جاه و جلال مزین گردید [illegible] بستن کاشانها کف گشودند و از نمایش و آرایش هر بازار کوچه باغ فردوس گشت شرف نموده کردن پیشه وران دست برده وجود را مالک رقاب سیاه و سفید شهر و بزاز بچیدن اقمشه گوناگون پرداخت و چندین هزار [illegible] را یک جهت ساخت و تنبولی به بستن برگ تنبول سبز خرمی دست درد و لعل و مروارید بچیدن زر سرخ و زرد [illegible] و بقال با گولات سبک [illegible] چون بزاز و هر متاع صرافی [illegible] خوان [illegible] و نیک بدیالی [illegible] نان داده دکان ماست بند چون [illegible] ستایشها نمود

مثنوی

[illegible] غنچه لاله گون شد		غنچه گل از نسیم باد خون شد
[illegible]		[illegible] دست خریدار
[illegible] خورده [illegible]		ز مستی در هر خانه واکرد
[illegible] باز کردند		چو بلبل عیش را آواز کردند
[illegible] مست باقی		صف آرای طرب شد [illegible] باقی
[illegible] زمین [illegible] چرخ فیروز		شب مردم [illegible] روز نوروز

چون بسیاری سپاه تنگی گذرگاه موجب پیش افتادن سوار و بار
بر دار گشت بعد از چند ... این انتظام باغستان جلال آباد
داد خرمی داد و در یک فصل از دو بهار بهره مند گردید بمجرد شنیدن گلشن
از غرفه شاخ نمودار گردیدند و پژمردگیان چمن بیجا بانه هر طرف دویدند
زمین آب انشاه باده لاله گون بخشید و ملایمت هوا سنگ ...
رو چمن بهفته با دام لشکر سایه برگ درختان آبروی زمین بخاک ریخت
و عکس شگوفه الوان رنگ بوقلمون بهوا آمیخت باشاره چشم نرگس کیف
باده پیمایان بساغر عهد بست و بایمای ابروی سبزه سد توبه زاهدان بهم
شکست و بلبل ترصد نغمه پردازی را باوج رسانید و قمری در ترنم تحسینش
باین غزل مخاطب گردید غزل

کس ندارد چو تو گلبانگ بسیری بلبل / زنده گشتم بسرود تو بمیری بلبل
نغمه ات آبحیات است جوانی آرد / خضر خود شو چو رسید موسم پیری بلبل
سبز شد گوش گل از زمزمه ات نگینت / نشدی سبز باین تازه صفیری بلبل
باغبان در چمن از بهر فریب آمده است / گرد هر گل بنو نظاره بگیری بلبل
پیر باغان چمن زمزمه در دل دارند / منگر جانب ایشان بحقیری بلبل
نستر گل که بخوان در چمن بزم سخن / غزلی چند ز طغرا به نظیری بلبل

باز شد دیگر گردید ... پیچیدن با تمکین
کواکب پرداخت و در هفت چمن زیاده از یک گل غنچه ... نگذاشت ...
هر روز در کوه و دشت از ... ضخت تاب باج ستان سنبلستان
چمن شد و قبل از آنکه پیادگان لاله از پیش آمدن سواران گل پس نشینند
در سرابستان کابل با جداران غنچه پابوسی گلگون اقبال سرافراز شدند و خیر باغبان
چمن از سپهداران گلشن تهنیت خرمی بهکدیگر دادند و هر یک به اسعاد ... نیکشتی

پیشکشی و پای اندازی دست داد گل زر یکه در کره داشت بجهت نثار کف نیاز گذاشت ریحان سپاه بلند [illegible] گردید برای نهال شدن هدیه آورد لاله مجمر چه که پس انداز کرده بود سر قدم ساخته پیشکش نمود نرگس طبقی که بجای مردمک می نشانید منت بر چشم نهاده بنظر گذرانید سر بصاف نسترن شرف التفات پذیرفت و گلبدن شقائق از فیض توجه شگفت بنفشه خوابیده گل وا [illegible] و سنبل بجانب کشتی استاد ارسال نسیم خوش و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم گردید خسرو اربد بر قبه پیشخانه جاه و جلال شد هنگامیکه در کوهسار بدخشان سپاه بهمن با چلف برف و چار آینه یخ به تفنگ اندازی تگرگ و تیرافگنی باران در تکاپو بود و لشکر بهار از رعشه دست به تیغ سبزه و سپر گل نیگرفت لوای آفتاب ضیا از نزهت آباد کابل باین کمین گاه زمهریر انتقال فرمود مثنوی

ز بیم برف آن کوه خطرناک — رمیده مردمک از چشم افلاک
چنان در روی بر دوش پا فشرده — که آتش در درون سنگ مرده
بروز حشر گردد چون ستاره — ز تیغش آسمانها پاره پاره
[illegible] گردند با [illegible] و بر [illegible] یخ — کند سرچشمهٔ آتشکده یخ
هراسان گردد یخ بندش بلک — ز سرما سوخته روی فلک را
[illegible] چشم آن [illegible] — نمی ترسد پلنگ از شیر [illegible]

دلیران کارزار به یک لحظه چون ابر [illegible] از کوه برآمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف بر پهن دشت بدخشان ریختند پسر نذر محمد خان سبحان قلی خسرو که خود را در آن سرزمین قهرمان [illegible] میخواندند که اگر این باد پا سواران خار اشکاف دست به تیغ ابداز کنند

آتش لعل بدخشان [illegible] خواهد شد [illegible] دیگر چه رسد گوهر مثال
سر قدم ساخته اسپ [illegible] چون رکاب [illegible] جلو
نصاب لب خود را مرجان کرده چون یاقوت و زمرد هر خرده [illegible] شد
و دانان [illegible] کوکب الماس شرب [illegible] شکاف که [illegible]
معدن [illegible] از [illegible] بریده در تحقیق زار من افتاد مثنوی

[illegible] سنگ بسته	نشان داد از خر و جلال محشر
نفیر [illegible] ترقی تا [illegible] کرد	همی آشوب [illegible] از لب [illegible] کرد
نقاره از صدای فتنه انگیز	ربوده [illegible] از خار [illegible]
ز هر سو سیل مست ابر هنجار	روان گردید هر دامان کهسار
در اقلیم شکوهش بعد سالی	نموده طاق گردون چون [illegible]
زبان بگذشته از لب [illegible] بسته	ز دندان [illegible] بر [illegible] نشسته

[illegible]
[illegible] صبح [illegible] آسمان پایه آفتاب [illegible]
[illegible] نقاره [illegible]
[illegible]
[illegible] زبانی سنان [illegible] دگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از زمین تا آسمان [illegible]
[illegible]

۵۰

نیامده خود را بکناره نمایند بسبب باران انداز باجمعی چون شدلی از شهر بصحرا تاخت
کشیدند ازین طرف توامان از هر سو حمله آوردند چنگیز مرادان را چون کار
بسیر فتاده دستی نکرده پا قائم کردند و از طرفین دست باسلحه رسید رباعی

یک تن بمنش نماند درید بها سر مو	گردید زکین دو فرقه باهم یکرو
افتاد بسکه طرح جنگ از همه سو	شد بسته ره صلح و صلاح از همه رو

ابر حصول تیر [illegible] کرد و اغاز برق اندازی شد شیدای رعد تفنگ بر خاست
و ژاله باران گلوله و تیر فرو ریخت غنچه کلاه خود سر بر نسیم بر آورد و سوسن جامه را سینه
شکفته تر گردید شاخ کمان سنبل گشت و گل سپر صد برگ شد گلچینان
سر زمین رزم دست ببازی بر آورده از هر طرف شاخچه سنان و بستان افروز
تبرزین و عشق پیچان بکمند و نیلوفر ترزین و غنچه زاغ و نول و نرگس شمشیر و
ریحان [illegible] یتاق و ریحان خنجر بهم گره انداختند و از جهار تیغ آفتاب
[illegible] بهم پاشیدند که سرخابهای خون در شیان [illegible] زره

از خواب [illegible] آمد رباعی	دشمن ز سپاه خسرو [illegible]
در گلشن رزم گشت هر رنگ زره	خون در بدن [illegible] نماند جز بس [illegible]
تیغ از یلی [illegible] و تیر از یلی [illegible]	[illegible] باندن جهاد و تاب [illegible]

[illegible] سواران و دلیران و پیادگان منصور بجنگ بجائی رسید که
[illegible]
و از [illegible] منهزم شد سپاه [illegible] منصور دستگیر شدند
[illegible] داده [illegible] یافتند شهر [illegible] که [illegible] اسباب
[illegible] و ضرب تیغ [illegible] آواز
[illegible] عالمیان رسید [illegible]

٥١

دور شاه نوجوان آمد جهان را مژده باد
سکهٔ صاحبقرانی در دیار بلخ زد
تیر اقبالش بیانداز بخارا کند یافت
سیر و دور سمرقند از برای تاشکند
سیر سیدا چین کند نصرتش تا ملک روم
سرخ روئی کرد از طغرا سرشت در قلم

سر بسر ... تهنیت آسمان را مژده باد
... گشتند غمگین دوستان را مژده باد
بشود از دهی گذرا اندجان را مژده باد
سر دو خواهد شد مسخر این جهان را مژده باد
لنگر قصد خدیو ایروان را مژده باد
از طفیل نسبت ... نشان را مژده باد

معیار الادراک

از لب طغرا چو گل کرد این نوای پرخروش | جوش بلبل شد خطابش در مقامات سرود
طغرا چو این حرف شد صوت یاب | از و یافت آهنگ بلبل خطاب

پیشرو شاهراه سخن ترانهٔ حمد صانعی ست که گلشن ابیات مضمون رنگین به عندلیبان الهام سرو آزادی فرمود و برگ و نوای گفتن زمزمهٔ ثنای خالقی ست که چمن فقرات عبارت دلنشین به طوطیان شیرین ترنم راه نمود و در بزم نازک بیانی قانون دلگیری الفاظ را به مضراب زبان معنی پردازان کوک ساخت و در محفل راست فهمی چنگ نغمهٔ سخن را آوازهٔ معیار الادراک نواخت بسازش کار فرمائی گوش نقش دلان زبان تقریر ... درست نشینی و بنوازش اهتمامی لطفش دیدهٔ نکته سنج شناسان تحریر ... باریک بینی نظم

از نو ساز و برگ بهار سخن | در رونق لاله زار سخن
رنگ گلبانگ مرغان رنگین نفس | شفق پرده ازشا خسار سخن
بسازند لب تازه گویان زند | ... نغمه آید ... سخن
بمعنی سرایان زند با نفس | که صد گوش گرد و نثار سخن
مقام شناسش چو آید بچنگ | فکند جوش ... نفس زار سخن

نشیده پرداز تار سخن	بیاد هوش گل نغمه ازتازگی

و سپرود در دو گوش گرانش زمزمهٔ انا افصح بترانهٔ سخن امتنان
را بگوش رسانید + و گاه بانگ صلاهٔ سامعه شناس رسانیده ترنم انا کلام
ناطق که بیشبهای فروغ اسرار عارفان را ذوق مقامات چشانید رباعی

قد اشریعت که عرب راست پناه — نشنیده عجم از و بجز قول اله
شد پاره بانگشت نماند کیش — در مجلس اعجاز نمائی و چه ماه

رباعی انسانی کو ترکه حجازی سلب ست — برج تجمش به ز حصار حلب ست
از نسبت آل او درین نغمه سرا — طبعم ز مقامات حسینی طلب ست

اما بعد مخفی نماند که نغمهٔ بلبل گلشن راز خواجه حافظ شیراز نغمه‌دان پیچیده ایست
که مرغوله شناسان در مقام فهمی زنگله بند رسوائی نشوند و نا آشنایان
بیگانه که زمزمه پردازان در آهنگ آشنائی از دائرهٔ تحقیق بیرون نروند
دیوان هدایت نشانش چمنی ست از چشمه سار لسان الغیب خرم
بل خندان گلشنی ست از خوبی روی بر روی هم سهی سروهای
سطور از سنگینی بار نزاکت سر بر زمین نهاده + و گلهای سیراب معانی
بر شاخسار لطافت رنگ برنگ افتاده + سنبل الفاظ بصید نظارگیان
دام تر و تازگی گسترده + و غنچه‌های الفاظ بتسخیر گلچینان شکل مربع برآورده +
چه پیهای بین السطور از موج راست مژگی با تحیران در زبان کشائی +
رباعی چین قوم شکست خط گل رخان عهد ببست صف آرائی + گلبن
غزل بمقام فیض داشتن طلسم خیال بلبل نوایان + و چهار برگهٔ رباعی
باز ناخن بدل رون انگیز فکر دانشناسان شقائق بکنهٔ نگین سرمایه بوجه
شگفتگی نسرین نشترین دقیقه شاداب دستگاه نیسان آب و تاب مثنوی

نه گلشن سرزمین مهر و ماه و بخت — چمن را سایه اش پشت و پناه است

از و طفل نگه بیگانه چشم — [illegible] ز بخانه چشم

مژگانها از آن سوسن اندوخت — [illegible] چشم را بر روی [illegible]

نی کلکش نوای تازه پرداخت — برای عندلیبان نغمه [illegible]

از پایداری سایه قصر کاخش پیچ آفتاب وقت صبح ضمیران [illegible] و از درستی [illegible] الات کلمات بنای [illegible] سخن مجموعها از [illegible] در رشته دوانی [illegible] بیان بحر نظم [illegible] بدست [illegible] از رنگینی الفاظ گوش مستمعان [illegible] کده مشهور و از رنگینی معانی [illegible] چراغ [illegible] لذت کده [illegible] قطعه

نگشته رنگین [illegible] چو [illegible] نوشت — به هر ورق یاسمین لاله حمرا نوشت

صفحه از سیم ساخت [illegible] — جوهر [illegible] را لعل [illegible] نوشت

یافت چو [illegible] الف [illegible] — [illegible]

خامه اش زبان کام الفاصحت [illegible] مرغان [illegible] پیغام [illegible] دانش به صنعت این مقال [illegible] [illegible]

[illegible]

۵۴

پیمانه منصوریه ذوق تعلیمش در آغوش پرورده تنجرطوره بصفای ظاهرش
کند و حدقه از هم چشمی هاله ماه در پیچ و تاب و بنور باطنش چهره ضمیر گداشتگان
رشک چراغ آفتاب صاف باده اعتقادش قبل از بنای درکده انگور
با خلوت نشینی شیشه دلش بجان دریک قالب مشهور شور سخنش با شور نمک
دردیم ترانه همت سوز کلامش باسوز دل غ عشق همخانه **مثنوی**

زحرفش عیان خوب و زشت همه ‌‌ کلامش بود سرنوشت همه
خیالش نزاکت فروش سخن ‌‌ وزو بار لذت بدوش سخن
زاوراق سنبل بود دفترش ‌‌ رگ گل بود رشته مسطرش
دواتش ز نرگس گرفته لقب ‌‌ بریحان بدیعه امش هم نسب
مدادش چو از دوده کرده سراغ ‌‌ شده لاله را صرف دوده چراغ
قط خامه تیز ناخن گل زده ‌‌ زکزلک رگ صوت بلبل زده
بخور ده گل قلم در تراشش ‌‌ بسوسن قلم پاک کن همقماشش
[illegible] طفل منصور مغز ‌‌ ولی نیست در گفتنش پای لغز
[illegible] اقسام رنگ ‌‌ دوات گل آورد سرخی بچنگ
[illegible] غزلهای شاداب او را روان

[illegible] گفتگوی نیشتری ست با اهل هوش
[illegible]
[illegible] سلطان ملک سخن ست در اصل [illegible]
[illegible] دانش [illegible] بخاطر [illegible]

۵۵

بشرف عرض باریافتگان بزم تحقیق میرساند امید که در ینباب تشریح اهل سخن
تفکر را واجب عینی دانسته اگر معنی بی ازین بنظر خیال در آورند بنگاشته این
بی بضاعت بازار فکر را حک نموده بخاطر آورده خویش را رقم نمایند **قطعه**

چون شد مرتب در ینباب این بیت	معیار الادراک یعنی رساله
کلکم چنین ساخت دیباچه اش را	شد صرف تحریر اوراق لاله

تمت

کنز المعانی طغرا خانه گنج زری ست کاغذین دیوار و دیباچه در مصر
الانشا قارون زیوری ست ابا حاتم کردار نفایس مخزن دهان جواهر حمد
مکرمی ست که خزاین سطور شریعت بپیشروا انبیا اکرام نموده و صحیفه گنجینه زبان
لآلی شکر منعمی ست که دفاین اسرار طریقت بپیشروا اولیا انعام
فرموده و در بیابان جست وجوی خیالش دریا از گوهر یک آبله پائی و در کوهسار
آرزوی وصالش کان از یاقوت یک اشک پیمائی و بادشاد نشین سوز فقر
صومعه داران گلشن خرقه پوشش و با ایام شمیم ذوقش خلوت گزینان آشیان خروش

مثنوی

نموده بستان سرو و سمن	ره خلوت ذکر در انجمن
کند رد و نوشب غنچه حبس نفس	چسان فش بپیچ نفس در قفس
برساند نیش نغمه عندلیب	گرفته وطن در مقام غریب
بپیچد عطو طی تنگ ظرف شد	ز اسرار او بی سر و حرف شد
کبوتر بمعنی بیرون ستیش	هوا بسکه جوشش پا بستیش
دل مرغ حق گو گر خون شود	گداز چنگش این نغمه بیرون شود
شد از لطف او ساز رونق دلی	مقامات ذکر خفی و جلی

اما بعد میگوید این علم اندوا الفقیر المعروف با طغرا که در فن گوشه نشینی

٥٦

نشینی کتابی ندیده و چون قلم غیر پوست تخت کاغذین و تحلیل دوات چیزی نفهمیده دستگاه حقایق شناسی و تجمل موز دانی از کجا آورد که بر سر این شاهد پر نقش و نگار یعنی مخزن اسرار در افشانی تواند کرد و لی آنکه در بیان باب طبع را بحرف پیمائی قانع نساز و وجهت گوهرین شدن کلام بمدح

سلطان العارفین پردازد **قطعه** شهریار کشور دانشوری سلطان شجاع

کز ازل شد حق او دانستن علم الیقین — گر بیا پین دست هند و پشت مندی جای خود

کی بحل گشتی در ایوان فلک بالا نشین — کلک قبالش کز ان شد دفتر گردون درست

نشکند هرگز برنگ شهپر روح الامین — طوطی طبعش نماید اجتناب از نیشکر

در گلستانی که بنشیند مگس بر انگبین — گر کند رو در چراگاه سمند چرا تش

میتواند تاخت بر شیر فلک گاو زمین — بهر شمع محفل او در سحرگاه طرب

میکند فانوس سازی گردباد از آستین — چرخ کی میداشت یکچو بهره از سنبله

گر نمیشد در زراعتگاه قدرش خوشه چین — گر بتسخیر جهان یکدست بگشاید چو مهر

هر دو عالم آیدش بی جنگ در زیر نگین — پیش خلق او خطا کار و یار صنعت ست

گر فساز و خنده رو تصویر انقاش چین — در هندوستان بین نقش آسمان

جنگی ست خاکستر مالیده و در بهار پنبه حستنش گلستان خشکری ست بی برگ گردیده و از لنگر کشتی اجلالش تن دریای بنگاله نشستن و از حمله زورق اقبالش آب سند جمنا متزلزل گردیده زائچه نویس طالعش اگر بجدول کشی می پرداخت طلای آفتاب را در طبق گردون حل میساخت و در گلشن عدالتش نسیم را چه یارا که بی اعتدالی نماید و در چمن احتسابش شمیم را چه زهره که بیحیایی کند اگر بلبل فریادی شود گل را در ته کره خار دار کشند و اگر قمری دادخواهی کند سرو را در پای فیل سحاب اندازند و سحاب را و دیگر واقعه نویسان آن سحاب

قلمی قصر فراز و تا بسپهر و حلقهٔ راگ سرایان او ملقب بشهنشاه خوانی جستار فرودستم
انعامش را حساب ورق درختانست و سطر برات اکرامش را شمار قطرات
باران و تعریف بهار خلقش چمن چمن ... بخامه آراسته و توصیف باد
لطفش گلگشت گلشن تازگی بر صفحه ریخته چنانکه چرخ تا از مهر البسش تار و پود
نبافت بلباس روشن ضمیری بدر را بجا کوی هلال نیافت چنین که لطف
یکتا در دو سه جای این چار حد به پنج نوبت زدن ... کیری ...
اگر هفت کوکب هشت ... التماس کنند و چرخ را بجا کرسی قبول
نخواهد کرد و در جشن سال گره بستن رشتهٔ عمر آزادگان را طول امل گرفتار
عقده شدن و در هنگامهٔ وزنش گوهر حیات سکرجان را گرانی امید
با سنگ میزان گسستن چون خواص احسانش بسرخی هیولی درآویزند آه و آفتاب
سوده شفق را بهم ریزند و اگر دایرهٔ افق بپایه خود را یک ... تواند
نمی داد و بحلقه های ... در باب ... افتاد و ضرب خانه
قسمت زر چشم را که سکه بنامش می زنند و در خطبه گاه ... منبر
گوش برآورد که فاتحهٔ دوامش می خوانند و ... ایوان ...
صبح بطول ... پیرو دل بسته و بشوق مسند سلطنتش گاو تکیه
سپهر فلک به علاقهٔ مهر و ماه ... بخت سلطان
ثابت قدم و بهواداری تا ... سلطان ...

اگر قیصر گر خاقان چین است
فلک ...
...
...

...
...
...
...

٥٨

بعهد او ز چرخ آبنوسی	جهان را بهر سد روز عروسی
ز تخت جهر او فردوس کاهی	ز چشم قهر او دوزخ نگاهی
بدو زیباست تاج و تخت شاهی	که دارد بر جبین نور الهی
اگر پیشانیش را گل ببیند	دکان بر انبساط خود نه چیند
چو دو گشته بسی در هر دیاری	بدین خوبی ندیده شهریاری

بمقتضای الاسماء تنزل من السماء اسمش باسمی است و آثار شجاعت از جبهه خورشید سیمایش هویدا، در عرصه جنگ که بساط شطرنج مردانگی است پیاده اش از فیل رخ نتافته و منصوبه نصرتش با اسب تازی فرزین نهادان خلل نیافته، بر سر میدان زهره شکنیش بازوی کهکشان زیر چاق بستن، و دریای ایوان داوریش سر فرقدان در پیش شکستن اگر موج تیغش از شور [illegible] تیرش نمی شود نهنگان از پشت نهنگ با این شیری کند نمی بود، کباده اش [illegible] زورین [illegible] که پیش او کمان سپهر تو زچرخ آوازه سپید شد در کمانداری اگر بکاکل ربائی تیر پرداخته از جمع اندازی هر مو را زلف پریشانی ساخته تا رای رزم انگشت نما گردیده هلال سپهر فتح را کسی ندیده، بر سانی انداز کمندش کنگره عرش را نشان نیاید [illegible] بگاو گاو چشم [illegible] نش گاو زمین را ناله بیتابی، سر گردون اگر بیاد گرزش نجستی مغز صبح از دماغش برون جستی تیرش ابری است ستاره نما و خنجرش قیامتی است [illegible]

چو تیغ [illegible] سانش آید بکف	نماید مه تو نیز بر اوج شرف
نگه چون نکند [illegible] تیغش گره	نهم کهنه از دل برد ماه نو
از ایشان خود [illegible] تو زرف زد	[illegible] سانها حرف زد

۵۹

بجز تیغ آن اوج پیمای قدر — مه نو که دیده به پهلوی بدر
سنانش بعشر تگه ترک و تاز — فروزنده شمعی بود بی گداز
کفش ابر نیسانی غرب و شرق — سحاب کفش را تنک عدو برق
چو تیری بدستش ز ترکش بود — کمان فلک در کشاکش بود
گذارد به تیرافگنی آن جناب — نشان از کدوی مه و آفتاب
جهان شد مرتب به ترتیب او — بود عقل کل حیز ترکیب او

در بهارستان استعداد و تحمل وجودش بمرتبه سرسبزی کمال پذیرفته که بسایه التفاتش بی برگ و نسب نهال نشود تا قاری عندلیب بر طوطی نطقش سر نکشید شان نزول آیات مصحف گل را خوب نفهمید تا ذاکر فاخته از مینای بیانش حق سرائی نیاموخته چراغ ناله خداجوئی را در خرگاه سرو نیفروخته با اهتمام نسیم پرهیزگاریش نرگس می آلوده پاکدامنی یاسمن و با استشمام نکهت صلاحیتش سوسن سیه کار بنامه سفیدی نسترن سرزمین شفاعت اگر با بردی خود سبز نمی بود آتش جحیم لاله به بندی داغ سرد نمی بود بذوق گلشن تقریرش تذرو کاغذین بال نامه در پریدن و بشوق چمن تحریرش طاوس یکدست خرام خامه در دویدن اگر قلم بقطعه نویسی می افراشت دوات که سیاه کلف پیشست و اگر نام کاغذ مشقش می برد ورق آسمان بهره آفتاب نمی خورد شعلهٔ اوراکش از دودمان آتش طور است و طبع پاکش ز شعلهٔ ... منصور

مثنوی
بدانائی بلوح آفرینش — فلاطون را بهر تعلیم بینش
دو ده هر طرف چون مهر چون ... — ز چشم او ... حکمت الیقین
ز قاموس بلاغت ... — مطول را تواند مختصر گفت

روان را درخشان گردانید یعنی آنحضرت بوصل آمد اگر ستر دکه درخشان را از آن سرخ روئی حاصل گردید ۱۲

دید چون در بس قانون بشارت	کند کار اشارات از اشارت
بنید چه هنر ولطف کبریایی	خطش را اگر سجی عرش آزما
بچشم حکمت بینش مطاع ست	فلک یک نقطه بینش شجاع ست
مطاع اوست دارای معظم	مرید اوست ابراهیم ادهم
دبیر عرفان سرای رمز الهام	بود از مخزن اسرار تا نام
کفش لوح آزمای آگهی باد	بدستش نامه فرمانده‌ی باد

تمت

مرقعات طغرا

نو لیچ غنچه را صرف قبای گل کند	نو بهار آمد که مقراض از پر بلبل کند
گل پریشانی چو بیند شکوه را بلبل کند	عاشق و معشوق را باهم زبان و دل یکیست
شیشه با این بیزبانی تا بکی قلقل کند	جام می را نغمه در کارست مطرب نالکی
شانه هم تقلی ز سر گردانی کاکل کند	چون نسیم از سرگذشت لف گوید قصه
موج آتش را بروی آب دریا پل کند	عشق اگر دلسوز گردد با سمندر طینتان
شیشه بادگر بدور گل سنبل کند	شمع زرین گل کردن تنها بامد نسبت
هر چه یاد بلبل آن کند	همچو طغرا عندلیب نغمه سازش نیست
	شاه بیکه خسرو زرین کلاه هیچ جهانگیر

ت روان فیروزی سوار بود و از زینت سپاه شعشعه باختر
سه سار طلامی نمود و کوتل نقره خنگ روز بیشاپیش سے دوید
وی شب از تقاضا نمایان گردید و راجه برشکال که تا یکسال شاداب
صحبت گجے دریا بار بود و بر دستی کورنش سبزی زمرد پذیرفت
سحاب اکه از سنگینی بار مروارید بر در آسنده بود
با سیان حنا بسته برق پیشکش گذرانید یاقوت خان شفق دید که

که عبور زینت بخش هفت اورنگ بشوکت فرفروزی محله او ارتکاب نمود
از سر کوچه جود تا در غسلخانه مغرب زمین را بپای اندازی لعل آبدار جویبار
سرخ روی بدخشان کرد بعد از نزول اجلال از یک طرف اعتماد الدوله
عطارد در مراتب حضوری دار الملک هندوستان افلاک را بفرق سایند
و از یک جانب آصف خان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران اوج
و حضیض را معروض داشت خنجر خان سعد ذابح به منصب پنجهزاری
سرفراز گردید و قلیچ بیگ سماک رامح بخطاب نیزه دار خانی امتیاز یافت
پرنده قلمی شب طائر به یمن خدمت باز داری فارغبال شد و زرین قلم
شعرای یمانی بدولت واقعه نویسی روشن ضمیر گشت بعد از ساعتی شاه بیدار بخت
به محل خانه افق تشریف اجلال برده با نورجهان بیگم زهره بستر افروز خواب
گردید مشعل دو شاخه فرقدان بر در گریاس عرش اساس برافروخته شد
و خفتگی داران انجم در پای [illegible] پاس [illegible] گرفتند
ناگاه نظر جشن خان زحل بر انور خان ماه افتاد دید که خود را بخواجه [illegible]
رسانیده کرم بیازیابی بر دست گفت ای [illegible] که [illegible]
[illegible] انور خان [illegible]
[illegible]
از ای کرد [illegible] که [illegible] جشن خان [illegible] که از خویش
[illegible] آتش از دود [illegible] دست [illegible]
خواست که انور خان ماه را [illegible] کند چون کار [illegible]
[illegible] که بالا [illegible] آمده و باغبان [illegible] زمین افتاده
[illegible] ان را [illegible] می خواند [illegible]

تیر پران کہ شنید مقام خود را فراموش کرده بخانه وارد و بندباغ گریخت
دید که روشن بیگ شمع چیره زرتاری بر سر نهاده وقبای قرابید
بلبلی ببر کرده با غنچه گل که از عشق او بر سیخ خارکباب بست از ننگ گریبان
سر برآورده است آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد وگفت ای زیاده سر کم ذات
ترا چه یارا که یار مرا بحرب زبانی تصرف نمائی روشن بیگ شمع گفت
ای لولی زاده ولد الزنا تو کیستی که بمن هرزه بگوئی حافظ بلبل
برآشفت خواست که دست بدشنه شهیر کند روشن بیگ شمع پیشدستی
کرده بخنجر شعله زخمی بر وی زد که از پای درافتاد خبر بهم آواز انش
رسید حافظ قمری وحافظ دراج و باقی مطربان طرب سرای چمن دویدند
وحافظ بلبل را برداشته بکوچه باغ آوردند شور و فریاد بلند شد کوتوال
دوران آگهی یافت با اتباعان خویش دوید دید که در بالا و پائین دربار
عجب فتنه بطور پیوسته فرمود که انورخان ماه را از اتاله فتیله ضیا
بطوق وزنجیر درآوردند و روشن بیگ شمع را از لگن و مقراض کشنده
دو شاخه درکشند منصب داران انجم از حقه [illegible] روشن است بیرون
نهی [illegible] زحل بالیدند که بحال آمد و دمسازان حافظ بلبل بیرون
متفاد رسته او از زخمش سیاه رحقند چون زخم کاری بود وحالت نزع
افتاد هنوز طفل غنچه پستان شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد چون گل
آنقدر ... خود را باناخن خراشید که پرخون شد ولاله خاتون چندان
مشت بسینه خویش زد که دل سیاه گشت از بسیاری شیون آواز
افتاد ... گرفت و از کثرت فغان گلوی حافظ قمری بند شد وابر بی
اشکه ... خود را تلی کرد و نالی دراج ... خویش ... ساخت

ملاسروردی مینا و ملاخضرای طوطی سر در فکر مرثیه بودند که صدای دمامه
بال خروس عرش بر آمد و سقای شبنم و جاروب کش نسیم سحر خیز حاضر شده
باب پاشی و رفت و روب پایه‌ی درش اشتغال نمودند [illegible]
فیل گردون را بجهت نذر گذرانیدن آرایش کرده و چابک سوار زمانه ابلق
ایام را برای معتاد دیدن مزین ساخت همین که جبهه نور افشان خسرو آفاق
پرتو افکن چهره کهن مشرق شد کوتوال دوران حقیقت فساد [illegible]
رسانید امر عالی شرف صدور یافت که نورخان ماه را در سیه چاه
خسوف اندازند و روشن بیگ شمع را سر از تن جدا سازند [illegible] آنیان
دهر و جلاد صرصر بموجب فرموده عمل نمودند و قصاص [illegible] بوقوع
پیوست مقام شناسان چمن حافظ بلبل را بگلاب شسته و از برگ غنچه کفن
کرده در حظیره گلبن بخاک سپردند و [illegible] انجمن روشن بیگ
شمع را به آب آتش غسل دادند و از پر پروانه کفن پوشانیده در گنبد فانوس
دفن کردند ملا [illegible] تخت نشین خاور [illegible]
زمین ادب بوسیده با نمود که ظاهرا [illegible]
[illegible] التماس اتفاق نموده در
باب [illegible] حکم شود [illegible] کدام [illegible] رسد که از دست [illegible]
خط و [illegible] افتاده در پای [illegible] التفات [illegible]
گشت طلاخان بیگ بعرض رسانید که [illegible] قلی خان [illegible]
معادن گشته منصب [illegible] آن سرزمین [illegible]
و از دست تعدی او [illegible] میرزا یاقوت و لعل بیگ [illegible]
و فولاد آقا و آهن بیگ و قلعی بهادر و باقی تربیت یافتگان [illegible]

سجال شکسته انداز استماع این سخن آنچنان آتش غضب عطیه بخش
الهی افروخت که با وجود بُعد مسافت از حدّت حرارت چشمه چشمه عرق از
جبین انجم کوهسار قلی خان روان شد و پیچ و تاب بر کمرش افتاده بزلزله
واهمه اعضائش از هم پاشید چون وقت فیض بخشی شکوه دار السلطنت
گیتی بود سوار پالکی لاجوردی شده بزر افشانی پرتو التفات شش جهت را
مزین ساختند مسیح الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سریر
گرم و خشک ست و هوای پنجاب زیر زمین سرد تر اگر سایه سعادت
پایه آن نزهتکده را از خاک بردارد هر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنا بر صوابدید حکیم آیات لوامع آیات پرتو افکن آن حدود گشت
جاسوس مانه بکلک عنبر شب خبر رسانید که نور الدین جهانگیر آفتاب پنجاب
تحت الارض انتقال نمود قابو یافته با سپاه ظلمت از احمدنگر کنار سپهر بر
انگیخته پورمیان گردون تاخت خاقان مریخ چون ازین مقدمه آگاه شد
با لشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یک جانب زبدست خان [illegible]
[illegible] حمل و شلاق زن قلی بیگ ثور و آقا زیاده [illegible]
[illegible] بهادر [illegible] قلی بیگ اسد [illegible] بیگ سنبله
دست گردان آقای آتش و حیران بهادر ذنب و ثابت قدم بیگ قطب
با جمعی از گرز برداران [illegible] کشیدند و از یکطرف [illegible] از خان
قوس [illegible] سلطان جدی [illegible] قلی میزان [illegible] بیگ عقرب
[illegible] بهادر دلو [illegible] آقای حوت [illegible] قلی سها و ضعیف
[illegible] هلال [illegible] بیگ [illegible] بنات النعش با جمعی
[illegible] ایستاده شدند خاقان مریخ [illegible]

احدی و منصب دار انجم در پای علم کهکشان قرار گرفته طرح جنگ و جدل
انگیخت هرچند با نواع و اقسام حرب نمود نتوانست ظفر یافت لاجرم مرت[illegible]
داغجوکی نظرات در یک طرفة العین بدربار معلی خبر فرستاد که برین ظفر[illegible]
شهزادان ظفر یافتن مشکلست اگر عنان عزیمت گیتی پناه [illegible]
بسر منزل ارتفاع معطوف گردد ممکن که به پشت گرمی حضرت فتحی روی نماید
برسیدن این خبر خسرو جهان افروز بر سمند ابلق پیمائی سوار شده ترکش
لمعان بکمر بسته با تیغ جهندان شعشعه بران سمت شتافت همین که
پیل سپید صبح از روشنی دروازهٔ خاور برآمد با پنجه لوای جهانگیری [illegible]
باختر زمین پرتو هیبت افگند ملک عقرب زرد رنگ در هراس افتاده
بجانب دولت آباد تحت الافق منهزم گشت و خاقان [illegible]
تقویت شده با سپاه انجم تا ظفرنگر مغرب تعاقب و کشاکشی مخالف در
میدان اخضر دست بهم داد و هر جانب چشمه چشمه خون شفق روان گردید

قطعه

طغرا به تیغ نطق جهان را گرفته	ای آنکه هستی تو هم زجهانگیر آفتاب
تیر افگنان رای تو صید افگنده اند	پشت کمان [illegible] آفتاب
در کشوری که تیغ خیالت علم شود	[illegible] شیر آفتاب
با آنکه میشود ذره پرتو افگنی	قطع تو دست مایه بسی آفتاب
در حیرتم که هر چه بقید ربانده است	بر صفحهٔ وجود چو تصویر آفتاب
تمت	جمع الغرائب
زین نسخه که بادشاه کلکش شنید	طغرا بنشان خسرو هند
چون گشت درین جمع خلائق بخوب	موسوم بمجمع الغرائب

چه نویسم از وسعت مایهٔ کلکم که با تحملش اگر سنجی نمودید کم در قافیه [illegible]

روشن است بتارتر صدای موج ساز جوش و خروش کرده و کوه مطرب انه
بکنار خویش گرفته بمضراب نسیمش بنوازش درآورده گرداب را تا چشم
بهوا افتاده از رقص ننشسته و حباب وزی که پای در بحر هستی
نهاده همه سربازی با هواداری او بسته از چشم ماهیان همیشه
در میان آتش چراغان و از صدفها در کنارش صد هزار دامن
صبح نمایان و غواصان نفسها بر آب داده اند تا سر از پایانش بر آورده اند
شناوران دستها از جان شسته اند تا بسر خانه حبابش پیوسته اند
اگر شوق تحقیق با آبش در آید در نظر با شیرین نماید هر که دم را غنیمت شمرده

نظم

دمی ازین آب خورده — دم آتش دم سر دستان را
بی از آب شیرینی ست خوان را — کند هر کس تمنای زلالش
ز سردی لرزه افتد بر شناسش — بستانی که آبش را حریف ست
اصول نغمه نابیش خفیف ست — ز آبش تیغ چوبی گر شود تر
زند از موج بیرش دم ز جوهر — شود روشن چراغ از نور آبش
... بپایان حبابش — کم آب او رشک ارم کرد
... گل آتش علم کرد — هوا از عکس گلها سرخ و زرد است
... در پیش یکرنگ ست — بجوش گل کم بیش از جنان ست
... تر از آسمان ست — از موج خیزی گلهای الوان

... باوری کمر بسته و از بلند صدای نغمه مرغان چمن سبزه از
... حسب جسته و از سوسن انگشت نمای قشقه
... ست و فرنگی صفحات ... فریبنده صبح که گر کلاه در دست
اعتبار ... هوا چراغ لاله ای سوزش نشسته و شبنمی پیوسته و سحرگاه

۶۷

[illegible]

صبا نقش جمعیت گل در آغوش پریشانی نشسته و بتاثیر تربیت گلشن غنچه محجوب به گل برهنه گو در زبان درازی و باقتضای صفای چمن چشم نرگس بنظاره سنبل و بنفشه در پاک بازی و سحابی که بسا بیابانی که همه تن علم نگشته خود را بی هوا شمارد و آبی که بر پای بوس اشجار کمر دست نیافته خویش را بیهوده انگارد و نارگیل خشن پوش با ترک لذت از نعیم محروم این چاشنی کده درون را باخته و انبه خضر لباس بجهت این مکان شیرین اساس با ترش روئی روزگار ساخته و کیله بلال صورت قدیش از بار غم احتمال جدائی خم و تار گل بر هیأت دلش از الم امکان دوری بگرفتگی علم

مثنوی

صحن این چمن هر کس نهد گام — ز نقش پا بود پیوسته در دام

ز بس گل با نشاط افتاد و یکرنگ — لبش در غنچگی خندد با آهنگ

کند پروانه از روی تو گل — گذر بر شعله آواز بلبل

[illegible]

سواری کرد زین می پیاله

[illegible]

تذرو و شیشه آهنگ سازش

[illegible]

فغان مطرب [illegible] آهنگ

[illegible]

٦٨

[illegible]

نسیم از مطربان وی آب مست	شتر غو در کف از موج و حباب مست
در و دیوار مست از بادهٔ شوق	زمین تا آسمان پیمانهٔ ذوق

طبع اگر کاهلی نکرده بحرف حصار آهنین دیوارش سست بنای سخن را اقامتی بخشد بیجا نخواهد بود چه عرش پایه‌ای که بذوق سیر یک برجش دوازده برج فلک را خورشید تخته مشق تردد کرده + و بشوق شمار کنکره‌اش دانهٔ بی‌شمار کواکب را پیر گردون بدامن برآورده + در دائرهٔ فضایش وسعت فلک اطلس مرکز نشین + و در حجره که هوایش نسیم انتخابی سلسبیل نفس آتشین بقا هم مقامی زمینش سبزهٔ آبدار ثابت قدم + و به نایب مناب آسمانش ابر نوبهار همه جا علم + ببارشش نسیم طرب انگیزش موسیقار کنکره نغمه خیز + و بنوازشش خاک نشاط آمیزش رود خندق از آب سرود لبریز + نقارهٔ نوبت باصول شادیانه + دیدبان قلعه چشم پیمانهٔ ارباب عشرت از دف و نی ساز و برگ اعتبار کرده + اهل خرقه از آتش می آبی بر روی کار آورده + بازارها سراسر تبرکان حسن حواله + دکانها پیوسته در اجابه شیشه و پیاله + گذرها هوائی شده پاکوبی رقاصان پای عرفها بدام افتادهٔ سر زلف محبوبان + کوچها که با آب نشاط سبز گشته + غیر عاشق پیشه بر وی نگذشته + قصر باکیتار ساز طنابی گردیده + فرشی غیر از گل و می ندیده نظم +

بهر سو ... نشان ... شر	ز آب افروخته رخسار آتش
همه پیوسته از گل باغم و بست	ز مینای دل بلبل سیه مست
خندیده بوسه نازان لعل خم و جام	ز موج می لب خود می مکد جام

٦٩

کمند زلف در آمد از جنیبت | ز هر مویش برسائی خوشتر جنیبت
خدنگ غمزه از عیب خطا پاک | نکرده سایه‌اش هم [illegible] بر خاک
ز لطف آمیزی سبزان طرفه | سر نظاره گی و پای غرفه
ز پستی گرم آید از بلندی | گشوده رخ به قصد کوچه بندی
مسافر را سفر اینجا تمام ست | که در هر کوچه صد سالش مقام
نکردی تا و لا صراع از ند ایست | بکن قصد اقامت تا قیامت
چو ظغرا صید هر گل پیرهن شو | بااین سبزان دمی [illegible] چمن شو

تمت

شتابجاه یعنی ظغرا نسبت نغمات عندلیبان گلشن اعجاز رسانیده و باویزگی کعبه نوا سبعه معلقات قمریان چمن سحر سنج گردانیده غزل

سوسن آن شد که مینا راگ هندی سر کند | شاخ و برگ خشک [illegible] سر کند
غنچه بنشیند دو زانو در دبستان چمن | همچو طفلان [illegible]
نسترن چون شاه سبز خوانان همیگر قور دو | گر ز روی مصحف گل [illegible]
سید هر ریحان بدستش نسخه بازند حسن | چون قلم [illegible]
لاله جنبش [illegible] طرف ناقوس را | [illegible]
گر بود زین چنین آفتاب حسن آتشکده | سومنات طرح آتشخانه دیگر کند
چون نشیند بر لب جو هندوی زناردار | سجده [illegible]
شوخ سوسن الکو دل [illegible] | ذات [illegible]
بلبل ظغرا لقب گر وطن نغمه را | طوطی کوتاه [illegible]

بنگاه میکده دارای هند [illegible] یعنی جهانگیر [illegible]

و کهنه بیسانی بر آورده بود + بجزای شکست لشکر خزان عام و خاص تختگاه
چمن از تشریف خرمی سرافرازی شود + در یک جانب جهاوتان شمال
فیلان آب رفتار سحاب را می گذرانیدند + و در یک طرف چابک سواران
صرصر اسپان آتش گردار شفق رامی گردانیدند + از احدیان سبزه
تا پنجهزاریان اشجار بسبزی باغبان جابجا قرار می گرفتند + و از خرد تا
بزرگ طوبی نژادان دربار هواداری نسیم کورنش و تسلیم میکردند
اعتماد الدوله تاک از نسبت نور محل دخترش ریشه شگفتگی بهر
سبز دوانید + و آصف خان سرو از متصرف شدن بارگاه آبخرمی
در جوی طبیعت میدید + مهابت خان نارون بجهت سرکشتی با
راجپوتان ریاحین میساخت + و اعظم خان کرم بنا بر سجاجلی
بغلان شقایق می پرداخت + زبردست خان چنار از بسیاری
جوهر پای سرسبزی بر ساق عرش می نهاد + و بیرول خان صنوبر از
آب آوری زخم پنجه به تیغ مریخ می کشاد + و از نهایت ازدحام
صالت خان شمشاد هر چند شجره نجابت بر می آورد کسی نمیدید
از غایت هجوم تهور خان عرعر هر چند دعوی شجاعت میکرد احدی
نمی شنید + مسیح الزمان صبا گوش بر امرجان تازه قالب و خشک
شیدن + و حکیم حاذق نسیم چشم بر حکم عمر دوباره بر رخ شجر و بر تشیدن
حیات خان ابر و خدمت آبداری لشکر تر و تازه گردید + از سواد اریش
نهال کردگان حضرت شیخ شیر سیف الملوک برق در شمشیر بر ارکر
ازبس شده تیز بود + چشم سیاه هیسانی سراپا تیغ می شود + روشن قلم
تیپ که چشم به چهار صد چمن در بار داشت + از دوات زرین ورق

سمین واقعه می نگاشت بشر انداز خاطر سپید ریغ زمردین خلاف عنابی

فرمودند و بلقدآور خان سفید از خرگاه فیروزه باف اکرام نمودند که امداد آن

شاخ گل چون تیرباران لشکر خزان رونما فتند هر یک صد لعل

پیکانی غنچه انعام یافتند سواران صد برگ بر یک اسپ بمنصب صدی

ذات نهال شدند و پیادگان بنفشه با ضافه ما چیه نکهت سر سبز

گشتند یکه تازان یاسمین تا پا چنا یان سبزه بدو بیستی منصب خرمی سرفراز

گردیدند و بهادران یاسمین تا قصباتیان سه برگه بچار بیستی شگفتگی رسیدند

شاه بود داغ لاله از خدمت شمع و چراغ گلچین سرخروئی بود و خواجه مشکین

ریحان از تحویل خوشبوئی شمامهٔ عنبری نمود ملک ضیمیج سترن برطاقهای چینی

خانهٔ شاخسار کاسهای فغفوری چید و خواجه بلیچ زنبق در صندوقکده

بوته عرض مرصع الآلت می دید عمالان قوای نباتی بجهت تصرف اینجا

مرخص شدند و شقداران نشو و نما بنسق بندی اماکن شگفتگی مامور گشتند

بضبط گستری دار الملک چمن فرمان شد که از آن تا فرمان آفتاب آورند

و بناموس پروری شگفتگی باکشتن حکم رفت که عشق ریحان را بدو منسوبی

کنند اگرچه از شاخ عناب بهر طرف صد دار خونی می افراشتند شیرین

ادایان خشک همچو طوطی هزار عاشق داشتند در چوکیخانهٔ باغ خیر اتحان

خیری اگر دعوت شگفتگی بر خوان زرین خود چید نمک طلوفان غنچه

ابهم کاسگی سلطنت کشتکی باغ جعفرخان جعفری گر انجمن

دراطراف ... می کشید ... ریحان ... تنگش میگردید

شتوق نسیم بعرض رسانید که چمن با اشرف گلستان ... گردید

وسپاه ... دست نیاورد و امر سطاع شجر ... شاداب ... گردید

۷۲

گردید کراز در دفترخانهٔ گلبنش درآویزند + و به کنگرهٔ خار ناخنش بپرانند + مروارید بیگم شبنم در محلخانهٔ خرمی عرض کرد + که سهیلیان یاسمن و نسرین از بام خواص پورهای بوته بکوچهٔ باغ در بارگاه می کنند + از پیشگاه قهر نکهت انگیز پیر لیغ شد + که جلاد گلچین سرشان را از شاخسار تن بخواری جدا کند تا پردگیان غنچه عبرت گیرند + سیدی مرجان ارغوان التماس کرد + که از گرمی هوای هند خون در رگ و ریشهٔ این یکرنگ خشک شد + امید که نهال کردهٔ خود را بسرزمینی تعینات فرمایند + که برگ تازگی میسر گردد + فرمان آب جریان موج خیر صدور شد + که در ملک بنگ بهمن دشت بسرسبزی بگذراند + تا در جنگ زرورویان لشکر خزان سرخرو تواند گشت + ملا بلبل فریادی شد + که خواجه سنبل ریشه تصرف بنواحی خسخانهٔ این دعاگو دوانیده + مؤذن قمری و خطیب تذرو شاهد اند + که درین سرزمین او را دخلی نیست + فرمودند که شهادت حجره نشینان شاخسار بی پروائی اعتبار ندارد + اگر ملا بلبل از جان خود گذشته بمصحف گل قسم خورد + خواجه سنبل بیدخل باشد + در غسلخانهٔ باران واقعه نویس دامن کوه رسید + که راجه خشکسال پرگنات خریف را متصرف شده و کروریان قوای نباتی را عمل نمیدهد + قزلباش خان تاج خروس و خنجر خان سوسن و آتشخان گلنار را با سپاه رطوبت بجنگ او فرستادند + خواست که بگیرد + که سپهسالار جبان رعد و برق اندازان سحاب و یکه تازان قطره و دلاوران حباب زره پوشان موج و تیغ آرایان جویبار و نیزه داران فواره و ترکش بندان آبشار از هر طرف برسد او ریخته آن بی آبرو را بخاک میدان رزم یکسان گردند

بجزای این فتح هر یک را منصب خرمی اضافه شد + وساز و برگ نشاط
در بارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت + کلاوتان طیور در سرود خوانی بدستک
زدن بال ارتکاب نمودند + و لولیان ریاحین در رقص شادمانی باصول
گوناگون کف کشادند + از مندل باد صبا آواز موج افزائی برانگیخت +
وازتال برگ نیلوفر انداز بلند صدائی در هم ریخت + کمانچه شاخ گل بهر
موج هوا بنوازش درآمد + و چنگ طره سنبل بمضراب جنبش صبا
از خموشی برآمد + تازگی صوت و صدا در دف آسمان پیچید +
و رنگینی برگ و نوا بر نی کهکشان دوید + آنجا [illegible] و چنین هنگامه که
از شگفتگی و نشاط کشمیر نجا طراز بهشت شد تا بتعریف چه رسد + گفتی از دوستان
نسخه فردوسیه را برای تصحیح نزد این بی سر و برگ سخن فرستاد + چون
عندلیب بر حاشیه مصحف گل نوشته داشت + و غنچه برای حفظ کردن
پیش خود میگذاشت + سر و بمقابله آن پرداختند + ازبس غلطها [illegible]
صحت داد + معلوم شد که در بنا تصنیف کاتب را زیاده [illegible]

رباعی طغرای کاتب سخن نجو خوشگو کرد
[illegible]

تمت

چو این نامه رشک لوائح شده
[illegible]

[illegible]

سر خوفی [illegible] نگارش [illegible]

جهان پناهست که تخت نشینان [illegible]

دست تصرف رسانیده + بموجب فرمایش وحش و طیر از خزانه پرورش روزینه دار + و بمقتضای احسانش جن و انس از معموره تربیت وظیفه خوار + در دفتر خانه جبروتش عالم ایجاد اندازه فرد محاسبان و در اقلیم کده ملکوتش ملک حدوث نمونه کار متصدیان + مثنوی

فضای لامکانی بارگاهش | هجوم بی نیازیها سپاهش
زده بر بام وحدت کوس شاهی | مطیع اوست از مه تا بماهی
رسیده لطف باغ آفرینش | خضرخان انداز تشریف بینش
نقاش هست تا در شان این باغ | بفرمان ست تا فرمان این باغ
چراغ لاله در داش ولیلست | پر پروانه آل جبرئیلست
بنام نامیش پیوسته بلبل | خطابت میکند بر منبر گل
سر [illegible] بعنصری داد دوقی | ندارد دگر [illegible] پروای طوقی
دلی [illegible] پای اوست | ازان طومار منقارش دراست
[illegible] افشان | که خواهد باج رعنائی ز مرغان
[illegible] باغ از پاسبان [illegible] | شده تا حکم [illegible] شبنم
[illegible] نست | خس آن سبزی هفت آسمانست
[illegible] | بنام او زر فرمان روائی

[illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
[illegible] باری پروانگی فرستاده + باریافتن
[illegible] بر دفتر فرقان نشست
[illegible] اعالی [illegible] ست + رباعی

[illegible] | شد مشکل مه پرورش گردون گل

۷۵

گر خامه ز رایش رقم سر تیافت | پیدا شدت برات نور خورشید خلل

وصلوات انجم لمعات بر اعظم وکلا علی مرتضی که در کشور خلقت تا از لشکر طبائع خبر نگیرد مهم نتائج و آثار صورت نپذیرد و تا کلید دار بخشش بر سر التفات نیاید در عشرت خانهٔ فردوس هیچ چیز نگشاید رباعی

اثنا عشری گروه پاکان برده | صد خصل بکعبتین عرفان برده
پیوسته بدین دو شش ده نقش مراد | در نرد عقیده هر که ایمان برده

اما بعد راقم حق شعار اظفرا که با عتراف ندانستن تقریر متصف ست باتصاف نتوانستن تحریر معترف ازین صحیفه که به ثبت عدول الفاظ و معانی میرسد به مصدق کلام خود محضری نتواند داشت چه وی عرض مدح بگردون رکابی ست که ناطقه تند خیالان از بلند پایگی مناقبش در مقام نفس شماری ست و خامهٔ چابک نویسان از جلوه تیزی مدائحش بادوات در انداز سرگوشی دشواری یعنی شاهزادهٔ فلک سریر عطارد تدبیر بدر لقا دریا عطا کیوان ایت دوران حمایت برق حسام ابر نیام هلال کمان شهاب سنان بهرام غضب ناهید طرب مشتری آفتاب چهر سهیل نگین قطب تمکین قضا قدرت قدر صولت رباعی

دارای جهان کوکبهٔ سلطان انجم | حاجت ده ای ثبات درنگ آسمان
در کشتی جاهش از موج باک نیست | گرچه ز حباب شود صرف بادبان
از بهر سپاه دولت او می نهد قضا | تا بر دوائر فلکی سایه بان دوان
پیوسته اش گر نشاند گل مراد | گیرد صبا بلبل تصویر ترجمان
پاید بری دولت زود هر فتح تمام | گردش عبث نگشته بلا و دیگران
گوش مخالفش ز طرب گاه عافیت | مغز نغمات شنیده نهای آسمان

نصرت بشوق دیدن رخسار تیر او	چسپیده همچو پی بدر خانهٔ کمان
تا گشته حلقه حلقه کمندش بانتقام	رم کرده چیل سر کشی از طبع آهوان

در جویبار معدلت اگر پای آب به سنگ در آید + خاک را بزنجیر خانهٔ موج فرستد + در چشمه سار محافظت اگر سر حباب شکسته شود + نسیم را دا سیه چاه گرداب کند + از حق شناسی و در نا حق گرفتن آفتاب فلک را ابر و زر سیاه اندازد + و از داد رسی در پیدا کردن بلال بدر را از لباس نور عریان سازد + بر قامت معدلتش لیل و نهار جامهٔ دارائی ست شب اندر روز + و در جنگ شوکتش صبح و شام باز و باشه ایست دشت آموز + بتعریف ملاطفتش لب خشک را اپیایش تر سا ز ۲ آبحیوان + و بتوصیف ملایمتش زبان درشت را تراوشش نرمے روغن بلسان + در مدرس رایش آفتاب درخشان سرگرم شمسیه خوانی + و در مکتب عطایش سحاب هزار باران تر دماغ الفیه دانی + سحاب بهمتش چون رقم را نیز ان نماید + سبکی کاغذ به پلهٔ گرانی در آید + صیت سلطنتش بگوش مهر و ماه رسیده + و از راه پیش سینه باین خطاب مخاطب گردیده

شاها سر چرخ سر بر تو بود	سر حلقهٔ ذو فضل وزیر تو بود
لائق بنگاهبانی پرتش فتح	در بحر کمان ماسے تیر تو بود

در عرصهٔ شطرنج کشورستانی منصوبه پیش نبرده که قوانش پیش نشانید پیاده اش بهر جانب شتافته + سوار غنیم رخ تافته + شاهی که در راه عشق سر بد غابر آورد + بازی بازی بعرای حبسش در آورد + فرزین اختر خ بدلیقی مددکار نیست + که اگر بر فیل گردون اسپ اندازد + بازنده روزگار ریاست نسازد + آتش عز بشکرباغلو حسد بیار

میل نقرهٔ صبح در بوتهٔ مشرق نمی گداخت و بفتوای مصلحتش شاهد
گل تر دست گردانیدن ورق و بمقتضای تربیتش طفل غنچه
مستغنی از خواندن سبق و مطرب بزم شکوهش اگر کف غیبت
کشودی و موسیقار نه فلک بی صدای نغمه نبودی و در صرف
کردن زر و گوهر مرتبهٔ دلیر نیفتاده که چشم عمان ترسید و دل کان
بلرزد و روز روزش جواهر قدر خود دانسته و شاهین ترازو

دل بر صید این مضمون بسته رباعی	از دولت وزن شاه خندد سیم
زرگشت عزیز آبرو یافت گهر	در پلهٔ میزان چو درآید گوئی
خورشید نشست [illegible] تا بکمر	از روشنائی بسیم خورشیدش

موج آب گهر تنشین و از رهنمائی همتش وقارش دست
آتش یاقوت در آستین و بلهرهٔ طالعش بالانشینی تختهٔ امکان
دست داده و بنقش مرادش کعبتین دو عالم یک جهت افتاده و
خمیرمایهٔ احسانش اگر بچنگ آدم آبی درآید نان تمام عمان
از تنور گرداب پخته برکند و در چمن ابتهاجش [illegible]
روی و گلشن [illegible]
غضنفر تیغش انگشت [illegible] در مقام آتش بازی [illegible]
خیرش نگین شعله ور دراند از یکه تازی و خوان سالار [illegible] اگر
دست خواهش [illegible] هلال [illegible]
افتادن [illegible] ساغر مینای فلک [illegible]
آستین آفتاب [illegible] صبح [illegible]
تیغ [illegible]

۷۸

بر دوش عدو بلک پی نصرت نخست	دندان اجل پیش سنانت کند است
شمشیر تبرا ز چوب کردند غلاف	چون نی ست چوب نرم آتش تند است

اگر دریای تیغش را نه بندی بست • آب بساط خاک به ابر بی علت
در نیسان نگرشش با شبنمی کواکب را شاخ و برگ بسر ست • و در
بهار چمنش نیلوفر افلاک را نشو و نما بر بالای یکدیگر • در باغی
که نسیم انصافش وزیده • بادام اغماض عین ندیده • به هم چشمی کفش
دریا خجالت می کشد • و از موج پشت دست بدندان میگزد • و
بزمگاهش از بسیاری اهتمام نشاط چنگ و نی کم نواز نه •
تا خمیدن قامت یکی از بار غم نشان نده • و ترکیب بندی دیگری
از عقده دل خبر نکند • زر کوب و بار جاهش اگر کف صنعت گشاید
در پوست آهوی چرخ طلائی خورشید را ورق نماید • صفحه تعریف
شجاعتش وعده گاه دلیری خامه • و رقم توصیف حمایتش
مو… شکن نامه • سپر از پهلوی … اول گل
شکفته • و بعد تیری آن را روشن بیان چنین گفته • رباعی

ای آنکه تراحل کواکب … است	خورشید و هلال سپر قرص مه ست
گر تیره نماید سپرت نیست عجب	سه پهلوی فلک ازو سیه ست

سپاهش اگر قصد شبیخون اعدائی داشت • پیش از گردون علم
صبح می افراشت • سیل عطایش از گرداب حلقه در گوش
دریا کرده • و نشتر سخایش از رگ کان خون امساک بر آورده •
و دریا لطفش دوران را غیر تنگی دست ندهد • و کجا آن را جز …
… لیست • و دران آفتاب را تیغ خونریزی

شفق در غلاف + و از اهلیت آسمان بدیها در دشنه کاری هلال
سینه صاف + هندوی زلف بتان از بیم شانه آویزی تاب
دزدی ایمان + و ترک چشم خوبان از ترس کشف بندی تارک
تعدی جان از تخیل مراد مخالفان باره پای ملخ بریده + و خوشه
امید معاندان بداس ناخن مور درویده + بر سر زانوی قدرتش
کمان حلقهٔ افلاک چار خم + و بضرب طپانچه صولتش اضداد عناصر
در آغوش هم + در صیدگاهی که دست به تیر اندازی گشود +
لب سوفار این رباعی را گوشزد او نمود رباعی

چون پنجه بقلاچ زدی سوی کمان	از زور تو خم گرفت بازوی کمان
تا رنگ ظفر بروی میدان آید	چشمی بنمود است چو ابروی کمان

در شاهراه تسخیرش نقش قدم زنجیرخانهٔ جادهٔ سرکشی + و در کارگاه
تدبیرش موج آب تار و پود حریر آتش + شمع اگر باطاعت پروانه
تن نمیداد + از شعله انگشت بر دیدهٔ خود نمی نهاد + و چشمه سار
حشمتش نهنگ کهکشان ماهی + و در مرغزار نعمتش کبوتر آسمان
چاهی + صدف کشتی بسته دریا آرد + و گر خود را ساقی حوصلهاش
پندارد + و دوستان را ساغر عشرت خمخانهٔ فغفور + دشمنان را
پیمانهٔ قسمت کاسهٔ چشم مور + کنگرهٔ عرش آستانهٔ پیرایش تخیل فطرت
برگ افلاک نوزده آرایش نهال خلقت + آینهٔ سکندر پیش افتاده
راه بینش بینی + نگین سلیمان زیر دست خاتم بالانشینی + سایهٔ چتر
مشهورش چتر سر آفتاب + دشمن شیر علم معروف پنجه جوی
ماه زدن + فتیل گردون سر بتن دزدیده در کیک ستیز + دامن

وابلق ایام پهلو خراشیده خار مهمیز **مثنوی**

گرفته تاج دارا بی زوارا | بفرمان بر دوشش موم ست خارا
دهی کامد بدار الملک خلقت | مبارکباد هستی گفت رفعت
طرب را روز نوروزست بزمش | ظفر را عید قربانست رزمش
ترحم را دل او آفریده | خطا بخشی چو او دوران ندیده
زبیم تیغ او چرخ ستمگار | برآورده ز صبح انگشت زنهار
کف همت چو بر دریا کشاید | حبابش حقهٔ گوهر نماید
قضا در خورد همت دولتش داد | بقدر فطرت خود شوکتش داد

مطرب بزم سخن سرا اگر بترانهٔ صفت جمالش حسن صوتی رو دهد از مقام خاص نخواهد بود دیر گردون در بارگاه خلقت جوانی بخوبی او ندیده + و زال دنیا بهجهت عروس دولت و اقبالش بغیر از و نه پسندیده + به تسخیر آفتاب جمالش بر از هاله در مندل عزایم خوانی و بتصویر آب و تاب مثالش دوران از قلم هلال کرم نور افشانی قاصر از تجمل عفونت سموم را بنظر در نیارد + زیرا که بخوبی او چیزی در بار ندارد + نسیم خرامش اگر به چمن گذرد + بوی گل را استدراه خود شمرد + ریحان از بس خطش چون بصاف کردن سیاهی پرداخته و دوات را در دوات شقایق انداخته + گل صد برگ اگر شگفتگی رخسارش سپید + از خنده روی اینقدر پا بیرون نمی چید + شراب سخنش در خم آینه جوش خورده + و ساز لهجه اش بصدای داودی پی برده + مرغ نگاهی که در هوای رخش بال کشاید + از پر افشانی صد گلستان طرح نماید + در باغ خلقش پسته لب از تبسم نه بسته +

٨١

در پله سبکروی پاسنگ میزان چمن گل بود و در بزم کوچک دلی
افزاینده سند برگ سنبل بود و تازگی رخسار چکیده خرمی بهار
ابروی اشارت گسترش فرح بشارت راسطر نگاه کیمیا تاثیرش طلای
آفتابش را اکسیر تبسم روح افزایش پرورده شیرینی ادا بود ابیات

ملاحت خانه زاد آن دهان است | نزاکت سرگذشت آن زبان است
لبش تا همنشین با قند کرده | شکر را نیشکر در بند کرده
گل رخسارش از نازک نهالی | زبرگ لاله دارد آفتابی
مه نو با هلال ابرویش ساخت | شب مو را بنور حسن پرداخت
نگاهش در بهار سرمه‌دان خمار | بود رنگین تذرو تند رفتار
بنرگس در چمن برخورد پایش | عصا در کف روان شد از قفایش
غلامی کرده ماه و آفتابش | از آن شد صاحب عالم خطابش
نباشد چون بآن شکل و شمائل | تمام آن جسر ابود انسان کامل

چنانچه در باب جلال و جمال از شهریاران خراج میگیرد در
مراتب فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت

بتحرف درستی طبعش و بیانی شکستگی سخن و طلیعه دهان در وصف
تندی ادراکش دوای کندی گفتن در قبضه تیغ زبان او جوهر
تقریرش نان پخته شنیدن در روغن بود و تازگی تحریرش خشکی
در زمین سخن را بلفظش در عطول برکوچه مقابلیست و هم
در مختصر از طلای خنده گل بدهن شسته رنگ شگفتگی تعلیم میکند که
در حاشیه قدم را جمله دری میگویند که نام جدید بخوانند در حکمت

٨٢

اليمين بإشارات ابرو بيان قواعد نموده و دو شفا بقانون اخراه
زبان بمقاصد گشوده بدستياری دايره مجلسش اصول علم دين شير
و بهواداری پايين منقلش فيض عالم بالا منظر از روشنی بيان مجموعه
اقوالش تيرگی رقم بكشيده و از قايلی ايمان جريده عمالش سستی
شيرازه نديده ريشه خيالش را در پايين زمين شاخ استعداد بالادوی
و نهال فكرش را در كمند شدن برگ بر كمال نوی مصحف گل تابيش و نگذارد
بر روی شاخ گلبن نگذارند بر رساله غنچه تا به تصحيح او نرسد بسبق مدرس
بلبل نرسانند بيت ابروی شاهدان بی رابطه تحسينش بی نمک و مصرع
زلف خوبان بی شانه تصديقش قابل حك

ابيات

سخا گر همه خال بتانست	برای حل آن طبعش روانست
می گفتگو در جام ريزد	از آن جبر هستی وحدت نخيزد
بگلشن بيند ار در هر نگاهی	خبر از سر نوشت هر گياهی
اگر بيند خطش را چشم سوسن	سوادش بيشتر ناخوانده روشن
شكوفه چون كشد شكل الجنس	بتعليمش كند كار مدرس
اگر يك حرف گفتی	ز مشق گفتگو سهوا نخفتی
برات خون بلبل	برآورده ز جيب شبنم گل
لاله دفتری كشايد	كه دفع نقطهای شك نمايد

ن هر چند بمرتبه نرسيده كه انشار قطعه
اند از انجا كه نهايت نمك با خطش هست
كه اگر سطری چند بصفحه تعريف او درآيد

٨٣

مبتدیان نظم سرمشق خود نساخته بر لوح زبان ندارند
و منتهیان نثر نقلی بر نداشته در جزودان حافظه
نگذارند + ملا میر علی اگر خط شکسته اش را می دید + از دست تو کیسی
بیک قلم دست را می کشید + طفل خامه اش در نزاکت قلم نرگس سوده
و خط نامه اش با بنفشه خطان بسر زلف سخن کرده + ببالا نشینی
برگ گل زیر مشق انگشت نما + و بتقدم گزینی شاخ سنبل سر خط
تمام اجزا + مداد ش از دود مان خال لاله یست و کاغذش از کارخانه
نقره کوبی ژاله + از میکدهٔ دوات ش قلم سیست پا بیرون گذاشته
و تا انامل از دو طرف مدد نکرده یک قدم بر نداشته + در چارسوی
شکستگی رقمش متاع درستی طرز از بسکه چیده + مومیائی اصلاح
جای دکانداری ندیده + شیرینی خطش بمرتبه ایست که هر جا شیاهی ندید
ریزهٔ قند سفید شود + حرفهای بالانشین کرسی خوش ادائی + نقطها
کرسی انداز دلربائی + از حسرت مدیاز لف خوبان الف کشیده
و از رشک شرحیم شاخ غزالان بر خود پیچیده + چشم ها بفرزانکی
گشوده که انگشت بعیب اش توان نهاد + و دامن یا بلطافتی نیفتاده
که دست تصرف توان کشاد + بستگی کشش کاف طرهٔ خوبان رنگی
داده و بدائرهٔ نون ابروی هلال بکجهت افتاده + دو وشتی
نقطه بدرجه که اگر تو شی آفتاب در آید + خط شعاعی در پیش
آن تاریک نماید + اگر بکاغذ سفید نوشته + از شادابی قسم گشته رباعی

آنها که سر تماشا ...	سد فصل بهار را تماشا کردند
اوراق سمن ...	آن سفره که سر نوشت گلها کردند

ایضا

شاخ قلمش سپهبهاری دارد	قد در قمش بنفشه زاری دارد
تا دوده دوات بهر گلگشت خطش	از خامه همیشه خارخاری دارد

ایضا

خطش چو نمک همچو خط روی بتان	در پیچش حرف همچو گیسوی بتان
در شیوهٔ انداز و ادا هر سطرش	انگشت نما گشت چو ابروی بتان

ایضا

هر جا قلمش پا بنهد خوب رود	خط از پی او برنگ محبوب رود
پیوسته بزور قلمش نامهٔ شوق	بی سعی کبوتر بر مطلوب رود

مقام شناسی اقتضا می کند که سطر بیان اثر صدائی تعریف خامه اش بجوار رساند و قاعده دانی فتوی میدهد که ساقی خامه را بباده پیمائی توصیف عشقش همراه گرداند شراب خانهٔ دوات کوثر بود و انگیزی آتش می آید تحفهٔ گوشهٔ دل مستی کوچک بزرگ حرف بنه پائی

پائی به پیمانه اش اگر می افتد	اگر دون بیان رنگ بو می افتد
تا دامن حشر اگر دو طفل نگاه	بر ساز و می و جام و سبو می افتد

هر جانب گلشن گلشن برگ شگفتگی بر سر هم ریخته و هر طرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته شیشهای شامی از میکدهٔ فیض صبوحی لبریز رطلهای گران بزور بادهٔ منصوری سبک خیز در کار پیمائی خم رفتن گردون را ساغر خوردانی و در شغل پی از پیمانه گرفتن دست سبو را مدرکرانی بنهایت مانت واری بهر دو جهن قرابه قائم و از غایت خون گرمی رگ

۸۵

گردن صراحی ملائم بصفای دختر رز چشم قدح سرشار دیدن و
و به صدای شکست توبه گوش مینا مالامال شنیدن لب ایاغ
در انداز آزمایش تندی شراب و زبان باب زدن گرم نمک چشش
لذت کباب نقل باده شادمانی خال حورست و ظرف مائده کامرانی
طبقهای نور و به هجوم کرشمه خوبان راه زبه بسته و به تکلیف عشوه بتان
نقش بندی نشسته بساط شراب بام افتاده و بساط عشرت تند رو ایاغ

بقفس در آمده پنجه رغبت ماهی
افروخته شمع لاله از آتش گل
ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل
مطرب همه را چاشنی سور دهد
گر دست زنی صدای طنبور دهد

در بزم کهش فرش بود اطلس گل
استاده هزار سرو بر جای اصل
ایضا ساقی همه کس ای انگور دهد
بر کاسه چوبین گدایان درش
ساقیان خورشید لقا سحر خیز

پیمایش نقل و می و مطربان ناهید صد اشب نشین نوا از نیش
چنگ و نی و پیاده امن ساز آتش جلوه رقاص افروخته و نیش
سوزن مضراب تار و پرده بیکدیگر دوخته و از شادابی [illegible] روح راحت
در انداز [illegible] رسیدن و از سیرابی زخمه چوب ساز و بمقام سبز گردیدن
[illegible] سرو بلندی اهل عراق در مسلک عشاق [illegible] یا ترانه
خسروی عبد القادر سرگشته آفاق و قوالان چون نیهای [illegible] ستاده
پهلوی هم ایستاده و دل بسته و بلندی سرود یکدگر در افتاده
آواز [illegible] نشاط رامی طلبند و باز از رسیدن نغمه [illegible] ترنم
میرسند و بمقام نغمه نزدیک از آهنگ بسر برده و بجز احصول نشاط [illegible] روح
بر برده و نغمهای نیرنگ تمام اجزای نازک ادائی و صدای [illegible] رنگ بیان

٨٦

ساز و برگ روح افزائی ، دف در دائرهٔ اهل ساز ، از جلاجل گوش بر آواز ، طنبوره پیمایش نغمه رنگ بست ، شب و روز کاسهٔ خرمی در دست ، کمانچه بیک تیر راست دار ، شکار افگن هزار طائر صدا ، خشکی استخوان سینهٔ عود ، مغز دار تری نغمهٔ داود ، بربط راه بر انگشتان عنابی ساختن ، نشان بر نخلبی سرود پرداختن ، به آتش افروزی فغان رباب ، گوش ارباب هوش کباب ، فواره ترصدائی کوک ابشار مینای می ، چنگ را اوجه با مطرب نشستن ، گیسو مضراب شانه کردن ، بزرگ کوچک صف موسیقار ، لشکر شکن غم روزگار ، زخمهای رگ تار قانون از مقام ترنم شفا بیرون ، بلبلان را الت بیزه خوانی کشودن ، فر و صدا افشان غبار نمودن ، رنگینی نغمهٔ چهار تار ، نواخت مرغوله ریزی جویبار ، ارغنون انجوش پرکاری زخمه ، لبریز چندین هزار نغمه ، تار جنتر را در هر مقام صدای موج روغن بادام ، گوش کر بصدای غلغل مندل ، علاج پذیر تر از دو صد صندل ، تال کف تا سف بر هم می ساید ، که ساز نشاط ازین بیشتر باید ، مثنوی

صدای مطربان با نغمهٔ ساز
درین بزم طرب گردیده دمساز

به رقص شاهد شوخ و شنگی
نگاری و لعبتان تیز چنگی

... ان از صوت نی نی
چو مینا از سر و قلقل می

... شاهدان رقص پرواز
دو صد دل میرباید در یک انداز

ز دست افشاندن رقاص دلکش
رمیده از چراغ صبر آتش

... ی گذارد ساقی مست
که گاه قدح را هر دم از دست

... در هر سو پرواز
گسسته آشیان از شاخ آواز

... سمان ز راگ و رنگ مست
خموشی را مقام جلوه تنگ است

اصول نغمه و رقص و پیاله	شده هم رنگ آبچون برگ لاله

فوج سخن آراسته و میدان صفحه شتافته و علم خامه افراشته یعنی
قابوی تعریف رزم شده وقت ترکتازی ناطقه است کاش قبل
ازین از ارتکاب این فکر بدلیری گفتار بیجو شود + و تیغ زبان او به
صف دری شنا رسیده ترسیده بکار نمی برد + مردانبانی که شجا
را دیده اند + و پیادگی با هزار سوارش سنجیده اند + اگر شبرنگ خصومت
بر هفت‌خوان فلک بیتاخت + با سفید صبح را ابر و در سیاه شام می انداخت
بشفق شمشیر زنگ چو خصم از چار آینه زدوده + و به عقاب خدنگ صید
جسم عدو را از دام ندره ربوده + تیرش چون آزادگان در قید از همه چیز گذشته
و تیغش چون مجروان در بند از همه چیز بریده + زبان خنجرش برای سینه معاندان
گویا + و گوش سپرش بصدای شکست مخالفان شنوا + با ...
اگر دستم دست می برد + از بسیاری خوردن زخم با مسامی ... مرد خوردن
طبعان در تعریف جنگش تیز جلوی لفت ... پیچیده + دست شکسته نویسان
در توصیف صلحش بدرستی تحریر شهره + سایه چگونه شگرف ...
می افتاد + داغ غیرت بگرفتن ... گشاده + در پیش ... چابکش هیچ را
تا می ... یک ... + از سایه گورش سر گردون + ...
زه کمانش در صف رزم پس نگردیده + برای ... میدان
... + اگر چون آفتاب ...
سایه ... کی ساخته + به نسیم ... گلوله ...
... صدای ... لب ضرب زنگ ...
تیغ بر ... حمایت و یاقوت سرخ ... ظفر ...

یا قمه خورشید رایت لباسش جنگ نازکتر از برگ نسترن و دشنه تیغش برهنه‌تر از خنجر سوسن زبانه زیر دست شیران بر دست و روزگار هشیار پیلان بدست از سیاهی لشکر دوات فلک لبریز و از گرد سپاه قلم عطارد سرتیز مثنوی

علمداری کند برجیس و کیوان / چو آید صاحب عالم بمیدان
ز کوس فتح غلغل ساز گردد / نفیر و کرنا دمساز گردد
شود گرزش علم در جنگ جوئی / دهد تیغش نشان از سرخ روئی
برآید از عدو بخود افتد کمندش / مقام تاختن داند سمندش
سنان در دست او ماریست پیچان / که دارد مهره از پشت دلیران
نی تیرش ساز جنگ و اقف / سری دارد با هنگ مخالف
خدنگش بجهد از پشت آهن / چه غم از سخت روئیهای دشمن

اگر بقدر بزرگی و حشمت و مردمی و مروتش ثنا گفته شود زبان برگ درختان و نفس باد بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد کرد اولی آنست که در چمن آرائی مدحت باختصار پردازد و گل دعا را بدستیاری آمین زیب دستار اجابت سازد قطعه

تا بود پروانه خورشید در شمع حیات / شمع اقبالش چراغ افروز خرگاه باد
بر سر میدان هستی از بلندیهای بخت / دست دوران از رکاب دولتش کوتاه باد
فی تلاشش پیر گردون میان خاص و عام / کمترین بندگانش را لقب جمجاه باد
در بهارستان عشرتخانه اش صبح آنکه خوان / روز خورشید سخنگو شب دمخواه باد
رو بهر جانب که آرد در سر ابستان شیم / صد هزارش بلبل طغرا لقب همراه باد

تمت

تعداد النوادر طغرا که عبارتیست از این مقالات رنگین نزد شفعی

۸۹

طلب انشا سرمایه ایست بهر خیالات دل نشین رباعی

در تیره زمین هند دلگیر شدم	وز غصه این خاک سیه پیر شدم
شاید بکشم گل جوانی آید	در فصل بهار سوی کشمیر شدم

ایضاً

در منزل کوهسار این تازه بهشت	کشتیم گل و باده جا نشین گل و خشت
با آنکه رهش هزار طولی دارد	هشت است منازلش چو باغات بهشت

اول چه گویی بجان افزائی هوایش غنچه دل از پژمردگی وارسته و به تماشای فضایش غم بی برگی از میان بکنار نشسته نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را بفکر نرم خوئی انداخته و شمیم اشجارش منقلب مزاجان را دارو شناس اعتدال ساخته تاثیر خرد اهل پهنهیر را با مردم این مکان تسنجید بمعنی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة رسیده چشمه بان حباب از مهر تسنیم باج میخواهد و جوی بزبان موج از حوض کوثر خراج می طلبد رباعی

سنگ از نم او سبزه سیراب دهد	گلهای ترش سبق بگرداب دهد
بگشوده ز چشمه که صد چشم هوس	تا چشم خود از سبزه او آب دهد

دوم نو شهره اگرچه درون قلعه اش در رنگ هیچ گو [illegible] افتاده پیرونش از برگ زینت چون حصار لاله وا نمایش [illegible] در لطافت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخواند و لم یخلق مثلها فی البلاد را در شان خود می داند دلربائی است که از دروازه [illegible] چشمک میزند و خوش ادائی است که از کنگره بر سفید و سیاه میخندد از نهایت زیبائی بهر دامنش چسپیده و از غایت رعنائی

رعنائی خندق برگردش گردیده و بازار از بیتابی در پیش او دراز افتاده + و جویبار از بیطاقتی در عقبش تن بصبر یاد داده + رباعی

والا شمن بر فصل تموزش نیسان — بهتر ز بهار گشته ایام خزان
از بس پاکست خاک دامن کوهش — سر در قدمش نهاده صد آب روان

سیوم چنگیزیتی اینجا زمرد سازی بنگ بمرتبه رواج ندارد + که یاقوت کاری شراب تواند نام بر آورد + بلبل اینمقام بی کلاغ سرح لال شهباز دم نمیزند + و آهوی این دست بی خر نفس با باکپوتر چرا نمیکند کیفیت هوا بهار را اوج بیمای تر دماغی گردانیده + و نشاهٔ زمین کوهسار ابعیوق سرخوشی سانیده + اگر نسیم این مفرح زار دست تحقیق بتفحص کشاید + فَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی نَعِیْمٍ از مصحف گل بر مے آید + رباعی

روشن بهارت ست چشم تر آب — وز موج کشوده حوض او دفتر آب
فواره نداده یکقلم تن بنشست — استاده همیشه چون الف بر سر آب

چهارم راجور اگر پیر زمیدارش گندم گون مے افتاد + آدم صفی بچو دل بگندم نمی داد + و اگر دختر مرز باتش سبز رنگ مے بود + خضر نبی بسبزه پوشی کف نمی کشود + از عکس گلرخان خاک سر چشمه از گی یافته + و از سایهٔ سرو قدان آب بخوش خرامی شتافته + اگر نقاش صنع صورت سبزان را باین حسن نمی نگاشت سند لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ رنگ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ نمیداشت باعی

کوهش سبزی ست پر از عشوه و ناز — دارد دو آبشار زلفین دراز
لمنه خوش کمری استاده دیر طرفش — حالم عالم صنوبر از بهر نیاز

پنجم بهانه سطح هوایش از گلهای ابر طعن بر صفحهٔ ابر مے دارد

ورویِ زمینش از رنگینیِ عمارت گلستان را بنظر در نمی آرد + بلندیِ
رواقش حرف پستیِ عرش را بر کرسی نشانیده + و شمسهٔ طاقش
رویِ تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده + حوضش عروسیست آیینهٔ
صفا بر زانو نهاده + و به جهت شانه کردن از موج گیسویِ خود کشاده +
بقصد خرامش سنگ مرمر بر خاک راهش سر بسر گردیده + و زمین
جلوه گاهش از آب روان یا لیتنی کنت ترابا شنیده + رباعی

هر قطرهٔ او گشته به از لؤلؤ تر	وز حسرت آن خشک شده آب گهر
فوارهٔ او بهت سهی بالای هست	کز آب فگنده بر سر خود چادر

شمیم سبزهٔ گلپرور و سبزهٔ سیراب هر کوهی صد معدن زمرد
خاک پای میدهد + و بقوت لالهٔ شاداب هر شیشه هزارگان یاقوت را
بر زمین میزند + اشجارش چون نقش تذرو رنگ بست تر و تازگی
افتاده + و جویبارش چون چشمهٔ طاوس بقوله کاری گلها تن
داده + اگر آبشار لالهکان نقره در جوشش نمی بود + آبشار قلعهٔ کوهش
سیم گداخته نمی بود + هرگاه این آبشار آسمان پیوند را دیده + معنی را

[illegible] النمیده رباعی	از قطره شده بوسه باقی در کوه
در تیغ فگنده چو پیاده [illegible] کوه	باقی است که کوه نهاده بر گرد
چون سبزکش کوه گرده جا بر سر کوه	هفتم بپوشانند بشباهت

اشجارش نخل طور شجرهٔ نجابت میدارد + و بمناسبت جویبارش چشمهٔ
کوثر نسب با لطافت می آمد + هر کوهی [illegible] چو جبل احدی مست
خرقه پوش سبزه + و هر [illegible] ابراهیم ادهمی هست [illegible] که هوش
گلهای شاداب ابر [illegible] نبندد + و فضایش لالهای سیراب

سیراب شفق را دامن میکشد + از کشت زارش مضمون فی کل سنبلة
مائة حبة پیدا + و از چشمه سارش معنی لنخرج به حبا و نباتا هویدا + رباعی

بی تخم زمین گشته به از مینا سبز
وز تازگی خاک شده خارا سبز
در جوی نصیب گر بود قحطی آب
بی آب شود چو گلشن دریا سبز

هشتم بیرپنجال اگر سنبل شب در کوهش ریشه پیدا داشت + پشته سبز فلک را معدوم می انگاشت + و اگر نسرین ماه از جوشش سپیده سپید بد(?) + منت آب از چشمه آفتاب نمی کشید + و اشجار بزمزمه تجری من تحتها الانهار تر صدا + و کبک کوهسار بترنم فیها عین جاریة رنگین نوا + سعت(?) ماهی مرجان را از هوایش دستگاه آب بلند + و آدم آبی را از خاکش برگ زندگی بیشتر + غبار بیچه ندارد اگر از زمین برخیزد بعد بال شگفتگی خاک فیروزه می پرد(?) + رباعی

از ابر گذشته تیغ این کوه شگرف
سر چشمه کوثر شده در آبش صرف
چشم کبود چرخ گل می افتد(?)
از بسکه سفید است ز نگاری برف

اگرچه از پای این کوه پرشکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت بتانی میرسد گویا که مسافتی نیست از نهایت جوشش لاله جهان جهان چشمه بر شهر رو ده ریخته + و از غایت طغیان بنفشه عالم عالم شگفتگی بکوه و بازار آمیخته + مفسر مصحف گل و نهی النفس عن الهوی را معکوس فهمیده + و قاری سیپاره سنبل فالق الحب المبادی را مخصوص کسی ندیده + سرو موزون نفس از طبیعت(?) سجا(?) تخلص دارد + صنوبر سعا(?) کوشش از رسائی

ادراک خود را اوج پیشتار رو دواز هر گل نوین صد بلبل نغمه طرح نقاشی پی ریز
واز هر قطعهٔ خاک هزار دُم طاوس سر مشق گلکاری ستیز رباعی

کشمیر بهشت بی در و دیوار است ‌ ‌ تا چشم کند کار گل گلزار است
گر صفحهٔ نهال شوکند و تحریر نقش ‌ ‌ جوی قلم از آب سخن سرشار است

ایضاً

طغرا شده پیشانی تقریر سخن ‌ ‌ سرسبزی ازو یافته تحریر سخن
تا پای خزان بباغ نطقش نرسد ‌ ‌ گردست بهار بر زمین گیر سخن

نعت

انوار المشارق طغرا اگر با آسمان فصاحت ضیا میداد
در خاور زمین انشا از صبح بلاغت پرتو نمی افتاد رباعی

ای جوش گل صراحی و جام از تو ‌ ‌ شور و شر نقل پخته و خام از تو
در میکده چون باز شود چشمهٔ خم ‌ ‌ آبی که بهر سبو رود کام از تو

شب نشینان بزم سخن بشراب حمد خالقی سرخوش اند که ساقی حکمتش پیالهٔ ماه را از بادهٔ مهتاب لبریز ساخته و شکر حیران مقام گفتن لب و شکر صانعی ذوق اند که مطرب قدرتش نی نامرهٔ چرخ را از پنجهٔ آفتاب گرم نواخته و از پیمانهٔ سنگین انفاس خمار الباسان کوهسار در افتاده سیاه مستی نشاط و از چغانهٔ طوفان اگر اشک آبی قبایان دریا با موج در آمده تازگی نفس انبساط تأثیری شوقش عرق شبنم بر اندام گل قدح کش دیده و بصفیری ذوقش بوی عنبر در مقام بلبل نواسنج رسیده لب پیاله با اعلام او گویای إنا أعطيناك الكوثر و گوش

وگوش صراحی بالهام اوشنوای فصلّ لربّک وانحر + نظم +

بدف گر نگردی ز وحدت خموش | بگشتی بقانون حق پوست پوش
تن نی چو از بند او تازه شد | نفس در گلویش پر آوازه شد
ز سوز فغان های مجلس فروز | کند عود را داغ عشق سوز
بدریوزه آن نوا بخش دف | نهد کاسه طنبور بر روی کف
بدست چمن داد ازان گل ایاغ | که بلبل ز هر سو شود تر دماغ
چه ارغوان را چو سامان کند | بزنجیرش از عشق پیچان کند
برانگیخت بوی ز مینای سر | که صد رنگ مستی دود بر بذر
بفرمان او در کف میگسار | گل جام گلبن شده زین بهار
بهارست و نور همی بی غمی | تر و خشک ساغر کش خرمی

از نشاء خاک چمن سر خوشی زنگار رنگ دمیده ، و از مستی ب
گلشن گلشن تر و باغی گوناگون روئیده ، شبنم گلنار در خمخانه هوا
شراب سرخ میرساند ، و شمیم صد برگ در مشربه فضا باده زرد
می چکاند ، شاخ درختان گل تر بهکاری بدست قوس قزح داده
و پر طائران برگ سبز بخشی در پیش طره شمشاد نهاده ، گل سرخ
اگر در کوچه باغ سعادت جلوه نمی نمود ، آلوردُ الاحمر من عرق
نشان او صادر نمی بود ، از عکس لاله عذاران چمن پرده سحاب
در گلبندی ، و از پرتو آتشین ریاحین گلشن دائره آفتاب تندی ،
مطربان مجلس باغ ترانه فادخلوها خالدین از نای منقار بر آورده
اند ، و مغنیان محفل راغ زمزمه بذه جنات عدن بموسیقار
بال در آورده ، ماکوی نسیم در کارگاه اطلس گلهای خجسته دراست

می دود + و شانهٔ صبا در تار و پود دیبای سنبل پس و پیش می‌رود

از خلعت کاری بهار تن صنوبر برهنگی ندیده + از تشریف بادی

نیسان ساق چنار عریانی نکشیده + تفسیر الیه المرجع و المآب از

چهره گلزار معلوم + و ترجمهٔ انزلنا من السماء ماءً از جبههٔ سحاب مفهوم

باران شانه بموی سنبل گذاشته + و شبنم آیینه برو روی گل داشته

موسم تر و تازگی نهال + هنگام سبز شدن شمال موضع پیمانه رسانی

لاله + مقام سرخ رو گشتن شاله + گل کوزه ساغر را سیراب شمارد

که چون شقایق جامش را از خاک بر دارد + ابیات

بده ساقی شراب ارغوانی | اگر گردد لاله‌گون رنگ خزانی

بهار فیض دارد شیشهٔ تو | بود در پرورش چون نیسان پیشهٔ تو

درین موسم قدح بیرون ز خاک | صراحی بید مدا از شاخ ...

اگر از دی به باغستان درآید | به رنگ دستهٔ ریحان برآید

ازان نسرین سحرخیز امیدیست | که از صبح سعادت روسفیدیست

بیا مطرب به بلبل شو هم‌آواز | دف گل کوک کن با پردهٔ ساز

ز نرگس غنچه جستی از رخ گل | برآید از لبش آواز بلبل

ز رود بوستان بشنو ترانه | که شد صبح و حباب او چغانه

بیش خار ازین فصل طرب خیز | که گل زخمهای نغمه‌آمیز

بس ده ساز و برگ گفتگو فرض | که وصف گلشن ...

در گاه پیر مغان پیوسته عرض گشته که سقای سحاب در آب پاشی

دریای عمان را خالی کند + و دشتستان میخانه بدرجهٔ ... رسانیده

که فراش آفتاب از خاکروب جاروب شعاع را در هم شکسته

96

شکند + دغدغهٔ ناک حوادث را چون دست پناه طلبی بدرش رسیده +
از حلقهٔ بیش صدای و من دخله کان آمنا شنیده + چون کتابه نویسش
طلای وصف رواق نشینان در ده ادب بحجت تحریر و تقاعد
بهم شیرازهٔ ظهور اگر کلک یاقوت انگیخت + نقاش مانی رقمش را
زر و رقطلی دست نداد + که اگر بنیم شراب دیوار نشست کند تصویر
نتواند استاد + و اخط منحرف طبع که استقامت او می کند را
از خلق بیفت + مشار الیه بهذا صراط مستقیم را بچه طریق تواند گفت
شراب وارونی نیست که اگر طبیب چرخ بآن بپردازد + استخوان
دوپارهٔ صبح را بکار جرعه درست نسازد + چون عکس جامش
بخون گرمی برابر افسرده دل تافته + جگر لخت لخت شفقش سساز
وصل خاطر راه یافته + قاری مصحف گل که رفعت سبو و مینار امیداند
اصلها ثابت و فرعها فی السماء را در شان او میخواند + قم قم سبوها
نائب مناب لهام غیبی است + و قلقل کدو ها قائم مقام وحی
لاریبی + زهادی که بدین مهبط فیض بی بهره اند ربنا ظلمنا انفسنا
را حالی خود شمرده اند + کاخی به دریا ها را مکان تواند شد میخانه است
و ظرفی که چشمه ها را محل تواند گشت پیمانه + اگر درین مصطبه شکستی
بمینا رسیده + درستی و اذا السماء انفطرت هویدا گردیده + چون
از خمی بقرابه شراب ریز و روان گشته + و الشمس تجری لمستقر لها
بخاطر گذشته چشم صراحی بدست میفروشش که بپای خمچه اش
می رساند + و گوش پیاله بر آواز باده نوشش که بسبب سر جوشش می
خواند عطسهٔ شیشه انشاء صدای سلسبیل + و صیحهٔ بط را مژدهٔ آهنگ بلبل شود

بیا ساقی امشب بمیخانه بین
چراغان ز مینا و پیمانه بین

سپهری ست این کاخ فرخنده پی
بر و جیش مه تیغ جامهای می

بود باده خورشید این آسمان
قدحهای نورانیش اختران

چه باده صفا بخش صحن چمن
لطافت فزا باغ سخن

فتد پرده غیب در پای خم
که سازند از و لای پالای خم

مغنی بیا سیر میخانه کن
شراب سرودی به پیمانه کن

ز رود و مجری گر کند ساز رود
شود از ترنم فروزی چو عود

بود زین مقام پر از اهتزاز
چو چگول غیچک قدح نغمه ساز

ز بس خاکش از رود می گشت تر
گل صوت ... از بام و در

بگل چینی نغمه گردد دو تاه
سبز جا ... نوا و دوگاه

شد از فیض میخانه صحرا و شهر
مقام بساط طرب های دهر

مجلس خوان دید که نامه تعریفش صدای رود نگیرد، و کوچه خوان رسید که نامه توصیفش آواز دف نپذیرد، بمقتضای انگل مقام مقال گوشه نیست که از قوال پرکار خالی بماند، و شعبه خوان صوت عمل بیت را به بلند آوازگی نسبت داده، روزی غرور که مطربان را از بشاشتش نظر بستند و شبی نیابد که مغنیان ترنم با سبقتش روان نکنند، از رشته آواز گل نغمه بیشاخ وسته نشده ... وار پرده ساز طرح زند سیر آهنگ نمایش گردیده، خوشه انتر رباب نغمه اگر چو آب نمی انداخت، با آتش گرمی هنگامه سرود ... انداخت قانون صفوف طرب بسط سازی کف کشوده، و از قلم مضراب بید تحریر صوت ید بیضا نموده، تنبور اگر سر بند خود بطرب ...

ترانهٔ رازی دلکش از پردهٔ روان نی افتاده + ششتر غو هر چند بسر کشی مضراب
زمام خود گسیخت + از مقام حجاز نواز به ره راه نوا نسبت گریخت + و دو تار
که زابست و کشاد و یکتار خبر ندارد + قول ان مع العسر یسرا چون بر زبان
آرد + موسیقار قطار چاه نی را بی نفع نگذاشته + بآب آن کاریز
بگذشته نغمه حاصل بر داشته + چنگ گوز پشت اگر کج نهاده نمی بود
به تعلیم نغمه مطرب قامت راست می نمود + نای در پی مقام ست
که لب بر لب مغنی گذارد + و به بند انگشت خشک شده بوسهٔ تر شمارد +
غیچک تنگ و کوچک فوج غم را قتل ساخت + و از تیر انگشتی کمانش
دو خانه را ... + رباب از ضعف تن سر بزانوی مطرب نهاده
و از بیمغزی استخوان مضراب بپوستش افتاده + ارغنون که بصوتش
روح فلاطون تازه ست + به تهی داشتن صندوق پر آوازه ست + رود
ساز و برگ فسون آهنگ بیکدگر آمیخت + و از آب خشک صدای
تر و تازه انگیخت + دف چنبر قد سفرهٔ چرمین در میان گسترده +
و بر کنارش غذائی بغیر طپانچه نخورده + جلاجل بسکه رغبت شراب
سرد داشت + پیش ساقیان بیکدست دو کف و گذاشت + مندل
با آتش ذوق غلغل جوشید + و صدای خامش به پختگی رسید + تال
که تن بسر پیمائی داده ست + در مقام نشاط افزائی باده ست مثنوی

طغان شاهی به سر تخت جام	کند کامرانی چه صبح و چه شام
چو آید برین تخت پر آب و تاب	نهد بر سر خویش تاج حباب
چرا اندر صفش نخواند کسی	که دارد سیاه طرهٔ دست سبی
کرسی نشین ایاغ	که میسوزد از عشق ... داغ

چو انگور این باغ ریزد بخاک ... گهر ... پیچش ...
بصفا شیرا لی کند بی کذب و ... ... درپر ... پیش پر از ...

تجلیات طغرا

طغرا تا از تجلیات خویش بیهوش ساز کلیم ناطقه گردید
معنی خاقیست آن چو آتش در رباب نظم و نثر ظهور ...

که شمشیر بود فصل خزان عالم نور ... بر طالب ... عشق ...
کرلی که درین باغ چمن ... رضا ... آورده نهال شعله از ...

جای آن دارد حال است که بهاری کلی درین کوهسار نشاء نماید و از بسیاری شعشعه کم تواند که بجانب اشجار ... بهر طرف پشت بسته و شیخی الوان برهم ریخته ... درختان بیکدگر آمیخته درختان مسیح زبان تکرار ورق آفتاب نموده و جویبار مشرق دهان بخواندن طومار صبح لب گشوده به بیداری هوای پاییز سفیدار فوارهٔ نوری نماید و به شرکاری برگریز سرخ بید آبشار یاقوت بنظر می آید انچه سیماب گریبان در بوته انداخته اکسیر مهرگان ذهب ساخته و هرجا که نقاش بهار طرح پردازی کرده طراح خزان بزرافشان سازی دست بر آورده به مشاهده تذهیب مصحف گل نیلم مردمک دانه کهربا و بنظارهٔ حلکاری مجموعه سنبل آبنوس مژه شوشهٔ طلا زاغی که بر درخت نشسته مرغ زرین ... بیناای که بشاخ ... نوری گردیده چنار دستی دارد که خلخال طلا ببازد و قمری ... که بطوق ... پردازد عکس درختان ... آب با آتش گل افشان نکرده که چشم حباب ... و ... ارج

ساسو... گس و درین ایام حسن خود را برشته میدانند و بلبل درین مقام خود را سوخته عشق میخوانند بمقتضای فصل طفل شبنم قبای بنفشی پوشیده و بمقتضای موسم نقره و ازور یک بوته جوشیده در کارخانه چمن دارائی شب اندر روزی بافند و در کارگاه گلشن ابر اطلس و بافت یکسانند و روز نسترن بشب رسیده و شام سوسن بصبح انجامیده و سبزه با مژه آفتاب سر چشمی دارد و سبرگه ماه چارده خود را زیاده می شمارد و برگ درختان شعله ایست تنگ و گل بوستان اخگریست خنک آسمان از اشجار متلون بوقلمون و زمین از اخسار بگار رنگ گوناگون شهر و ده رنگ بست طراوت افروختگی و کوه سینه سنگ را سوختگی

مثنوی

به شد دایی نغمهٔ بلبلان | در آب ست آغشته رنگ خزان
شرر شد ز نی نالهٔ فاخته | درین خشک و تر آتش انداخته
اگر لاله گردید بی آب و تاب | چو چشم ساغری شد تهی از شراب
خزان خون صالح ز سنبل کشید | حکیمی بآیین بی وقفه گردید
بیفشاند همیان خود بر زمین | ندارد دگر رهزنی در کمین
ز دست خود افگند نرگس عصا | درین فصل وا داده سر باد پا
شقایق نبیند زمین رسته ست | چو فواره از جای خود جسته ست
زغربال اشجار بیخته | بصحن چمن اشرفی ریخته

از انجا که دل نشینی این چمن ست بکسار نشه توطنی ندوانیده که خزان یکبارگی تواند حسن بغربت انگند بلکه در چمن بستان و بعضی از اطراف این گلستان خصوصا کوهسار گلی بهار رنگ

خزان تدبیر... است و دوبی ... سر بآسمانها کشیده ... الله ... شبهای یاقوت گلستان رسیده ... گویا بدین رنگ و بوی چند ... از ... رنگ

ترقای ... رباعی

دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیرست	بهار دیده ... و ... کشمیرست
نسیم و شبنم گویند کار کشمیرست	... گل کرد ...
	... چون تمام ... سال

... است با آنکه هر فصل چنانچه باید در باب ترتیب ... لاجرم خزان لباس دست زده ... از تن ... می کند و زمستان آب باران ... شست و شوی ... لباس ... در آید و مرغان چمن ... بیشتر گرفتار نمایند و ... تخم خنده کاشته اند و خرمن ... باغبانان به نهال کردن گل ... مشغول و دهقانان بکاشتن تخم ... صاحب محصول و در کوچه و بازار حسن ... عشق ... بهای باران ... و گل ... می گیرد و سیلاب هر چند ... نماید ... از جاده ... رباعی

گل گشت درین شهر ... شراب	هر چشمه ... بود و ... شراب
... نم باده ...	فواره بود ... می شراب

... دست تصرف خزان باین گلشن دراز ست ... و قمری ... نامیه اگر ... از ... زرده ... چون ... ساده ...

جگر گداخوان اگر بفشارند ... خون برآید + آب دل تیغ موج برآورده
و قطعه نشانی نوک کرده ... شبنم ... نشد گذشته + آب رشحه چشم

مثنوی

بریده امید از گل روزبه
نماید بیران قلم شعله ناک
نداد چو پیران سر جا ملی
دل ... بر زنشو هر کشید
چو پیران از برگ طرب چشم دوخت
... بوده
... نشاط

چه ... شهر و چهره
شود چون رقم زردی برگ تاک
زند بید مجنون دم از عاقلی
چمن زادگان ابلاغت رسید
چنار از فراق جوانی بسوخت
زیبجا نشستن گل آزرده بود
زبان یافت از کثرت انبساط
بزرگان باغ را غبت گرفتن جام

... و سرکشان باغ مائل و نادان بزم فروتنی + سبزان چمن از شرب ... الی سیاه مست افتاده + و نازنینان گلشن بجام باده ارغوانی دست و نهاده + نرگس مرتبه بی شعور گشته + که جام از دست بدید بنفشه ... چو دنشده + که سر بجای پا نه نهد + از شرابزدگی گل غنچه دل آزرده است + و سیاه مستی ریحان بر طبع لاله خورده + آب رنگ یاسمن ... خمار ریخته + و رشته حیات نسرین از خمیازه گسیخته + سنبل ... از خود خبر ندارد + و زنبق خویش را از رفتهای ... منظم +

بر ... گر خوبان گلزار
... ستاده نظم گلشن
صنوبر ... داروف گل
... مثلث ...

زبس خوردند می رفتند از کار
پریشانی تخلص کرد سوسن
بود کوک شکستن ساز بلبل
ندارد بعد ازین حاجت بتحریر

۱۰۴

عذر و از دست برد چرخ داند	ابر بهار برش چو گل فشاند
به تنهائی فتاده سرو آزاد	غلامم در چمن چون خواهد استاد
سخن در وصف باغ فیض بنیاد	ز خوان فیض تا بخشش بهشت آباد

بفتنه انگیزی باد نوروز بستان گل بر روی هم میخندید و بشعبده بازی صبا طفلان غنچه بر یکدیگر میدویدند و سوسن هندو نژاد به آتش پرستیدن گرویده و نسترن فرنگی مشرب بر و د آشنای بباس کوشیده و لاله چپی صفت در مقام غائب گشتن و بنفشه دیو صورت در انداز تنوره زدن و ارغوان لبرخ روئی با قران خود میزید و زعفران در پله جوانی برابر امثال خویش پیر و چمن گل چون زبان بقفا بنا فرمانی سر بدر زده و گیسوی سنبل چون گل رعنا بدو رنگی میل کرده وقت سماع بر سر شمشاد ندری پا شده دگاه رقص در پای سرو زمردی ریزند نظم

صنوبر برده دل بار ابر بهری	برنگ سبزه گلگون هندی
خیابان چنار سال خورده	بکردار جوانان دست برده
زنکش بخت زنگار سپیدار	سرو آب طلا در جوی گلزار
سپیدار ارغوان را رنگ دیگر	ازان رو سرخ میپوشد بکبر
کبود و زرد شد پیراهن تاک	برنگ کرته زر دوز افلاک
صنوبر بست پارش چیست بسته	بگرد دل به بند خویش بسته
مدد طراز کف ساز سخن را	چو بلبل صبح خوان شو چمن را
سرودی از مقام تازه سر کن	فغان را ازین ترنم تازه تر کن

از هم گسل خزان ز سپیداران سبزه و دلی گره بخشش و از انقلاب ... چپلو

سپاه بهمن بتاراج خزان بسته بر که در فکر جلای وطن + غنچه را افسر پادشاهی گلشن از سر افتاده + و فرق بنفشان تاج خسروی و به هزیمت بنهاده + ریحان عنان شبرنگ را بسمتی از پشت + که نگاهش از اندر شد + گلنار از پشت گلگون بسختی تبریز بخورد + که بتواند جان برد + زعفران هر چند براه گریز شتافته + بجز در پی طبله عطار پناهی نیافته + نیلوفر چون حباب پشمی در کلاه ندارد + سری از آب فرو برده تا کجا بر آرد + بکمان سپاه بهمن دستار گل پنبه ند است + به تیر شکردی طرهٔ سنبل هدف موشگافی + جنازهٔ نسیم بطریقی رسم نکرده که محمل شقائق بر زمین نخورد + و دست و پای لیلای داغ نشکنند + ابر ملل تگری شرارت می بارد + و جعفری زر بر شوت می آرد + حدیقه پیرو دی مسلم بود + درین جنگ زرگری بیدلی بود مثنوی

ندارد دستگ جرأت در ترازو	چنار از دستگاه زور بازو
گرفته غنچه از دهشت زبانش	ز دست نرگس افتاده سنانش
ندارد جوهر چون تیغ خورشید	نمی آید برش از دشنه بید
بخون ریز خزانی سبزپوش‌ست	گیاه چند برگ از بس زره گوش‌ست
تن بی سر بگورستان گلشن	فتاده هر طرف نسرین و سوسن
کمان خنده اش از گریه زه شد	کمند جلوهٔ شبنم گره شد
که بر زخمش که خواهد بست مرهم	صنوبر میخورد پیوسته این غم
که صفرا بشکنند از روی که وه	کشیده صف بجای گل خوانگه

بدست یاری قوت نامیه در صحن باغ آتش بازی سروری ندارد که چشم بادام بتماشا نگشاید + ولب پسته به تحسین باز

نشود مشتعل بانشستانی از چپ راست فروزان و فانوس ملکی از پیش
و پس آویزان بسبب هر طرف صد چراغ روشن کرده و انگور
هر جانب هزار شمع بر سر نهاده در دوره سلخ عنبی شکل لای پخته
در درخت شبه گرفته گل ماهتابی بر افروخته دیگر دگان اگر بهجت پای
در این کار آتش پاره می نمود عجب سبب شکسته والی سرفرو می آورد
و چنار از دور دست باتش میدارد دیده

نظم

نه آتش بلکه رشک آب قند است | بدامم لذتش نظاره بند است
حلاوت بسکه بر سر سود دیده | ز بار سرو شیرینی چکیده
انار خنده رو طفلیست گستاخ | فکنده دست خود در گردن شاخ
زده شفتالویش از شاخ چوگان | ربوده گوی لذت را ز میدان
گره در کار انگور است پابست | بدندان باز کن گر میدهد دست
نبات از شوق امرودش شکسته | ذل قند از خشش ...
اگر چه میوه شیرین ز وصف | ولی گلهای رنگین رفته از کف
چه غم گر برگ ریزد این چمن شد | خزان هم زین بهار و ... شد
بتاثیر دعای اهل عرفان | بهار تازه می آید به بستان
خصوصا ... های ... | حسن طینت حسین ...
چو یک تا ید ... فیض نفس را | بهارستان نماید خار و خس را

سالک منصور گلستان موقوف از دوی حالتش بر داشته ... نقارت
حق اندیشی خلوت دل بخیالش گذاشته تیر دعا ...
راست زدی چون حرف اول ایزد و الف ست ...
و ... حرف آخر که کار طاق ... دست ... از ...

ازل بتهلیل ... تسبیح افلاک تا شام ابد در گردش لی بود
کلاه فقه ... است بسر حسیم حقیقت دیده گشاده و چین
آستانش موج است بر دو خانه وحدت دست داده و شاخ
سدره بنسبت عصایش و لنشین قدسیان و شجره طوبی
بیالنست تعلینش منظور بهشتیان و بخیه خرقه اش چشمی ست
از اشواق حق پوشیده و بند جبه اش زبانی ست بحرف
لی مع الله گردیده و ابریق فنا عشق از سرچشمه بی نیازی لبالب
دریای خلوتش از بیشه شیر مردی مرتب و گنبد وحدتش از افق
تجرید است و تکمه کلاهش قطب فلک تفرید مثنوی

کمان عیش در چله خانه	تهی کرد و ست ترکش بر نشانه
گرفته پیش او بهلول دانا	ز علم معرفت درس الف با
از و جسته دوای شیخ عطار	چو گشته در ریاضت خانه بیمار
بر و باطنش منصور حلاج	نهاده بر سر دار فنا تاج
ندارد ابر و از یک نگهش عار	بود الله را شدید در کار
ز قرب آستانش کوه باران	زد و صد طعنه بر تخت سلیمان
سلیمان کو که بر تختش نشیند	ز هر جانب گل عشرت بچیند
بحجرت روز و شب از یاری بخت	ستاده آب دل در پای این تخت
ز هر جانب هزاران باغ دلکش	ز عکس میوه دیوارش منقش
نیاکرده خلایق بر لب دل	زر افشان قصرها مانند جدول

الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دار ست و در هر جانب
هزار عمارت زرنگار مسافران اختیار توطن کرده اند و متوطنان

۱۰۷

نیت سفر از دل برآورده در موسم برف کافور صبح می بارد + و زمین
خوردار و سفیدی شمارد + و از ستمگری یخ باین باغ مشهور است + و
قطع تعلقش از تیغ آفتاب + و خراکت میوه ها از تیغه نیست که اعزا
لشکر بهمن رقابت آرند + گریزان نشده علت بطبیعت دهند +
آری هشند وانه حوصله برداشت خنکی هوا دارد +
و سرما هرچند تندی کند بروی بزرگی خود نمی آرد + مصرع
از بسکه دل شکسته است بسر بریدن خود کمر بسته + ابیات

هوا تا سرد و پیشد میوه ها رفت · خزان هم زین گلستان جا بجا رفت
باین باغ طرب هرکس درآید · زمستان همهم نمیخواهد برآید
برای بیش و کم در سایه تیغ · کشیده کوهها بر یکدگر تیغ
هوایش بسکه طغیان دارد از نم · نشیند بر گل خورشید شبنم
ز شوق آنکه گردد چون پیاله · دمیده از کف میخواره لاله
دریده گلشن چراغی گر کند گل · زند پروانه اش گلبانگ بلبل
چو طغرا وصف خزان این چمن شد · بزم بلبلان رنگین سخن شد
خیال تند و فکر تیز باید · همت طبع [illegible] باید
[illegible] · زمین [illegible] گلخن چه گلزار

رباعی

طغرا عشق بخود این سخن می بازد · اوراق به لفظ و نقش می نازد
چون نامه جلا پذیر شد از نفسش · آن به که تجلیات نامش سازد

تذکرة الاتقیا

طغرا تاکی تند زبان سبز کنی · رباعی در وصف شهان سخن جلوه گری کنی

۱۰۸

توصیف دوازده سحر خیز یکی		آن همه که بجای خفتگان دم صبح

اول پیر طریقهٔ پاک طینتی شیخ محمد علی تبتی به نسیم قناعتش غنچه در وفا نوادهٔ گل خار نسبت گزین + و به شبنم یا خنصش تر و خشک سلسلهٔ سنبل کوهسار نشین + زال چرخ هرچند رشتهٔ شعاعی آفتاب را تافته بمقابل بخیه دوزی خرقه‌اش نیافته + چوب نعلینش صندل درد سر گمراهی ست + و خاک قدمش اکسیر کیمیای آگاهی

رباعی

از روز ازل گشت طلبگار خدا	شناخت درین فقیر در بار خدا
از گوهر ذات او نخیزد هرگز	چون دانهٔ تسبیح بجز کار خدا

دوم شیخ محمد اقتباس عرفان مرزا اثمر خان در دائرهٔ خدا طلبی بنقطهٔ ذات میتواند پی برد + و در صفحهٔ اسرار جوئی بجز فهمای معنوی تواند بر خورد + در آسمان اهلیتش حضیض را پهلو نشینی اوج میسر + و در سپهر آدمیتش تخت را پایهٔ تمکین بافوق برابر + در جوی قلمش آب زندگی میرود + و بر سبزهٔ رقمش رنگ حیات میدود + رباعی

شد ز آب همیشه خاطرش تازه دین	یک مو نشود ز کار دنیا غمگین
با او همه کائنات اگر عکس افگند	چون آینه هرگز نزند چین بجبین

سیوم خوش نشین محفل همه دانی حکیم محمد رضا خراسانی طفل خامه‌اش در مربع نشینی نقطهٔ امتحان زیبنده + و تذکره نامه‌اش در دایرهٔ صیغی حرفهای آبیان خوش آینده + از همچشمی دواتش خم افلاطون نشین بادهٔ تحقیق + و از یکرنگی مدادش سیاه مستی خانهٔ دقیق + حکایات کهنه بملاقات زبانش تازه است

١٠٩

وابیات پست باآشنائی بلبلش بلند آوازه است رباعی

بینای تکلمش چو گیرد قلقل	در نغمه وهم سامعه را نشاء گل
بر صفحه آواز نویسد بلبل	از خامه منقار آرد رنگ گل

چهارم شناسای رموز حادث و قدیم + حضرت ملا محمد مقیم + در بیتی که عروس مضمون با پردگیان ایهام نشسته + درو دوشیزه مصرعه بر روی شاهد اوراقش نه بسته + خامه فطرتش سر بنوشتن طومار صبح فردی آرد + ونامهٔ همتش چشم بر خط شعاعی آفتاب ندارد + بساز تکلمش کوک قانون شریعت است و صدای لهجه اش نواخت مقامات طریقت + رباعی

حل میشود از کلام او مشکل فقر	آید بلبش سخن بکام دل فقر
نعلین تجردش در خلوت از	نقش قدمش دریچهٔ منزل فقر

پنجم قاطع ماسواه درویش عبد الله مقراضش لا ریشهٔ نهال تعلق را بریده + و چون تشدید الله از شاخسار تجرد گل چیده + مقراض انگشت اگر ببریدن خط دلبران کمر می بست + قطعهٔ حسن چنانچه بایست بر کرسی می هر که باغچهٔ کاغذ نقش را دیده + منت گل از باغبان نکشیده + رباعی

گاهی که دلش بخط بری پردازد	الفاظ بریده اش بخود می نازد
افتد چو هوای خرده کاری بسرش	از برگ گلی باغچه می سازد

ششم بجزئیات رسیده مراسم + حضرت قاضی محمد قاسم + از خوشهٔ حسینی گشته + قفش زال چرخ را سنبله در دامن و از نهار دهقان حقیقتش بهر گردون را قوت از خرمن + با آشنائی حرف ملاهیتش زبان از درشت گوئی بیگانه + و بمهر فزائی وصف لطفش

القصه سخن با کلام وحشی ها همخانه * در چمنی که نسیم نورس وزیده سبزه ها از طرف ریشه قد کشیده * رباعی *

عاشقست عطار از سخندانی او | خورشید کباب از دل نورانی او
ابروی هلالی قیامت نرسید | در باب گشادگی به پیشانی او

هفتم مصداق سخن پناهی * حضرت میر الهی * قصاید شگفته جبینش آینه زار شاهدان معانی * و غزلیاتش جویبار طغیان روانی * نی خامه اش بر نسب نامهٔ قلم نرگس خط کشیده * و لیقهٔ دواتش از همرنگی ریحان پرخود پیچیده * مداد رقمش از سیاهی زلف سنبل ست و سرخی سخنش

از سرخی رخسار گل * رباعی | هنگامه طراز بلبلان سخنست
دیباچه نویس بوستان سخنست | باریکی حرفش رگ جان سخنست
آبیاری گفته اش روان سخنست | هشتم نغمه پرداز یکدلی *

حافظ ترک علی * ترانهٔ معرفت را از مصنف بهتر میخواند * و زمزمهٔ حقیقت را از مولف بیشتر می شنود * از نهایت موافقت در نغمه سازی بسرود مخالف سری ندارد * و از غایت متابعت در خواندن حجاز پای آهنگ بعراق نمی گذارد * و در دایرهٔ اتحاد همه طرب می گردد * و در مقام استعداد او همه روش می رقصند * رباعی *

که قوت دل از کاسهٔ طنبور دهد | گه ظلمت دیده را ز خط نور دهد
الفاظ انا الحق که بود نا مربوط | مربوط کند بدست منصور دهد

نهم کلیم طور سخندانی ملا ابو طالب همدانی * در میدان اعجاز تقریر اژدهای قلمش با اودات سحر بیانان درافتاده * و در مصر ید بیضای تمثیل رقمش بغرق کردن منکران کوچه داده * اگر بتعریف سعیش

زبان کشایم کہ بفکر قصیده باید بست + واگر بتوصیف سخن لیکن مختم ترتیب دیوانے باید نشست + چراغیکہ از شعلۂ طبعش فروزد آستین گردباد برا افروزد + رباعی

گل دفتر خود ندید با ب سخنش	بلبل نبرد نالہ جواب سخنش
هرگز نبود بصاف کردن محتاج	در میکدۂ فکر شراب سخنش

دهم زبدۂ اهل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم گل رفو پذیر می بود + انسیم بہ بخیہ کاری او رجوع می نمود + واگر داغ لالہ را بخیت مرهم می داشت + صبا دست مزد علاج پیش او میگذاشت + سیل غفلت زدائی اگر در چشم حباب باده مگرداند + از سبکی دست بپردۂ مخنبیہ اش آسیب نرساند + حقہ جراحیش لبریز مرهم سازیست + و نشتر فصادیش سرشار آب نوازش رباعی

گر او بچمن در دکان بکشاید	صد عقده ز شاخ ارغوان بکشاید
چون غنچہ کند تداوی لخت خویش	آید برا او رگ زبان بکشاید

یازدهم عارف بی قال و قیل + خدام ملا اسمعیل + گلزار سخنش از آب چار جوی رباعی تر و تازه + و سحاب قلمش در بارش چون سحابی بلند آوازه + اگر بطرح قصیده و غزل نمی پرداخت در یک قطعۂ زمین سخن صد بیت می ساخت + شعر بر گه و یک بیتش اگر بر نخورد + در چار باغ هستی نام تر و تازگی نمی برد رباعی

چون ساز دو بیت گفتن آید بدست	صد نغمہ بچار تار مصرع پیوست
استاد و نشد جهت رباعی بدوپا	تا نقش ترنمش بمعنی ننشست

دوازدهم ثانی برنائی دلی + پهلوان شیر علی + دهر زبش

۱۱۳

قدری بنفس خاکی مالیها داده * و در میدان کشتی صبر از هیچ پهلوانی
بر زمین نیفتاده * پیشینیان این فن تلاش پیش خیزی او میکنند *
و نطع پوشان این علم لنگ کراز و میخورند * کشتیش با کشتی گیر قضا
و قدر رسیده و دستش آسمان سپهر زیر و بازو برد باعی

گر سایه دستش فتد در خاک شود	از زور زمین شاخ بقم تاک شود
ور سهم شکند بقوت بازویش	زنجیر کباده گرز افلاک شود

آشوب نامه طغرا

ز نظم و نثر چو مشهور بود این انشا	خطاب یافت بآشوبنامه طغرا

شکر ناظمی که ابیات بروج سپهر از معنی ابداعش صورت وجود
بسته * و حمد راقمی که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعش بترکیب
و رود پیوسته * قصیده کهکشان بی تفکر ایجادش در بحر خضر
قافیه دار نهایت ظهور گردید * و مثنوی اختران بی تامل احداثش
در زمین چرخ بردیف غایت وقوع رسید * پیش از اوزان شعر
سازی قلم قدرت ازلیش بتحریر سپهر درآویخت * و قبل از
سحر نظم طرازی رقم حکمت ابدیش بتسطیر هشت بهشت انگیخت *
سبعه سیاره اش هفت پیکری ست چون رباعی چهار حد
اخمس عیب مبرا * و خمسه متحیره اش پنج گنجی ست چون مسدس
شش جهت از شک و ریب معرا * مطلع آفتاب را بروشنی
ساخت که مشرقی صبح بیانش از تاریکی فکر برهد * و مصرعه هلال را
بلندتر پرداخت که مغربی شام مقالش از پستی طبع بجهد *
نظم سهایش بدیعی ست که نکته سنجان خوانند اشکافته

ولغو شعر را پیش زبانش کالی است که وقتی پایان تواند [illegible]
چه حیات سازنده فلک را قبول خصوصا غزل [illegible] عقل [illegible] نظم

دمی کار تشبیه لوح و قلم کرد
کتاب نظم عالم را رقم کرد

بقهر و مصر و کنعان خامه را سکه
[illegible]

چه معنی کان ورق پهنای هامون
نگر در حرف لیلی و مجنون

ز کلک آن رقم پرواز شیرین
[illegible] رقم فرهاد و شیرین

چو محمود و ایازش یافت اتمام
بلند آوازه تحسین ایام

ز روی دلبران گفته گلستان
گلستانی بهشتی بوستان

بهر اقلیم [illegible] صوت و صدائی
[illegible] شهنشاه و گدائی

ز نظم طره خوبان [illegible]
[illegible] گفت آن [illegible]

از و در بیت ابرو خوش ادائی
ز رو در مصرع کاکل [illegible]

معمائی که از خال [illegible] ساخت
بلفظ [illegible] دل میوان باخت

چو از گیسوی شب گفته قصیده
خرد ز و شعر لازم موی دیده

درین فیروزه [illegible]
بود از چار فصلش یک رباعی

ز مصرعهای [illegible] شاد
[illegible] رباعیات [illegible]

هزاران معنی طراز [illegible]
[illegible]

وصد دیوان صلوات نثار [illegible] که [illegible]
بیانش کلمات منظومه فرقان [illegible]
آسمان فصاحت [illegible] هزار مجموعه [illegible] قند [illegible]
مهر که بسرعت طی لسانش [illegible] صحیفه قرآن از مشرق [illegible]
زمین بلاغت باخته رباعی [illegible]

دیوان الهی که بود عالم کون	زبان اهل بینش قاصر شناست
اما مخفی نماند که موجب لشعر از ابلا میند	رنگینی آن زرحمة آل عباست

تحسین در کار خانه نطق و نهیان اهل نظم شاگرد حضرت سخن اند و کلام ایشان [illegible] لت سخنوری و قافیه شناسی موزون هر یک بقدر قابلیت ذاتی زمزمه آشنا باین هنر لطیف پرده و بمقدار استعداد فطری آهنگ تعلیم باین کار سعادت برخوردار [illegible] یکی در بزم آهنگ هم چون ساز اول سخنوری در چنگ [illegible] تا آخر حرکات رقاص قلم صوت چندین اگر شعر بر لب نخواند [illegible] + عنصری که آتش تندی خیال بکوره انگیزی تیغ سخن ور آورد + بیادم تازگی مقال گرد کهنگی از شاگردان فکر بر آورد + فردوسی در نو بهار سخن بطریق رضوان قالب بوی گلکاری یافت جهت نهال [illegible] تن بزمین رزم سازی شاهنامه شتافت + خاقانی بساز مدح همایون لیستی مقام نظم را بلندی صوت داد + و از ترنم گفتار گوناگون تحفه بعراقین عرب و عجم فرستاد + انوری بگرمی گفتن چون شعله طبع را روز بروز افروخت + در شبستان سحر سخن از معانی [illegible] ان سحر اغان دماغ سوخت + فرخی تا در شطرنج بیان [illegible] نطق رسم پیاده حرف کشود + منصوبه فرزندی بان [illegible] سخن شمات کلامش بود + سنائی چون معنی سنا در [illegible] نگاه فکر روشنی دل پذیر [illegible] منت سیری صبا [illegible] زمین حدیقه سازی نظم گل گل شگفت + قطران در تحریر [illegible] قلم سیاه [illegible] طاوسی بکار برد + لهذا ارقش را چون پر تذرو

دو صد رنگ بیتوان شمرد * عطار چون درد کان [illegible] حکایات

سربسته چیده * چندین هزار رقیم خیال دار روی سرا [illegible] خریده * نظامی

از رباعی چهار طبائع پنج گنج چنان ماتم نساخت * که باد هوا

خیمه شهرتش را بر زمین سخن تو انداخت [illegible] شیخ نظامی [illegible]

سخنوری گردید * از خمسه [illegible] پاک [illegible] * چون در خانه

فکر گوهر طلب مخزن بست * [illegible] دامن [illegible] نشست قطعه

مخزن او نه چنان پر ز اسرار [illegible]	که نگویند کلاهش ز [illegible] ما ست
سر [illegible] دل آن [illegible]	[illegible] این سخن از [illegible] گوهر است

جلال [illegible] آب [illegible] از [illegible] چکید * از [illegible]

آفاق ماند و این کار [illegible] بر سفره خویش [illegible] رشید [illegible] گرچه

در باغ تقریر از حصارت و طراوت [illegible] یافت * در [illegible] گردون [illegible]

تحریر بلطف [illegible] می شتافت * سعدی از [illegible] گلستان

از طوطی حرم چمن تحسین شنید * و بسعادت نظم بوستان از

بلبل ارم گلشن [illegible] آفرین دید * کمال را چون پایه طبیعت از

آسمان [illegible] خیال گذشت * در عالم [illegible] مقال [illegible]

مخاطب گشت * [illegible]

واضع کل اسرار [illegible] گردید [illegible]

چون [illegible] آورد * [illegible] ابیات [illegible]

شمس [illegible] سلمان از ابتدا [illegible] سعد [illegible] فلک

شتافت [illegible] دولت [illegible] یافت

خسرو که از [illegible]

116

و در [illegible] نسبت بیمن قران السعدین مسلم گردید ٭ حافظ از
نغمهٔ قال چون نسبت ترنم بپردهٔ غیب رساند ٭ بزرگ مقام جال
دیوان غزلش را کلام کوچک خواند ٭ جامی را هفت خم سبعه از
[illegible] آ [illegible] گشت ٭ در چارسوی سخن از میخانه کشائی
طبعش چنان بگذشت [illegible] مطلعی از شعر خود بطفلان مینمود ٭
غوغای سبق خوانی زیر [illegible] عشق می بود ٭ آذری در بلدان سخن بعجائب
کاری [illegible] ٭ از گرمی بازار دکان بیان را آتشکده ساخته ٭ اوحدی
جام جم [illegible] آسمان پیمائی سخن داد ٭ اسکندر آینه ساز نطق پشت و
بر زمین نهاد ٭ کاتبی مانند قلم به تحریر نظم شاداب کمر بست ٭ و
بیک [illegible] رقم دو بحر طوفانی صنعت بهم پیوست قطعه

مجمع البحرین او از بسکه موج نشاه زد	میتوان گفتن که چندین قلزم صهبا این
در زمین شعرسازی از طغیان آب	خرمی بخشی فی تحریر مضمونهاست این

معزی چون از دولت شوخی زبان عزت را بنهایت رسانید ٭ انجمن
آرائی زبردستی بیان زیردست احدیش نه نشانید ٭ ازرقی نسبت
معنی [illegible] که اوج قدر پذیرفت ٭ در جهان آباد مضمون ارجمند سپهر
از [illegible] گفت ٭ ابو العلا اگرچه در صورت دکانداری ست عمان
[illegible] معنی شهریاری ست ٭ کان خزانهٔ جوهر سهیلی
در آسمان [illegible] مطلع خوب رسیده ٭ از ان نجا در زمین مقال
[illegible] پشتیبت اسفرنگ را [illegible] سخن کار از ان
گذشت ٭ که دلیران معرکه نظم پیش او توانند تیغ گشت ٭ شاهی چون
[illegible] غزل بازو باشته فکر پرانید ٭ از معانی تروتازه چندین هر خالی

صید گردانید + تا سخن در بحر بزبان الهام شعر گفته [illegible] معنی را
بمنقب آواز غیب سفته است + هلالی اگر نظم خود را بمیزان فلک سنجیده +
شعری بجای پاسنگ در پله ترازو دیده + آصفی چون در دیوان
سحرخیزی دفتر نظم گشود + بیاض صبح گویی بجای [illegible]
تحریر نمود + فغانی بسکه [illegible] غزل زد جهان انداخته است لهذا سپید
فلک را از کهکشان چون قلم شق ساخته است + محمد عصار در خراش جیب
و نرمی سخن کاوی نگردانده که قراست پیشه گوساله سامری را بچه آتش
نتواند خواند + اهلی که از تار و پود مناسع شعری بهمین آهنگ بافت
بما گو اندازی شتار بلبل درین کار [illegible] یافت + نظام اگر [illegible]
ایستادن فلک دست بر قم چرخیات بر آرد فلک ایستاده را سیاهی ورق
چون قلم بچرخ در آرد + امیدی که عمرش در قلمرو سخن [illegible]
گذشت + به تیغ شوخ در یک بیت با لکر تیمار گشت + قطعه

مقام حق سری چین این آهنگ پیش آید	ز نظم گونه بشنو ز نای خامه طغرا
نخواند کم زده شعر نامه تصنیف الان	چو یک بیت بلند افتد ز یک نامه طغرا

وحشی در [illegible] چون [illegible] که [illegible] نکته [illegible]
آهوش نتواند رسید + عبدی چون در [illegible] سحر شیار [illegible] دست
هر بیتش مثل بیت الله قابل هزار سجده است + منیری اگر معدوم
خیال به تیشه دقت نگاهی خانه خانه معالی چیده در بساط یافتی +
غزالی چون صید کلام نغوری پی برده است بچندین غزال خط و خال
غزل بر [illegible] در باغستان فکر تا باران معنی نبارید تخم
چهار برگه رباعی یک قلم نهال نگردید + عرفی که در بحر نظم لنگر غوری

سخنوران اند [illegible] از موج تری شعر سفینهٔ خشک را طوفانی ساخت
شاه طاهر چون قصد کشورستانی لفظ نمود فوج معنی را در زمین قصیده
صف کشی فرمود نوعی سخن گداز را به شعله ولای طبع گرم گفت و
[illegible] شگفت سنجر در ملک سخنوری
[illegible] باجی [illegible] خراب [illegible] ان شعر نهاد فیضی را
فلکیات وان عالم نظم چون [illegible] مرکز او دار صاحب سجل این معنیش
میدانم ظهیری شراب و آتشه دریا از نطق ندارد که یک مخمور بزم
سخن را [illegible] گذارد [illegible] سپاه اشک و آه ملک گیر درد
[illegible] و شور بارگاه شهد [illegible] نگارش از قم تا دکن طالب را از
غنچگی فکر مطلوبی جز نواسازی نبود از گل این معنی زبان غزل سرائی
از بلبل عاریت بود مشرقی در رضا و در خیال از دم خویش صبح انگیخت
مغربی در باختر مقام نفس چو شفق ریخت شانی بلبلی ست که چون بباغ
نظر شکفته آیات مصحف گل را در شان خود یافته

مثنوی

بگلزار سخن زین عندلیبان — خس و خار اند از شورش نصیبان
یکی چون با [illegible] آشنا شد — بصوت قطعه گوئی ترصد ا شد
یکی [illegible] آهنگ قصیده — دگر بر شاخسار نغمه چیده
یکی [illegible] تحوا [illegible] — ز صوت خود کند نقش و نگارش
یکی چون حسن مطلع [illegible] آهنگ — بجز بسته نگارش نیست در چنگ
یکی از حسن مقطع ساز دارد — ز روی نغمه [illegible] باز دارد
یکی چون در رباعی سر بر افراشت — سرود گفت [illegible] چارگاه است
یکی در وصف [illegible] گشت بلبل — مقام نغمه خود کرده [illegible]

١١٩

یکی شد از بهاریات خوش صوت یکی را اگر دو گل در [illegible] نامه	[illegible] نور و [illegible] مخالف نغمه ها از نای خامه
همه در صوت معنی [illegible] پرداز ز اوج منزلت ابیات ایشان	ولی سحری نوازان بر صدا [illegible] [illegible] آسا [illegible]

اگر چه این طایفه را در نظر [illegible] دیگر [illegible] آوازه ابیات
اشعار از مقامات شعری گذ[illegible] ارسطوی علم لفظ سازی
و بوعلی فن معنی طرازی * بشرط بعض شناسی قلم [illegible] شریان
فهمی رسم * بلیناس [illegible] افلاطون [illegible]
تجرد الامثالی * [illegible] طرز سخن حکیم [illegible] کتب قصائدی چون [illegible]
بقیه آورده * که از [illegible] آن [illegible] باب شرح نتوان کرد *
اگر [illegible] آن رشک مصحف گل را عندلیب می شناخت [illegible]
منقار بال و پر خود را از حل آن می ساخت [illegible] نطق [illegible]
کتاب های نظمش میدانند * و با انتظام گیسوی رقم از دود ام الکتاب [illegible]
میخوانند * چون از کرسی عرش خیال این کتاب نزول نمود [illegible]
سپهر مقال دست [illegible] گرفتن او گشوده است * اگر [illegible]
زهره [illegible] خود را [illegible]
می [illegible] * نظم پاکش چون مصلای کافوری [illegible]
تهلیل سبحهٔ آبنوسی نقاط در دست [illegible]
طهارت [illegible] از آب چشمهٔ دوات [illegible] وضو [illegible] اند
تا [illegible]
کرسی [illegible] دل عطارد [illegible]

گلاله ... جوو چلپه سهر و الوانی کاغذ مرجوش آب رنگ بال تذرو
دصریر قلم نوابخش سرود خوانی مرغان چمن حرف عنا رقم رابطه ده
پرفشانی طائران گلشن سخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم
افتتاح تخم ریزی کشت زار حرم سرلوح کتاب چهره گلریز
عروس بهار جدول ... گر خاتون عذار رباعی

اینست که بود شعر نوروزی حسن
شیرازه شد از تار قبادوزی حسن
گردید گل ... صحافش
تار و ... گلوسوزی حسن

... شعله ... است که دودمان ... وشنش
... است در ... بوستان خامه از برق نور تجلی افراخته
و ... این شعاع زار کاغذ از برگ نخل ایمن ساخته بقائم مقامی کلک
... انگیز کوه طور علم بناسب مبانی مقطعهای قطع امید کلیم ثابت قدم
... دوات حوصله ... شعله ریز در کاوش بجای مداد تیرگی دل
دود ... در تراوش نور قها از نقره تن شمع قدس آثار دار فرد ها از عشق
... مهره خوار لیقه دوات پشم جبه طالب انوار حق قلم پاک کن
... جوی پای پرتو مطلق لون کاغذ رنگ چهره تب محبت یزدان
... تار نفس تحریر عشق رحمان صریر قلم آواز بادی کعبه سوختگی
... فارسیان سم افروختگی شنجرف سر سخن تحریر سنج گردیده
... ارژنگ چیده بزم نگاه سرلوح کتاب حوض
... خیال جدول اوراق جوی گلشن ... وصال رباعی

غلاف اطلس رشتار ...
... عرق ...
افزود صفای جلد که مهر ...
... نقصان بشعله ...

۱۲۳

آشوب چهارم مثنوی سلیمان نامه هست + که نوشتن مکتبان این کتاب
علو خامه هست + درین دفتر برای چرخ پاکی از رگ نیسان قلم پذیرفته و
درین بهرست جلوی ابر پاکی میغ تر شعر را دوات گفته + نسیم آزرم از سحاب
رنگارنگ غذود وانیده + شمال خرم از بهار دو ناگون ادر سانیده + مهتاب تیغ
برق اما بفرمان بری تند تیز شد + استخوان سیمین بلا عشکری سحر خیز
لیقه دوات خلاصه ابریشم آبی موج دریا + قلم پاک کن زبده قماش نحو رنگ
دامن صحرا + رشته مسطر کند و بوکبر خیالات رو زرین + رنگ عنبری آمیز با
فریب مقالات شیرین + ابر کاغذ ابر دی هیکل سلیمان نامه + مهره
اوراق صفای تعویذ بلقیس نامه + صریر قلم صدای سحاب + نسیم نقطه باری
نقاط رقم قطرات ابر فصل معنی کاری + سر سخن ابیات سر خاب وطن
گرفته چمن انشا + افشان صفحات شبنم ساکن شده گلشن املا + جدول ورق
تا گرد دشت انواع فصاحت سرلوح کتاب چشمه اقسام بلاغت رسا

صفحات صفا چو شد نگارش کرد		ته بندی او بلجه در پیوست
شیرازه چو گردش بیک آشوب چرید		جلدش بد و طوفان طلا کاری بست

آشوب پنجم مثنوی آفرید ... هست + که زمین شعر شیرین با فرد و رنگی آهنگ
ست + درین مشعل نار ... بکار برده + و درین ...
بجز فروغ غفته دوات لالی ... کاغذ کتابت پر پروانه در پای
... آتش آمیخته + ... یا قوت رنگ
... سرخی آزرم + ... نیلم انگشت براق سیاهی ... دوات

121

پادشاه ... چون نازنین کتاب را داشتی ✤ در کتابخانهٔ رعنائی بروی کتاب خط و خالش گذاشتی ✤ بذوق وحشی خیالش ورق از سطور خویش ... و بشوق طائر مقالش قلم از خانهٔ خود قفس ✤ و از سفیدپوشی که ... گیسوی ... گذارد ✤ از گریبان تا دامن قبای خود را کلیدن شمارد ✤ ... قلم ... بروی سطرش گذاشته ✤ از نقطه رقم هزار دل بر زیبائی ... ✤ هر خال افشان طلا که ... خدا این ... رسیده ✤ در صورت و معنی نائب مناب نقطهٔ انتخاب گردیده ✤ ... هر لوحش چهرهٔ خورشید لبریز ضیا ✤ و بمشابهت ... لش طرهٔ ناهید ... جلدش بر مقوا لذت چون نیارد ✤ مغز تر و تازگی در پوست دارد ✤

رباعی

دوران کفش صباد ... پنجه پیچید ... چو دستهٔ شکنجه	... چو زد بکار جلدش پنجه شد ... دیدن ...

در نسخهٔ شور قیامت رسانی خون هفت آشوب محشر چکانیده اند ✤ و ببام هشتمین فلک ترزبانی علم ... برافراشته اند ✤ بنای اسرافیلی قلم درین سیاهی محشرگاه سخن بی صور تعداد آن هفت آشوب نتوان گذاشت ✤ تا در خانهٔ زمین رقم چندین هزار سفیدپوش کفن چون صبح سر از نجد ... توانند برداشت ✤ و منه التوفیق و به الاستعانة تحقیق ✤ آشوب اول شوخی ... و آیاتست بنای لفظ و تجنیس بر ... و پیمانست ✤ و بر ... صنع ... آه دل ... داده ... ✤ و درین ... بدوات داغ سینه ...

فریادرسی تحریر نموده بکاغذ از چارسوی بیابان ساخته و وصال ...

از کارخانهٔ سواد طرازی شام فراق در نظر بکلک زتیغ خجرهٔ خوبان هم

جوهرگوی ربابه مقط تکمان ابروی بتان در شاخ زیاده نما برنگ ...

بسرخی عارض یوسف آب داده زیبا ... گیسوی ... بار ...

رعنائی لیقه و دوات مرمشق ... عنبرین لیلا ... قلم پاک مرخط

مرغوله زلف مشکین عنبر ... ایام ... بان مجنون ...

برای بهرهٔ صفحهٔ اشک دیده و ورق در خروش به حشر قلم ... تحریری گشته

وادی غم ظلمت رقم سیاه روز ... افتاده ... رشتهٔ

خون نگار ... فریاد ... افشان کاغذ ... اشک یعقوب ...

جدول اوراق الفهای رنگارنگ سینهٔ عاشقان سرلوح کتاب اغمای

گوناگون دل اسیران رباعی	چون سیفهٔ تیغ عشق ... یافت
شیرازه بتار اشک حیرانی یافت	جلد ... رحمت ...
دیباچ زگوسفند قربانی یافت	آشوب و غم ...

گلوسوزیست که چشم عشقبازان تحت اطراف ... قرمزیست ...

رعنا ... ابروان ... نرگس ... میده ... شعر ...

از عچیچه ... سپید ...

مداد مهوادری صبا گزیده انواع ستی ... جان ...

کارخانه سوسن ارم انتخاب ... از غنچهای ...

لب لباب ... باران ... ارکلستان ... اوراق ... نوخط قلم ... مهره

... افراد ... دوات ... باج خواه

... قلم ... جانان ... خط ...

۱۲۵

شاخچه گوزان چربند شهرستان * آبدار کاغذ آب دیدهٔ گریان هیزم تو چهرهٔ صفحه شرار سینهٔ بریان خاکستر نای قلم مرغ دانه چین اخگر هم آهنگ * عقود رقم بالاتر شاخ گزین شعله همرنگ * سر سخن سرخی بنگاه یاقوت عروس حسن شستهٔ آفتاب آتش قره گسیختن عقد گوهر شاهد دو سرشته لوح کتاب شستهٔ ایوان آتشخانه * جدول اوراق رج مرزع اخگر دانه * رباعی

این نسخه چو شد ز شعلهٔ سیاره	شیرازه نمود ش فلک از مه پاره
طیار شد آخر بهوا دازی چرخ	بیرون ز پر و بال مرغ آتش خواره

آشوب ششم مثنوی میخانه است * که ابیات بکیفیتش مستانه است * و درین تحریر و دات از جام شراب حسن پیش گذاشته * و درین تسطیر قلم از سیخ کباب عشق در کف داشته * ورق نوشتن از بیاض گردن ساقی در نظر * و رخ سطر از رشتهٔ آواز مطرب میسر * مداد بهواداری شوق چکیدهٔ سیاه مستی * تحریر بر سر شیاری ذوق فشردهٔ باده پرستی * لیقهٔ دوات بریشم از عنوان مجلس تماشا * قلم پاک کن حریر بادهٔ بالای محفل انبساط * تیغ خامه تراشی موج تند تیزی شراب * استخوان قط زنی مضراب نغمه ریزی رباب * آهار کاغذ در میخانه صبح پرتو * مهرهٔ اجزا حباب پیمانهٔ خورشید ضو * صریر قلم بانگ نوشانوش حریفان * منطوی رقم طرح دو شادوش ... شفق بادهٔ سرخ رسانی میفروش * افشان طلا اشرفی ... و جهانی قدح نوش * سر لوح کتاب روی شگفتهٔ پیر مغان * جدول اوراق روی واشدهٔ مغبچگان رباعی

میخانه بجنبش از صدق دمساز بود	هر بیت درو خمکدهٔ راز بود
از جلد درو لخت او باز بود	تا میکش معنی بخشش یابد راه

آشوب هفتم مثنوی ...

که شعلهٔ نظمش فروغ ده سیاه و سفید ست + و درین رقم سواد از تیرگی شب

بسحر ریخته + و ورق این قلم کاغذ از روشنی بروز عید بر سر زانو آمیخته

صبح را از سفیدی خاور ابهار در طبق آسمان + و شام را از سرخی باختر مهره

بر تختهٔ کهکشان کرد که با تیغ بهرام از یک پولاد آبدار + مقطع مجرهٔ ناهید

از یک استخوان جوهردار + لیقهٔ دوات اطلس آفتاب بمزج سایه + قلم پاک کن

از کلک کیوان بلند پایه + نسخ مسطر از سررشتهٔ فضیلت بر جبین مهیمن + قطع کاغذ

از اندازهٔ دفتر عطارد در نظر + سر [illegible] قلم با صفیر طاوس چرخ هم آهنگ +

حروف رقم با کتابهٔ ایوان عرش هم رنگ + سر سخن بحرف [illegible] خیال

بر کرسی فلک دیدن + افشان کاغذ ام [illegible] مثال از دائرهٔ اختر چیدن

شستن کتاب با لوح محفوظ از ازل مربوط + خط جدول با [illegible]

تا ابد مبسوط + رباعی

بهتر ز قطار گشتن هفت اختر
خورشید چو یک ذره در آید بنظر
شیرازهٔ این کتاب والا گوهر
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] شور انگیز شر قیامت

رنگ‌آمیز رنگ را قصیده تام نهاده + فکر آشوب خیزش محشر گوناگون [illegible]

لقب داده + بسیط چرخ که از [illegible] افلاک [illegible] گردیده + در [illegible] مقام رفعت

بقانون هفت پرده این نظم [illegible]

بیت الصنمش پای [illegible] + نقش بیت نگاران [illegible] اخطا

بیشتر + کاتبی که از سپهر [illegible]

معانی الهامی بسته + از [illegible] بلندی خیالش آسمان [illegible] است

کرم خورده + و اختر [illegible] آفتاب خوشه [illegible] باد

برده + بباد شعلهٔ طبعش مجمر خاک [illegible]

سینه گزین آب بازی موج را آتشبازی تواند گفت + طرز شعر گو دکیست که
در خانهٔ علمش تولد کرده + روش نظم طفلی ست که از گهوارهٔ ترسش سر برآورده +
از چسپائی کلمات تقطیع کردن بیتش محال عقلی + و از قائلی عبارت سست
گفتن ... ممتنع نقلی + زمینه نقش چکیدن رنگ گلهای معنی بحریست
گوناگون + بحر نظمش بهر ... نهالهای نشانکی ست بوقلمون +
رونق ... نگاه تحریر چون کف باصول گشاید + از آبنوس قم را با عیش
چارپاره بازی نماید + در حریربافی سخن کارگاه از پر و بال سمندر + و ابریشم
تار و پود از ... موج آتش تر + شوخی نظم چون از پس پردهٔ غیب روان
گردیده + پیش از دیدن آینه بان بخانهٔ گوش رسیده + بمناسبت زمین
شعر شوری صحرای قیامت شور انگیز + و بمشابهت میزان نظمش ترازوی
محشر ... طبع شوخش چون در بزم فکر تن به نشستن داده + خادم
آتشه ... از مصرع بدو پا ایستاده + بیت الصنمش قبلهٔ زائران کعبهٔ
فصاحت + صنم البیتش دلیل حق جویان وادی بلاغت + ریختهٔ گر نطق
چون از آتش دکان گشاده + بافش را قالب ریختن الفاظ نموده +
سحابی ست که چون بمجلس او درآمد + از شرم تندی خیالش باریک شده برآمد +
آینهٔ ... بنور صفا پیوسته + عکس معنی غائبانه در وی صورت
... نگردیده + نغمه تازه گوئی بمسامع خلق
رسیده + ابیات

بشاخ گلبن نازک مقالی	[illegible]
ز شوق نغمهٔ آن تازه بلبل	[illegible]
زگوناگون صوت بلندش	[illegible]
نگر رنگین نوائی در تغزل کرد	[illegible]

بقعر نیل گردون را بدل کرد | چو قلقش پایه در معراج دیده
ندیده مثلی غیر از قصیده | بلفظش رنگ معنی تا نیامیخت
زبان در مثنوی گوئی نه انگیخت | دو دیده بیت او از غرب تا شرق
برنگ مصرعه برجسته برق | چو آتش باز تند بهار [illegible]
بدستش موشکاف مضمون کرست | ز دودی حلقه مصرع سخن پوش
چه بیت الغزلش [illegible] سیه پوش | لی نامه باو گردد [illegible]
ز سوز نغمه آتش در آتش افتد | دلش دریای طوفان خیز معنی
بلش نیان [illegible] | ز شور مصرعش گرد [illegible]
بهر بیتی دو آشوب قیامت | از آنجا که هر چیز خوب از چشم بد

روز در محل زیان است ❊ و در حیز نقصان ❊ کتاب مشکین رقم محمود وایازش چون دود مان دوات بر هم خورده بود ❊ و ابیات آن بهم چون حروف مشقی طفلان بیگانگی از یکدیگر بود ❊ معنی را این گمان تا بیش از بیقدری تفسیر مرتب نساخته ❊ و جمعی را این ظن که از فهمش از بیفرصتی تحریر ترتیب نپرداخته ❊ درین ایام خیر انجام مشغول گوی درازی زبان سال ❊ و مختصران کوتاهی آن خیال ❊ مقاله یاب تحریر دوائر سپهر ❊ و مستملی فهم شرح مطالع مهر ❊ بیاض خوان افلاک جهان شریعت و رصد بند کواکب آسمان طریقت ❊ عین القضاة یانگی شناختین حضرت شیخ ابو الحسین ❊ بترتیب آن اجزای مختلط توجه فرمود ❊ و بهم ترتیبش از اول تصحیحش نمود ❊ سعی این شیخ الحرم فصاحت چنین بصفائی رسید ❊ که با بیت المقدس را امثال طرفش نتوان دید ❊ از برکت این تصحیح خلافش از جائی که جبه می سزد ❊ از میمنت این ترتیب حلش از جگر

از حجر الاسود میز سبد + اگر ز لالی بجو باد ای حق السعی او سے پرداخت +
دہ زمزم شعر آبدار در ستایش او بیساخت + قطع نظر از حق السعی لائق
صد گونه صفای تعریف ست + و قابل ہزار عرفات توصیف + از جملہ علوی
کرامات اش کلام الٰہی طبیعی او گردیده + و بجوی کہ صیغہ مباسش را منطقی
صرف نتواند کرد و رزیده + یکی علم فقہ ست بمہارت آئین فن شریعت سالک
مشہور آفاق گشته + و آوازه اش در فضای فارس از محکمہ چرخ
گذشته + اگر از عدل سیاست قاتل پروانہ حکم نمی نمود + در شبستان
قیاس شعلہ بر سر دار شمع نمی بود + سفید رو ئی لفظ و معنی
بسیاهی مجو اش وابسته + و روسرخی قلم ز شنجرف مداد قش
پیوسته + خامہ اش از صابع مداد گزین کربلائے پوش ماتم اش
از مقاصد حسواد قرون عابر دوش + سواد رقمش جکیده سیاهی
کعبہ فصاحت + حجابہ قلمش دیده زمین حرم بلاغت + کر ملش
را اصالت تیغ قربانی عرفات + کاغذش را نجابت زیارت
نامہ عتبات ربا عی

بی نسبه رقم نمی شود نامہ او	والا سخنی ست حرف ہنگامہ او
وانسته غلط نیاید از خامہ او	از بسکہ بصحت رقم عادت کرد
	با حیا می دمم و این پر مژده دل

نیز زده سر ہفت آشوب گردید + و بر در کعبہ شور انگیزی دستش باو بخیتن
سبعہ معلقات رسید + اگر کتاب مغلوطی بنظر تصحیح اثرش از دور گذشته +
پیش از نزدیک مقابلہ نمایان غلطش بصحت بدل گشته + بشرح عجیبی
محافظت سخن خوب را واجب شمرده لہذا در تصحیح اشعار زلالی نہایت
سعی بکار برده و چون در آخر محمود و ایاز که اول سبعه سیاره

بود و ذکر عدد نظم بعبارت هفت حسر مختصر نمود و بوادی تمام یافتن این
نسخه زیاده شتافت و کمی نکرده نظمش را موافق عدد مذکور زیادت
بشوق خوانندگانش بی سواد این دریای روشنی سواد و بذوق نوشتنش
بیخطان در قفای کلک و بداد و اگر شاعری نقل ازین نسخه
بجای هیکل در بغل تعویذش گذاشته ابیات

در ایوان انشا بفرمان شاه	مدونا تحریر طغرا رسید
بترتیب مذکور باد این کتاب	که فیضش باعلی و ادنی رسید

قسمت

جلوسیه طغرا عبارتست ازین رقم که چون علی آسمان پایگی
تحریر شتافت و رسم نوشتن این بقلم حرف خویش را تابش

لوح بر کرسی یافت رباعی	ای کوکبهات فروغ جای سریر
گردون ز تو سرفراز دریای سریر	از مسند لامکانیت اوج گرفت
تا دیدن فرش عالم آرای سریر	سر زبان از حمد شهنشاهی تو اند

با وج رسید که الرحمن علی العرش استوی افتخار است بخت بی
اقلیم جبروتش و پایه بیان ارتکاب جهان بنایی نتواند
نگان قاب قوسین او ادنی ایماییست بتقرب گردی مستور
زنهار از خاور که از جمله بندگان کهینست صبح سفید
از نظر گشته و پوشید باختر که در حسرت غلامان
سیاه شام با کرام او در دربارش گشته و در صف بجای
بی همعنانی سر با آتش تیغ تند خورشید رنگ

۱۳۰

دو پیکرهای حمایت بی همکاری فرود باشش کماندار هلال لوی تیله
سپهر نشینند + بهرام از بهر سپهداری طایفه اختر تشریف اطلس فلک
سرفراز + برجیس از جهت قاضی گری محکمه اخضر بخلعت دیبای چرخ
ممتاز + عطارد از نوشتن واقعه دربار فرو مانده قلم و سعادت تقبیل پای +
ناهید از چنگ زدن پرده سرکار نقش بساز مقابات شرافت پای تخت +

بگلستان خاکی هر که شاه است — رعیت زاده آن پادشاه است
اگر خسرو است گر با جست اگر تخت — از و یابند شاهان قوی بخت
شه آنچنان تختی و او شیرین — که شد فارغ ز تلخیهای دیرین
شه فوج فرخ دار و فراغت — که او زین تختگاهی از قناعت
شه ایوان بسازد چون برین بخت — که از دست سلیمانش به تخت
شه شطرنج از و چون رخ بتابد — گرو در خانه اسپ و فیل باید
بتخت سلطنت چون تخته نرد — از نقش شهان چون مهره در گرد
چو از احسان شهی را تخت داده — برای زیب تختش رخت داده
بانگشت شه مه و مهیم شاهی — که بر عدلش مه و ماه و دوران گواهی
چو عادل بود خاقان چون بخت — باو داد از ازل هم تاج و هم تخت

یعنی جمشید ممالک تختیاری + سکندر اقالیم کامگاری + فیلقوس
دانای شریعت + بطلیموس آگاهی طریقت + افلاطون علم حق شناسی
ارسطوی فن دین اساسی + بوعلی دانشمندی معدلت + بقراط حمیدگی
مروت + مصنف قانون مردانگی + مؤلف قواعد فرزانگی + نیسان چمن
سبزی عطا + بهار گلشن پیشه داری سخا + خلاصه شوکت سپهر کمال + زبده
جماعت گروه جلال + شرافت خورشید چرخ رفعت + سعادت برجیس فلک

۱۳۱

حشمت * طلوع اختر صاحبقرانی * صعود کوکب کشورستانی * مشعل تیر سلطنت جهان * فروغ گوهر پادشاهی کیهان * لایق سریر فرمانروائی * قابل دیهیم جلوه فرمائی * قطعه

گر هوای تخت او گل کرد خوبیها چتر
بی سر او نباشد زینت و زیبائی چتر
گر شود استاده گلزار آرم در جا چتر
از جواهر گشت ترکیب تمام اجزای چتر
لاله گون افتد بپائین سایه از بالای چتر
گر نباشد آب لعل بیجان آرای چتر
ارغوان زار می شاید بچشم تنهای چتر
تا هوا دار جواهر شد بت رعنای چتر
شد ز تشریف حضور قامت والای چتر
پیش او واستد بیکپا شوخ بی پروای چتر

شاه عالمگیر زینت بخش تاج خسروی
چتر اگر از سایهٔ بال هما آید بدست
در نمی آید بخشش آب و رنگ لعل او
تا بود دیهیم مرصع خواهش او
بسکه از یاقوت رمانی باو رو داد رنگ
گشت گردون آنکه خواهد چون مروج
طالع شد بین کز لعل بدخشان سرخی
گرد رخسار معادن گشت چین ابرو
تاج او از عکس خود میداد چون تشریف نور
تا او رنگش بزیبائی نشسته نقش تاج
معنی گوناگون صورت داد لیکن

در وصف بادشاه ازلی بخت که حق بر مرکز قرار گرفتن عبارتست از جلوس او بر تخت * بنابیت تاج مرصعش مهر اسر مایهٔ طلای رفعت بی زبان * و بمشابهت چتر ملمعش سپهر را دستگاه زر حشمت بی نقصان * ابراهیم و ادهم کز شان فقر و شاهی با یکدیگر جمع متناسب نمود * اگر بخدمت این جامع نشاء تین میرسید چون شیخ جام مریدش می بود * و اسطرلاب بین مشرق طریقت آفتابی باین درجه ندیده است * و تقویم گزین افق حقیقت خورشیدی بدین مرتبه نشنیده * نسیم جهان آباد و گلشن اگر بهار نشئه چمن میگذشت

می‌گذشت + قشقهٔ هندوی سوسن بداغ سجدهٔ ارم آفرین بدل می‌گشت +
چون بدفع سپاهی خصم دست توفیق به نیزهٔ خطی برزده + میدان
جنگ را یکقلم تختهٔ مشق جهاد نفس شمرده + آب تیغش اگر در رود خانه
سومنات بنای جلوه می‌نهاد + قصر حباب را از دین پروری ارکان
بیت المقدس میداد + مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت
باری تعالی ست + مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور
انبیاست + تا آنکه گوهر که جوهری فخر کنان ببارگاه می‌آرد + بی اشتباه سبحه
صد دانه پیش او اعتبار ندارد + تا بجناه زنار داری بتان را بی آبرو
ساخته + خورشید زنار خود را در آتشکدهٔ حسن انداخته + بد مسازی عدلش
قانون شرع در هند بمقامی رسید که صدای ناقوس را با هنگ صوت
موذن نتوان شنید + پیر گردون که از حال در صومعهٔ چرخ قدر ینه
نداشت + نزد این مرشد از هلال پشت دست بر زمین گذاشت + بسکه
شان بادشاهی با وضع درویشی او عهد بسته + اگر بر پوست تخت
نشیند گوئی بر تخت مرصع نشسته + رباعی +

چون شاه نشیند ز شرف بر سر تخت	خورشید بود مطلع او جوهر تخت
گر از طرفینش بقماش اوج دهند	آید بنظر دو صبح در خاور تخت

چنین که شاه خواص ملک بجهت سیاست قشقهٔ کین را میجو ید +
هندوی کهن سال فلک قشقهٔ ماه را در جوی مغرب چون نشوید +
تا از دین پروری طل حق کلام مجید بخوش ورق گل بهار دیده است
در کفرستان برهمن نسق کتاب بید بدورق سنبل خزان
دیده است + پیدا آن سر رشتهٔ اسلام اگر تا سبحه از زنار تا صبح

گیرد * چون نخ شیرازه بندی کلام یکسر سوزن زنار بت نپذیرد * سلسله
از ان سلیمان و در راه صمد صنم پرستخانهٔ هند خرابست * در یورتهٔ هندوان
از سنگ تنها سینه کوبی خویش بیتاب ست * تا از کشش آتش
باب تیغ او در آتشکده ماتم نیفتاد * بزرگ و کوچک انگشت چون
داغ لاله تن سیاه پوشی نداد * بدولت آن بقوی ایمان کفر در
ملک هند بسکه ضعیف گشت * بی مددگاری برهمنان در خاطر
هیچ راجه نتواند گذشت * اگر نقاش کفر گزین یک بتخانه در کاغذ
طراحی خود کشید * از ان حامی نقش دین صد رنگ چون قلم
نگونسار گردید * برهمن دیر آسمان چون عزم زنار سازی تار شعاع دکان
گشاد * از بیم ظل سبحانی در تاریک بازار شب به بتان کواکب داد
در پلهٔ عدل او بت سنگین از کشاکش سبکی پذیرفت * که پلهٔ [illegible]
[illegible] سنگش را یک مثقال نتواند گفت * بدوران
شرع بنیانش بی زحمت بنا بتخانه هیات مسجد گیرد * و بی منت
سقا آتشکده صورت آب انبار پذیرد * بازار بت پرستی [illegible]
شد * و قحطی فسق * دکان زنار بندی غارت گشت * [illegible]
رونق [illegible] صنم تراشان بیگانه آشنائی * جوهر [illegible] بت سازان
آشنای بیگانگی * اگر خطیب مسجد الحرام تا بالقاب [illegible] دین
زبان بگشاید * ادای حق کلام از ذمهٔ خطابت او [illegible]
طلای مهر را تعویذ بازوی تمام عیاری * خطبه اش [illegible]
گردن پایه داری * در جلوس آن خدیو جهان هر جا تختی [illegible]
گذشت * و این ابیات مدایح بنیان بر تختهٔ کاغذ [illegible]

از بس که پا بگرده زهر سو قطار تخت | تا خوش کند خدیو سلیمان شعار تخت
اورنگ شاه تخت گزین کاو ز روی مهر | در بارگاه او زده افتخار تخت
گر خواهدان فروغ ده تختگاه هند | آید بپای خویش ز ملک تتار تخت
از شهر بیشترش از هوس تختگیری ست | بر روی دست خویش واند چنار تخت
شاهان هم به تخت که در ملک روم و چین | آراسته‌اند از گهر آبدار تخت
گر تختگاه شان همه زنجیر خانه است | آید بقصر آن شه عالی تبار تخت
شکر خدا که بهر شهنشاه تخت جوی | اسباب یافت از ید کردگار تخت
جا داده دار زخرمی تختگاه هند | چون نخل میوه دار دهد برگ و بار تخت
تختی بدین فروغ جواهر ندیده‌اند | آنها که دیده‌اند چندین بار تخت

لآلی وصف تخت پادشاهی برشته تحریر کشیدن و بدین گوهر از فردوس سیاهی بساط شب چراغ دیدن

چه بلند تختی که چون زرگر قضا بجواهر کاریش دست برده هر ذرّه جوهری شد نه چرخ را مصالح یکپایهٔ آن شمرده اگر موج گوهرش بطوفان نوح قطره افشانی میداشت از بیگانگی تنزل آب و بنا خاک یکسان میگذاشت طائران این گلشن جواهر چون بال پر افشانی گشایند در صحن هوای بارگاه ارم ذرات لمعاد طرح نمایند آفتاب که در همه جا کیمیاگری نخست نما گشته است عمرش در طلاسازی این تخت آسمان پایه گذشته است اگر آسمان جبین را پای بوسی این سریر معلی دست میداد بلندیش ز کهکشان اوج روشنی چون مردمک بر چشم می‌نهاد لعل بیگانی چون کمان شاطر دوانی آب کشیده هر روز صد تیر موجش ز بند بدخشان رسیده است یاقوت رمانی اگر با نار دانه خشکی می ورزید

۱۳۵

هر دانه اش صد خرمن تری شبنم گلنار بچکید + خیلی الهی درین باغ زمین طلا
ریشه تعلق پذیرفت + تا از آب سنگهای قیمت دار سبزیش توان
گفت + بیشه را اقدر آن نیست که پهلوی الماس او نشیند + از صفا چمنش
روی خویش را چگونه سفید بیند + اگر آب گوهرش بمنع آتش یاقوت نمی پرداخت +
با تخت گلش سلیمان را بخاک برابر میساخت + جواهر تراشی که فیروزه رنگ تختش
را تراشیده + در سر این هنر بر چه آسمان را زیر دست دیده + به نسبت
آب یاقوتش خاک پیکو چار موجه کان صفا + و به بساط سنگ زمردش
کوه وندیک طوفانی معدن لقا + تا چراغ لعل او در بزم کان اشتی نیفروخت +
پروانه فولادی تیشه پر و بال جوهرش نسوخت + طاوس ارم که غیر از تشنه داغ
در بساط ندارد + طاوس مرصع این باغ در سلک خدمتش چون گذارد رباعی

این تخت که آسمان کند پابوسش	زاختر شده گوهر شرف مانوسش
گر تاج خروس عرش گردد خورشید	مشکل که رسد بزینت طاوسش

درین باغ از بس چون طاوسان بشاخ پا گذاشته اند + هر یک
شاهباز از دم خود چندین چتر افراشته اند + چنین که بر غم گهر فروشی در این تخت
با آب تابست + روز بر سر و این تخت پوش چه احتیاج بدری آفتابست +
زرگری که از جواهر آبدار طراحی مرصعش پرداخته + نقاشانرا از نازکی
کار برنگ تصویر حیران ساخته + مهره سلیمانی چون قماری زنار کافری
چسان بکنار گذارد که در میان اسلامی تحفه او چون خطائی نقش
نشستن ندارد + عقیق یمن هر چند بسواری انگشتر صاحب نام گشته است +
همنشینی او بخاطر سیلانی پیاده اش نگذشته است + منجمی که بعد این تخت
عرش پایه را مشاهده نموده + چه داند که تدبیر در بالای کرسی فلک میتوان نمود

بود + رنگ آمیزی سایه اش برتبه زمین را گوناگون نساخت که خاک
گردیده نگارستان را آب خجلت نتواند انداخت + طلای این تخت یاقوت
کار بسکه عیار شرافت دارد نسخه اکسیرش اکتیا بدار بالای کیمیای سعادت
گذارد + وزرگرباشی باهر که در مرصع سازی او دست سعی داشته +
از پرکاری جواهر جای تصرف غیر خالی نگذاشته + پرتو لآلی جهان
فروزش اگر بگنبد چرخ نمی پیچید + چراغ کواکب در شبستان فلک
چگونه بروشنی میرسید + جواهر غیر مشهور این اورنگ اگر تسمیه
می پذیرفت + واضع اسما چون فرهنگ کتابی درین باب توانست
گفت + در یتیم چون از موج صفا لب بپابوس تخت گشوده + مادر صدف
دریا در پایه کرد او تحسین نموده + اگر نقاش از سبزی زمردش
رنگی در صدف نمیداشت + سبزه هشت باغ جهان را در کاغذ بقلم
می نگاشت + دانای جواهر التفسیر چون بسلک نظارگیان شتافته +
از سواد کاری این سریر در بیاض چشم سوره نور یافته + اگر
بمقتضای فرمان تخت پوش از دارائی سفید مے بود + بآب
جواهر الوان چون شال گلبندی گوناگون مے نمود + دستی
کیمیای این شبچراغ گوهر رسیده + ید بیضا از انگشت نمای فروغش
بیدست و پا گردیده + اگرچه در ظاهر تختی ست که پوشش اطلا کاشته
اند در حقیقت باغی ست که در صحنش زعفران کاشته اند + طلای
زرد که در پیش لعل سرخ بگوهر آمیخته + عاشقی ست که در حضور

معشوق خود اشک ریخته رباعی		شاها تخت تو داشت چون باغ گهر
[illegible]		گر تخت سلیمان شمه از باد روان

تخت نو روان میشود از آب گهر ❊ اگر شبنم گلستان بلور آرید او شبنم
می افتادی آفتاب درخشان به گنجینه ارتفاعش جانی داند ❊ حساب
وزن طلائیش را چون دبیر میزان رقم کشیده ❊ زر در قلم خود را ورد
تحریر بسنگ سستی دیده ❊ اگر نور جمیع کواکب را چرخ دوّار
فراهم میساخت ❊ تجلی یک قبه این تخت زرنگار پرتو نمی انداخت ❊
ورقی که شرح لوالی عکس آید ارشش با آن در آید ❊ چو صفحه مسطر او تمثال
قالب ابری سازی بر آید ❊ وصف نگار یاقوتش چون پیرامون رقم
گشته است ❊ نال قلم در آب و رنگ او رگ کان لعل گذشته است ❊
هر که بتفرج زینه پایه این تخت دیده مشوده ❊ دانسته که راه فلک
ثوابت را به یکتائی نبوده ❊ فوق شد تخت نشان از جا هر ذره روشنی
پذیرفت ❊ که زمین و آسمان را از خویش از هم توانند شگفت ❊ مروارید
این گهر نگار بسکه شاداب خوبی افتاده ❊ جوهری تشنه لب دیدار از
خیال او چشم آب داده ❊ مینا نقش از موج خیز صفای سنگ
تخت ❊ که چون لالی ثریا چین پرورده نتوانند در تخت
لالی ❊ شرح لعل پیکانی از قافیه باشد ❊ که با تیغ آفتاب قلم از بحر
شناسند ❊ اگر طلوعی از جوهری شده برقی او ببیند شست ❊ از
یمن سرایت طلا ❊ تجمل مرغ زرین میگشت ❊ مینای سیاه ❊ بر آب
یاقوتش نگشوده ❊ که از تن چون سحاب قرمزی بی بود ❊
مرغی که درگشته ❊ لب نوری مشهور مست ❊ ز اکنون که از عکس
طاوس معنی غرق نور است ❊ عصری که معنی زینه این سرسری رسیده
نمیتوان که آیه الکرسی در شان او نازل گردیده ❊ در باب خورافشانی

افشانی قرینه شجر طور چرا نباشد، از جبهه ظل سبحانی بر هر طرفش تجلی پیدا شد قطعه

زروی شمسه نگینه چون هوا نور | بود آن ظل حق سرتا بپا نور
جواهر او بدین تخت ضیائی | دلیل معنی نور علی نور

جوهری قضا هرچند بساط لآلی قدسیه چیده است، گوهرنگار این
تخت بی انتخاب چیزی نخریده است، اگر لعل آفتاب انتظار شعاعی
آبداری بود، مسازی چرخ جواهر تراش او لایق می نمود، صاحب
کیمیاگری بیش ز خود نشتافته، غیر از نجاط آوردن طلای او
اکسیری نیافته، بسکه از مشاهده لعل پرده چشمخانه رنگ رسید
لباس عودی مردمک را ارغوانی میتوان دید، فروغ گوهر شبچراغ
قائم مقام پرتو شمع طور، شعاع مرجان آتشی نائب مناب ضیای
مشعل نور، قلم تعریف الماس بی منت کزلک شد و تیز، رقم
توصیف یاقوت بی زحمت شنجرف سرخی آمیز، بدین آب زمرد
تازگی نیسان بر چشم ریخته، بشنیدن رنگ زبرجد خرمی بهار بگوش
آمیخته، عین الهرتا درین حدیقه مرصع دیده گشوده، دایره حدقه
بالوانی قوس قزح نموده، غیر از طلا که فیروزه را زینت ساخته
است، هیچ حنائی بآرایش بهار نپرداخته است، سرخی مرجان
اگر بدوات سیاهی درآید، سیاهی از دوات برنگ چکیده
شفق برآید، آب سیلانی که خشک بند جزیره سیلان گشته
در دامن این کوه جواهر بطریق سیل روانست، طلای بعضش حسن اگر چه
در جهان خال بود، عشقباز صحن زرآبان کمی بسیار رو
نمود، یاقوت لب حوران چون از تراشش رنگی نداشت، گردش

چرخ پیر و فرید با مصالح این تختش نگذاشت گوهر گوش غلمان اگر پای
خویش تبه نکشید تا کارخانه مرصع کاریش بسر نرسید + قطعه

تخت شهی چو از در و یاقوت شد نگار	اقبال گفت کای تو گوهرنگار تخت
بنشین بتخت تا شود استاده خاص و عام	در یمن این جلوس کند افتخار تخت
دیهیم و تخت تهنیت تختگاه گفت	اندر نگین شه چو بد ارالقرار تخت
زان پیشتر که تخت شود تکیه گاه او	از پایش جلال گرفت اعتبار تخت
با تخت تا انیس نگردید مسندش	دیهیم سان بچید گل اشتهار تخت
در باغ تختگاه که از پایه شکوه	بر چتر تخت شوکت ساق چنار تخت
تمکین شاه تخت نشین یافت زان نشد	رقصان بساز گو که طاوس وار تخت
چترش ز اوج تخت چو گردید نور پاش	چون تاج او بنور دگر شد دو چار تخت
باد و هوای تختگه شاه ضامنند	کز گرد حادثات نه بیند غبار تخت

خامه را وصف نگاری جشن جلوس همایون میسر باد
تا داد زینت کاری بزم نوخطان مضمون تواند داد
زهی مجلسی که حرم کعبه را اگر نظیرش خوانند زمزم سرشار خرمی تواند بود
زهی محفلی که صحن بهشت را اگر عدیلش دانند کوثر لبریز شگفتگی تواند
نمود + و لبادل آسمانیست زرین در باب هوائی شدن این تازه
بارگاه مشهود جهان + و کلتره کهکشانیست سیمین در کار بگوشتن این
نوآیین کرباس معروف کیهان + اسپک را طلادوزی رفعتی که بر
طناب خورشید تابش فیل سحاب تواند گذشت + و شامیانه را فروبالی
حشمتی که بروی چادر صبح اثرش سرخاب شفق تواند گشت + خرگاه والی
گلشنی ست بذوق نهال ریشه زرین کاخ نیسان طراوت فرشی گردید

گزیده + وهر سوزنی چمنی ست بشوق گیاه بخیه درین قصب بهار
لطافت واکشیده + گاو تکیه سپهر را بانهایت فیروزه کاری قابل این
مجلس ندانند + وگرد بالش مهر را باغایت زرنگاری لائق این محفل
نخوانند + شعله چراغان از پرتو صعود بر شبستان افلاک روشنی بخت
وموشک آتشبازان از رفعت دود بر لعبتان کواکب شرار انگیخت +
نیرین را بی میل نقره صبح در جنب مشعل دوشاخه چه نمود + وفرقدین را
بی لگن طلائی هاله در سلک شمعدان دو سر چه وجود + شمع کافوری از فتیله
سر رشته وار درج شعله طور + چراغ بلوری از روغن سرچشمه یاب پرتو دریای نور +
قندیل را جامه زمردی همطرح قبای شاه چمن + فانوس را کرته لعلی همنقش
پیرهن عروس گلشن + پیه سوز از دیده خورشید پیه طلب شعاع اقبال +
مشعل از طره ناهید فتیله خواه ضیای جلال + دود شمعی چون لبرا پرده
زرتار گذشته + سیاهی آن شبایه دفتر نوبهار گشته + گل چراغ اگر
بتقاضای ابریشمی رسیده + چربی آن چهره نگارستان چین گردیده + بمشاهده
کافور مردم دیده معطر نکهت سفید روی + وبنظاره مشک
طفل نگاه مطیب رایحه سیاه موئی + شیشه زعفران سحاب نیسانی
است از چشمه آفتاب قطره فشان + خوانچه پان ابر بهاری ست از
گلشن افلاک برگ رسان + کاسه ارگجه در هیئات مشرقیست مالامال
تازگی صبح نشاط + پیاله چوه درصورت مغربیست لبالب خرمی شام
انبساط + را چوتانرا از زعفران چون سینه بید رنگ سبز شدن
بپوست دوید + مغلانرا از صندل چون سفیدار بوی نهال گشتن بمغز
رسیده + نسیم خرمی فضا اسپند دار دانه سپند از آتش جسته + شمیم

١٤١

تازگی هوا فصل شمار عود قماری با خلگ نشسته از عطرفشانی مجمر قمرا
سپهر نکهت شیشه گلاب نیز از طیب ساغی عنبر پیاله مهر برائحه طبلۀ عنبر بیز

قطعه

بکف تال از حباب آورد چون صهبا درین محفل — برقص افتاد هر سو ساغر و مینا درین محفل
زجام چرخ ساقی شیشه در پهلوی چرخ دارد — بنزد گر جام خورشید آورد عیسی درین محفل
نگردد چون می از جام تجلی ورزی مستان — زنخل طور می آرد گرک موسی درین محفل
چو حصر شیشه از مسازی ساقی بنه چیدبر — نهد داود واگر از خوش صدائی پا درین محفل
مگر شد طاس چرخ از سعادت فیض در بانان — که پایین می نماید عالم بالا درین محفل
کسی کاخر شناس جام میباشد زبه وزی — شمار زلف ساقی را شب یلدا درین محفل
بنگکاری می آید چون ابایج از پهلوی شیشه — بهر جا گلبدن شد پرده خارا درین محفل
ز موج قلقل بهر چون کشتی صهبا شود ایمن — که دارد رود مطرب کشتی با درین محفل
توانم از مقام طریقت با خبر خواندش — به بیر جام اگر مسازد نشد طغرا درین محفل

بتعریف سازنده از نای قلم رنگ زیبائی صوت دیدن و بتوصیف خواننده از عود رقم لوی رعنائی صدا شنیدن

مطربان هندی به صدای تال مرزنگ نوا به ساز جنبیان باید نغمه و مغنیان سندی با دای راگ و رنگ جنون مطر از رو سیان نگیساز کلاونتان خوش آواز دایره حسن خورشید را قابل نوازش ندانند و قوالان ترانه ساز مرغوله زلف ناهید را لایق سازش نخوانند بنقرات دهر بیساز ان مقام نغمه را بیش از دوازده توان شنفت و بحرکات پاس بازان هشت اصول را زیاده از هفده توان گفت چون دستک زنی مطربان طائر عمر از چمن جشن رسید و بجز وصلی پائی بقاصان هم از گلشن خرم برید و مطرب چون بخوا

خوانندگی هر کوچک سرود پرداخت + از حسن صوت خویش هر یک را منظور عرب
و عجم ساخت + نقشی که رقاص بانگشت قلمی یا بروی قالی کشید +
مطرب از انگشت قلم دست نقاشی بر چنبر دف ندید + بخیهٔ سوزنی
بخرام رقاصان آهستگی نه پذیرفت + که با ابریشم ساز مطربان
گوش نتوان گفت + چنبر دو کدوی شراب صوت بیک دست بر داشت +
و از تار تعلق در هیچ مقام بزمین نگذاشت + کمانچه با آنکه یک تیر خود
گشاد نداد در صیدگاهش هزار طائر صدا افتاد + موسیقار چون
بصف آرائی نیهاش تافت + بی تاختن سپاهش فوج غم شکست
یافت + شترغو اگر ده سال بار زخمه کشیده + چون اسپ شطرنج یکجو
ماندگی ندیده + چنگ بصیادی تذرو نغمه چون پرداخت + بجهت
دست کردن دام پشت خود خم ساخت + نای که از تهٔ دل تن بسکوت
داده بود در مقام نغمه سازی صفیر نتوانست نمود + و از موج تار بسکه
طوفان سرود انگیخت + بر کشتی دریای باده آب نغمه آتش ریخت +
رباب چون از تجرد بپوست پوشی کف کشود + بپوستی که نصف تنش را
برسد اکتفا نمود + ارغنون صندوق را پر جواهر نغمه ساخت + و بآن
تهیدستان دائرهٔ مجلس را نواخت + طنبور هر چند به بند شحنهٔ روزگار
افتاد + کاسهٔ شراب سرود را از دست خواهش نداد + قانون تا شوخ
نغمه را هر چه پرده دیده است از عشق او هزار الف تا بسینه کشیده
است + و در این مقام چون دل بر سوختن نگذارد + آتشی از فغان خویش
در مجمر سینه دارد + دف از دو مسازی مطرب بسکه رنگ پذیرفت +
[illegible] آفتاب دائرهٔ حسن توان گفت + صندل تخم شراب چرا

بزرگی تقرر و شده میخانه سرود از لب آن کو چکدل بجوشد تا لکه از موج ترصدائی سرچشمه تا لا ابست بجز خشک اصول باشنائی آبست قوالی که باقتضائی مقام سرود خوان گشته بر زبان صوتش این تازه آهنگ گذشته

نظم

پرویز میدید بتو چون شهریار تخت
بهر تو مانده از شه دین یادگار تخت
هرگز زبارگاه شرف بر مدار تخت
بالیدی از جلوس تو صد تاجوار تخت
مردانه پای چون نکند استوار تخت
در کشور صدوی تو یا قو بنگار تخت
سازد نهان بتخته خود چون انار تخت
خواهد زراه باج ز صد تاجدار تخت
آرد ببارگاه پیشه از قندهار تخت

قطعه

شاهانه تخت خسروی از کسی لائقی
کس چون تو باشد تخت جهانگیر شاه نیست
تخت تو زیب کشور صاحبقرانی است
بر اوج تخت اگر نشدی چتر سیاه
تخت ترا بچتر شمشیر ساختند
گر تخت سازد هر کند مهر امتحان
یاقوت دانه را همه از تختگاه او
سلطان عصر نوبی که به پهلوی تخت خویش
از روی تخت جسته بدوش جلال خود

قطعه

بحرف پیشکش تحریر لیس

انداز طبع بر خامه پیمودن و بشرح نثار تقریر ذخیره نطق در نامه نمودن امرای عظام چون بپای بوس تخت همایون سرافرازی یافتند بشادی تمام از پی خوانهای تحف گوناگون هر جانب شتافتند اگر از راه تخنگی خطا چینی رسیدی باین بارگاه رسیده بتوجه خاقان جهان کشا پای تختی فغفور پسند گردیده زربفت صفاهان تا بسبب رخوت پیشکش در نیامد بطرح نقش جهان نام آن پارچه همین بر نیامده مشجر قزوین چون بنظر خرمی اثر او گذشته است از تازگی ریشه تار و پود شجرش نهال گشته است اگر مخمل فرنگی سرا بستان بهشت در

بهشت در خواب ندیده بصحن بارگاه خسرو بیدار بخت چگونه می رسید
نقش دیبای ششتر چون بجای خاطر نشست یعنی بنظر گذشتن او
درین تختگاه صورت بست + اطلس خطا پیدا نیست که طبع حضرت باو
چه آهنگ کشید + در باب صفا از قماش ختن [illegible] دم داد گرچه پیدا دارائی فرخار
از دولت عبور در بار بفر تاج سکندر + قطنی بلغار از شوکت مهر بر سر کار نشان
چتر سنجر + خارای چین را درین مجلس بها بین موج رنگینی گل کمخای روم
را درین محفل پیشانی آب تازگی سنبل + میلک نوشاد برای چمن جشن صند
میل خرمی کرده مطبق خلخ بهشت گلشن بزم صد طبق شگفتگی آورده
اگر مشک تاتار لیاقت پیشکشی روز جلوس میداشت + آهوی
نافه دار چون شیر قالی رو بزمین بارگاه میگذاشت + عنبر اشهب اگر بوی
قابلیت نثار این عتبه می شنید + کاو بحری در رنگ فیل مشکی بس
بر در کریاس میدوید + گوهر خیزی عمان قائم مقام پیشکش ادنای دربار
اهل فقیری بدخشان نایب مناب هدیه کم بهای سرکار + از جواهر
بالا دست بسبب زبردست شدن جوهری نام نتوان برد + اگر
زبردست نثار کنندگان در آید بالا دستش توان شمرد

نظم

از بهر نثار شاه والا گوهر — کاستاده بپای تخت جاهش اختر
بگشوده ز صبح آسمان بدره سیم — پاشیده ز خورشید قضا کیسه زر

منصبداران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز نموده + و نثارکنان
به نثار آن زیبنده تخت و دیهیم کف کشودند + از کف و زر را سیمی که
حساب آن بدفتری در نیاید بهوا ریخت + از دست و کلا زری که
آن مبلغ از کشوری بر نیاید بفضای تخت + خوانین از حیث است

۱۴۵

و نشاط روئیده افشانی اقبال و احتیاط طی از پس و پیش و انبساط اشرفی نثار
اجلال از خونجداران صند قصبه زر معدن به نثار صرف گردید و ز
متصدیان هزار پرگنه سیم کالای بالنثار حضرت رسید و بزرافشانی عمالان
هوای تخت چون گل جعفری طلاکار و بسیم پاشی کارکنان فضای تخت چون
گل اوری نقره وار و گوهر نثار سجدی که چون قطرهای نیسانی جمع نتوان
نمود و زمرد نثار نقدی که چون سبزهای بهاری فراهم نتواند بود و چه
گردون که روئیده احسان بدان رفعت کشیده است و در نثار
تاج گزیان هندوستان از پای تخت برچیده است و اگر گردون ازین
دربار تودهای زر و سیم می برد و بکدام طلا و نقره بسیار خویش
دامالک گنج مشمر و خسرو پرویز که از گنج باد آورد صاحب دستگاه گردیده
با دوست زر افشانی یک پا که ازین تختگاه پا دوزیده و در این چمن دستی
نیست که چون مشت غنچه از زر خالی باشد و درین گلشن کفی نیست که
چون پنجه گل زر مهوا بنابت سیبی [illegible] نفهمید و که در نثار باید ش دلی
داشت و گرنه بجای ورق طلا از سکه دار بر کف خود بگذاشت و
بارش مرصع را از چه رنگ پایه سعادت تواند بود که در نثار حضرت بسیم و زر
نتوانست رفاقت نمود و بجز شنید کاری اشرفی شب محفل هیچ مشاکل اوده
صبح نگاری روضه شام بارگاه فلک اشتباه نکردند قطعه

شاه جهان نشسته چو بر تخت جا گرفت	رشک خزانه گشت ز تقسیم و نثار تخت
در تختگاه او که شده گلشن از جلوس	گشته ز موج سیم ز اثیار تخت
چون شاه را ز تخت فزاید گل مراد	ز آب گهر چرا نبود چشمه سار تخت
بر تخت چون ز لعل و صد لاله بشگفد	شد نوبهار جا بود لاله زار تخت

گردون چو دید تخت و بیش تخت شاه | گو در تمام دهر باین اقتدار تخت
بلح تخت چون نکند وصف چتر و تاج | کز چتر و تاج یافته خویش و تبار تخت
زان جا که بهر تخت کشید انتظار ملک | بهر جلوس شاه کشید انتظار تخت
شد یکدو تخت خواست آرایش زمین | آورد آسمان ز عناصر چهار تخت
تخت روان چرخ خود آید بدر کمش | کهار دهر را چو بگوید بیار تخت

تحریر صرف انعام سیم خیال ز همیان قلم و شمش و بسط شرح اکرام زر مقال در صندوق رقم گذاشتن

چون عنایت و التفات بجال حضار انجمن جلوس آیین شهریاران سخا
پیشه بود + هر یک را از ایستادگان پای تخت میمنت مانوس بموجب
همت ذاتی سرافراز نمود + بی سعی خزانچیان در هر طرف پشته پشته
زر و سیم بر بالای هم ریخت + و بی کوشش تحویلداران در هر جانب
کوه کوه چیره و قبا بیکدگر آمیخت + دیوانیان به تشریف دیبای سرافراز
که صورت پیش دیو را معشوق پری سازد + بخشیان بخلعت مطبقی ممتاز
که از نقش صور بیهای سلیمان پرداز + خانسامان را از انعام زری
که بر خانهای افلاک توان داشت + بیوتات را از اکرام سیمی
که در بیوتات کواکب توان گذاشت + خواص نقیل پای عنایت
گوشه نشین جماوت داری کیوان + سلاطین باسپ پای مرحمت عنان
[illegible] ساز دوران + به تیر اندازان خلعتی ببارید که نشان
[illegible] کمان نه بینند + به تفنگچیان زری نپاشید که صدای [illegible]
[illegible] بندوق نشنوند + زره پوشان رسید گله سیمین چشم تنگ زره
[illegible] را چار آیینه گشت + تیغ بندان را بکمر زرین تن لاغر تیغ

در قربی از سپهر گذشت + شاعری که جهت نقض بیان زر بخشی حضرت را
نظم در آورده + زمین سخنش تا آسمان آب و رنگ معدن طلا بر آورده
واقعه نویسی که درین جشن سخا بنوشتن وقایع پرداخته فرد کاغذ سفید را
از رقم عطا یک قلم ورق نقره ساخته + علمای شفا و آن چون از اشارتش
بانعامات رسیدند + در تحریر عدد آن بقانون اهل حساب دفتری پیش
دیدند + طبع نقشیان بسکه از احسان گوناگون شگفتگی پذیرفت + بی منت
زبان در ستایش فقرات بوقلمون تواند گفت + صلحا بصف تحفه دوام
تخت نشینی سرفراز قصبه انعام + فقرا بجای خلود تاج گزینی همتای
برگزیده اکرام + خوانندگان این نواب بسکه زر بانعامات کشیدند + حصار خانه
نغمه را چون قلعه اصفهان پر زر دیدند + قطعه +

شاها بزینه پایه تخت تو میرسد — پهلوی هم زچرخ بود دگر هزار تخت
تخت زر آسمان بود چون فیض تر — کز عرش ساخت بهر تو پروردگار تخت
بالش زتخت چون نپذیرد گل فروغ — کز طرح مسند شده خورشید زار تخت
در بارگاه تخت نشینی بفیض تو — نبود بجز این شاه طراوت شعار تخت
بر تری تخت چون بود مسند شکوه — از بالش سپهر کند ننگ و عار تخت
کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس — آید بدون بالش اگر در شمار تخت
طغرا بتختگاه تو آرد ز بر دعا — داند که شاه را نبود بی نثار تخت
تا از ادب بتختگه آسمان خدیو — استد بپای کوکبه بی اختیار تخت
چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر — چون تاج مهر باد ترا برقرار تخت

تمت

چشمه فیض طغرا نام این تازه مقال ست که از تری لفظ

لفظ حسنی بخواهد پذیرفت + و تشنه راه انشا که جویای آب خیال است در معنی خیرات جاری او خواهش گفت + نظم

ای ملک جمهورت بادیاب	اقلیم عدم ز کشورت صحرائی
گردون که علم یک جهان سوختگیست	بر توسن کبریایت تمغائی

محمد اکبر بادشاهی که بلشکر نور ذاتش در هر جانب بخت لا امکانی پیداست و بلشکر جهانگیر پناهی که از فوج ظهور صفاتش در هر طرف سریر بی نشانی هویداست + بکورنش آن خسرو ازلی هندوی افق زنار چرخ از بدو کف بر جبین گذاشته + و بتسلیم آن شهریار ابدی برهمن هلال قشقه فلک از مصحف دست بر سر گذاشته + پای در سن لاهوتیش محل تشریف پای شعف داران اماکن مبدأ و معاد + و بچیرو که ناسوتیش مقام خلعت پوشی عاملان یوم منع کون و فساد + بتحریک جهادت در بارش فیل سیاه شب را از صبح دو دندان بر کوه خاور بهمیز چابکسوار سر کارش اسپ سفید روز را از خورشید یک سم بر پشت باختر + در پنجاب زمین جبر وتش قصبه سرهند مشهور باسمان و در بهار پتنه ملکوتش رود خانه گنگ معروف بکهکشان نظم

کمند در اکبر آباد زمانه	بعام و خاص لطف بیکرانه
ز دربارش کنهان پیداست کوکب	برور و زینه سفید رنگی شب
بسر خیل سحاب آن خوش ستاره	ز زر حد خسرمی بخند نقاره
عظیم الشان گردون اجو رانب	و بهر از ماه نو ماسبی مراتب
چه بهمن تا ز ابر انگیخت شبرنگ	لگام رستمش داد از پی جنگ
با تشخان مهر عالم افروز	سراپای زری بخشنده هر روز
کند تا تخته سلطان عنبر شام	اطاقه از هلالش داد انعام

چه برق افتد از ابر بر شکاف لی	ده هر سال یک دریا لالی
چه عرض خاک و درش را ز سنا سنت	که چلقه دار فرش جلستا بیت
جهان در فوج قدرش بیت قاصر	بهار آئینه بیشی از غنا صر
بحکم او سمند چرخ گردان	نخو جمشید بی گرفته داغ بدان

وصف بود صلوات جهانگیری که در اسلام آباد و مدینه از بهار سخا منت داران
شیر لعبت السبزی ہمایون زیبا نید و هزار ملبسان تحیات بشہریاری کنید
و بن عید بحف ز نیسان عطا جا گیر داران طریقت نهال برگ خرمی گردانید نظم

دهد بهنسوار اعظم کون و مکان	شد حکم شاه اکبر آباد نشان
کاین هر دو عید بود بهر شکوه	در وقت سواری ز فلک تخت ان

چون قرائش مسح عصر شام وجلب نعما نون هند تا مقام سپهر حینی رسید
قوال شهان بال نوازی ولب اکبر خوان صف معراج نیو اند گردید

بتی که از آب رنگ بطریق روز هولی هند شش جهت اشر نازه داشت
و مرحمت آهنگ بقانون مطربان شنید مقام سرود را تیز کرده اشت
ماه بدرق دائره نوازی پوست لیبی چرخ بر چنبر الکشید عطارد
شوق موسیقار سازی قلمهای دبیری فلک پهلوی یکدگر چید
زهره جهت نغمه بسته نگار چهپی نوازی کاسه بر پشت خود رسید
برای صورت نمائی حصار زده شعاع بر کمانچه هلال بست مریخ
شمشیر خود را گذاشته کف سنجی قوالان کشود مشتری طیلسان
خویش را بر داشته پرده چنگ آسمان کوک نمود زحل اورین
مقام از کهکشان خواهش نغمه سازی رو گشت قطب نادرین مقام

150

هنگام از فرقدان مدار جنوازش تال گذشت ، و قانون چرخ از ماه و مهر

بر رشته وار زنگبازی ، و قوال زمانه از دایره سپهر اصول کیر نغمه سازی

چنگ از زیر شهاب بنواخت ، و سه تا واخته ، مشتری از سلیخ ماه عود و

نغمه افروزی ساخت ، ... از تار مدار ابریشم نواز بود ، و مثنوی از نقطه اوج

صدای پنج می شود — شبی درو این لبساز هند یا بهشت

نگردونش بکاوج ورته دست — شبی عیسی درین فیروزه ایوان

شده تنبک نواز از مهر تابان — شبی چون عندلیبان نغمه طائر

ز بخشش نغمه گلریز دو ابر — شبی کف الخضیب از نغمه خوانی

اصول افروز و سنگ زردوانی — شبی بحرینات النعش را صوت

نگشته در طرب گاه فلک فوت — شبی رعد از سحاب خود ولی ان

زباشد یار بر قصش دیده روشن — شبی هندوی چرخ از صوت سعیم

زبیجاب جو هیش طبع خرم — در چنین شبی جهانگیر اعواب حیم

در عشرتخانه اسلام از قوالان حق گو راگ می شنید ، ناگاه از پیش

کبریا ملائک خدم خواص جبرئیل نام بطرایق وراک چون شادمان

، بعد از سجده و تسلیم بر وجه اتم عرض نمود که حضرت اعلی داد

زینت ... بارگاه داده ، و بجهت تشریف بردن صاحب عالم بنده را

در بار معلی با اسپ خاصه خویش ... فرستاده ، و در چراگاه قدس

اگر ... با این اسب عنان ... سه شاهراه انس از نیله سپهر بگام

اول ... ، ... بسکه با این کوه پاره تعلق دارد ، پای

... طبع ... ، و اگر ... در آید صوفی ست از خیل

... و ... ... ست از دین خانه ... و ... شش

١٥١

بادپائی جهان سیر برق اگرپی این رهوار نمی دوید + طریق جستن از عقب تابشرق بجز نمیتوانست فهمید + در پای تنش موج براق لالی خوشاب هرچند طوفانی ست + کشتی زینش بر در لنگر کاه تمام امانی ست + این فیروزه تیم لعل پیکر بطرف دریا اگر میدوید + بیست ر... بی او آب گوهر صدف رنگ آرام نمیدید + بسکه از تنگ خویش بار سحاب چابکی کمر بسته + بیک تازیانه از چار جامهٔ عنصری بیرون جسته + اگر شاید این اسپ بر بساط شطرنج می افتاد + فیل آن بساط را منصوبهٔ طی الارض رخ میداد + نقاشی که قلم تشبیه کشی این فرس انگیخته + چکیده دل تجلی عوض رنگ در صدف سینه افشرده +

آن شاه که اکبر است دائم کارش
شد حکم که نزد تو جهانگیر شهی
زین به اسپی نداشت در سر کارش
آرم که شوی تاخته تا در بارش

بعد از استماع این خبر شهریار کیهان بخش حتی تمام مرتکب سواری گردید + و شور سواری خسرو بحر و بر از چلاچل پیادگان قدسی مقام بدربار معلی رسید + بمقتضای حزم استقبال انصدار واحدی سماوات بظهور پیوست + و بموجب حکم متعالی بشوانه کارکن و متصدی حلویات صورت بست + یکطرف دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر مبدا و معاد بکورنش سرافراز + یکجانب بخشیان نفوس عالیه با مردم لشکر کون و فساد به تسلیم ممتاز + و برچپ و راست این مرحله شرافت چراغچیان ثوابت بستر خویش دوان + در پس و پیش این بادیهٔ سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خوردان + آتشبازکرهٔ اثیر در موشک اندازی تیر شهاب از شعله گرمتر + فانوس دار کرهٔ زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم تر + قوالان را درین

درین شاه راه منازل مهر مقامات خواندن راگ و رنگ مطربان را
درین گذرگاه بروج سپهر موضع نواختن تال و مردنگ فیل گردون از
هجوم سواران مشهور [illegible] گردن ابلق گیتی از غلوی پیادگان
معروف سرا [illegible] گرد تردد هر دم در بازار رنگینی کرده طرح گلشن
غبار تکاپوی خلق بازار از تازگی خاکه نقش چمن

نظم

بس سوخت ارم ز عشق این مرحله داغ
از بس که متاع خرمی شد بدکان

بی رونق دست حسن و اشت نگردید ایام
بازار شگفته تر شد از کوچه باغ

هندوی قلم اگر بجار سوی تعریف بازار شتابد از کثرت بتان
لفظ و معنی براه بیرون شدن نیابد لهذا بدکان تعداد اصناف
بایدش گذاشت بشرط آنکه سری بهنر اختصار تواند داشت
قصاب چون از بهر مشتری تیغ گوسفندان فربه کف کشود حمل را از نهایت لاغری
بابر پاچه [illegible] ذبح نمود هر و عنگ ان گذرگاه چون ثور را در کارخانه یافت
بجهت مشعل فیروزی ماه بر روغن کشی کنجد [illegible] اشتافت حناط چون با بیاری
[illegible] آرد و میده صبح بدکان رسانید بجهت علاج مشتری زیاده سیر
[illegible] پیش دست خود گردانید خفاف روز سه کرلباتهای دکان کفش
خوش رخت الوان میگذاشت و شانه را از نزدیک سرطان
[illegible] چیدن کفشها بر داشت حداد چون از کوره پرتاب آهن
زنجیر [illegible] بر آورد [illegible] را بجای شیر قلاب بر زنجیر فیل سرکار در [illegible]
[illegible] موجب فراخی حوصله خرمنی از بهر دانه بدکان ریخت لیک [illegible]
[illegible] له جهت خرید و فروخت در نیاد بخت بقال
[illegible] متاع لذت [illegible] با نواع و اقسام در دکان چیده برای

۱۵۲

بادپای جهان سیر برق اگر پی این رهوار نمی دوید طریق جستن از عرب تا بشرق بجو نمیتوانست فهمید + دریای تفس موج براق لالی خوشاب هر چند طوفانی ست کشتی زینش بزور لنگر کام آرامانی ست + این فیروزه سم لعل پیکر بطرف دریا اگر میدوید ... ست ... انی او آب گوهر صدف رنگ آرام نمیدید بسکه از تنگ خویش بار رکاب چالاکی کمر بسته به یک تازیانه از چار جامهٔ عنصری بیرون جسته + اگر شاه این اسپ بر بساط شطرنج می افتاد + فیل آن بساط را منصوبهٔ طی الارض رخ میداد بنقاشی که قلم تشبیه کشی این فرس بیخته + چکیده دل تجلی عوض سنگ در صدف بیخته فقطم +

زین به اسپی نداشت در سر کارش	آن شاه که اکبرست دائم کارش
آرم که شوی تاخته تا در بارش	شد حکم که نزد تو چه انگیبست شهی

بعد از استماع این خبر شهریار گیهان بخشی تمام مرتکب سواری گردید + و شور سواری خسرو کبیر از چلاچل پیادگان قدسی مقام بدربار علی رسید + بمقتضای هر جا استقبال انصبار واحدی سماوات بظهور پیوست + و بموجب حکم متعالی بیشواز کارکن و متصدی علویات صورت بست + یکطرف دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر مبدا و معاد بکورنش سرافراز + یکجانب بخشیان نفوس عالیه با مردم لشکر کون و فساد به تسلیم ممتاز + و چپ و راست این مرحلهٔ شرافت چراغچیان ثوابت بسر خویش دوان + در پس و پیش این بادیهٔ سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خود روان + آتشباز کرهٔ اثیر در موشک اندازی تیر شهاب از شعله گرم تر + فانوس دار کرهٔ زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم تر + قراولان را درین

درین شاه راه منازل مهر مقامات خواندن راگ و رنگ مطربان را
درین گذرگاه بروج سپهر صبح نواختن تال و مردنگ فیل گردون از
[illegible] سواران مشهور بد [illegible] چم گردن ابلق گیتی از غلو [illegible] پیادگان
معروف سرا [illegible] گرد و ترد و در قدم و ربار از رنگینی کرده طرح گلشن
غبار تکاپوی خلق بازار از تازگی خاکه نقش چمن نظم

بسوخت ارم ز عشق این مرحله داغ ‌ ‌ ‌ ‌ بده دست ز حسن و اشت گردان [illegible]
از گرمی متاع خوبی شد بدکان ‌ ‌ ‌ ‌ بازار شگفته تر شد از کوچه باغ

هندوی قلم اگر بچارسوی تعریف بازار شتابد از کثرت بتان
لفظ و معنی راه بیرون شدن نیابد لهذا پایدکان تعداد اصناف
باید پیش گذاشت بشرط آنکه سر تا پیشه اختصار تواند داشت
قصاب چون از بهر مشتری ذبح گوسفندان فربه کف کشود حمل را از نهایت لاغری
بازبانهای شسته [illegible] ذبح نمود و روغنگران گذرگاه چون ثور را در کارخانه یافت
بجهت مشعل فروزی ماه بروغن کشی کنجد شهاب شتافت خیاط چون بدستیاری
سوزن [illegible] ار و میده صبح بمرکان رسانید بجهت علاج مشتری زیاده سر
[illegible] پیش دست خود گردانید خفاف روز سه کر لطافتهای دکان کفش
دوزش رخت الوان میگذاشت دو شاخه را از نزدیک سرطان
[illegible] در چیدن کفش صابر داشت حداد چون از کوره پرتاب آهن
زنجیر [illegible] بر آورد اسد را بجای شیر قلاب بر زنجیر فیل سرکار در آورد
علاقه موجب فراخی حوصله خرمنی از هر دانه بدکان ریخت لیک بخوشه
[illegible] جهت خرید و فروخت در نیاید بخت بقال
[illegible] لذت [illegible] با انواع و اقسام در دکان چید برای

۱۵۳

وزن کردنِ آن اجناس غیرِ میزانِ چرخ ترازوی ندید عطار وقتی که از
هر صوبه جهتِ این بازار دارو برداشت حسب الضرور بدلِ مار جوبه
عقرب گردون بطبلهٔ خود گذاشت [illegible] بزور باد [illegible] تغار به
اخگرِ شفق را تا پیشِ خود نکشید خسروِ آفاق [illegible] قوس را چاره
تیراندازی ندید آتش پز این رفیع بازار گوشت بز را قابلِ دکان نیافته
وگرنه پیش چوپان سبز حصار بقصد خرید کردن جدی میشتافت گازر
چون برای شستن رخت تر دست آب کشیدن چاه گردون [illegible]
بخت غیر دلو چرخ با رسن خویش ندید کبابی اگر چون کرمی اخگر
حوت را بر تابه نمی انداخت جوش فسردگی دریای اخضر در میانِ آب
کبابش نمیساخت ماست بند چون جهت [illegible] شیر [illegible] صبح سابروی
کار خود برد در میان پنیرهای لایق دکان پنیرِ سفید ماه را بی نمک شمرد
خبازِ درین بازار پر آب و تاب [illegible] نان پزی را خوب آموخت کلوچهٔ
زعفران زدهٔ آفتاب بعد رخصی در تنور او [illegible] چون
از خرمنِ نیشکر کهکشان [illegible] شیرهٔ قند و نبات کشید از خوشه چینی [illegible] اختر
حلوائی بازار کهکشان گردید [illegible]
طلائی ماه و آفتاب پرداخت [illegible] اکنون [illegible]
خود نقد ایش میساخت شماع چون در شام این راه شمعی [illegible] خود
می نمود از رشک چون چراغ ماه شمع کافوری صبح [illegible] نمود
صراف این خجسته بازار [illegible] آفتاب [illegible] سیاه
و سفید لیل و نهار [illegible]
از فراخی [illegible] هردم سنگ [illegible]

بسنگ او میشکست از دکان خود عوضش میتوانست داد مسگر
بنشستن تنگنای دکان بصدا ج کامی اعجاز پرداخت با وجود کوچکی
پتک و سندان دیگ بزرگ [illegible] را چرخی ساخت جوهری تا در
دکانچهٔ زرنگار لالی آب [illegible] بساط نچید از عکس آن آئینهٔ سپهر دوار
بیاض این زاید کواکب نرسید نقاش اگر بتصویر کشش زمانه کاغذ مصوری
خود را ننمودی چهل و هشت صورت این بالاخانه از بی وقوفی
او معطل بودی سبزی فروش هر چند از باغ سپهر آوردن سبزیها
دکاندار گشت اما بی نارنج و ترنج ماه و مهر دایر او درین بازار نگذشت
کوزه گر درین سرزمین اگر بساط کوزه و سبو نمی چید ابکش فحالات
قضا و قدر [illegible] فلک را از پیش که میخرید خیاط چون درز کرسی
قبا را در دل خود بر نگیند با نقش بست سوزن رشتهٔ افروز سهارا
از سرعت بخیه دوزی آن شکست حلاج را اگر در کارخانهٔ شش
چرخ شکوه بهمان میرسید کوه پنبهٔ صبح از پنبه دانهٔ بصب
پاک میکردید آتش در دکان فلک بساط با آتش فروزی
پرداخت بجهت خوش رسانی خیاط آرتوی هلال با اخگر
شفق گرم ساخت بزاز هرگاه بچوب گز محور قماش و حریر دکان خود را
[illegible] ثوب اطلس و مشجر درازی چنان گزی بسیار کم بود
صباغ اگر [illegible] بر سر دیگ قرمزپزی نمیگذاشت کرهٔ
[illegible] صبح شفق بهره نمیداشت کحال اگر
[illegible] صبح بکف در می آورد بجهر کشیدن
[illegible] بر سر آورد خاک از گوهر فروش

زمانه درین بازار مهربانی نیافت و گرنه آن لعل تراش یگانه بالماس تیغ
صبح می شتافت و باغ از نهایت شعبده کاری اگر چه دست دایره
چرخ نمیدید و به کف خباز ندو روزکار بمقام پختگی مهر نرسید و دگر
بهره کواکب خورشید ضو اگر درین بازار دکان [illegible] تختی از برای
حلقهٔ گوش ماه نو نگید از نقرهٔ بدر چسان پرداختی شعر بافی چون
بر نورد محور کار پیلک و مطبق برا ادا کشید تا کوی هلال برا از کجی دو سر
قابل بدست گرفتن خویش نمید حنیده فروش در خور وسعت دکان
ازین بازار اسباب نپذیرفت و گرنه چرخ را با جمیع اختران
مشت سنگریزه ابساط خود میگفت تنبولی وقت بستن بیده پان
تا کف بجدا کردن آهک صبح نکشود سپاره سطح ماه را بجهت آن بامقراض
هلالی خود ریزه ریزه نمنمود کفش دوز را از پاکیزگی هنر ستارهٔ
آب نکشیده سجاط نگذشت لالا بهر کفش هر دم سبز افلاک
صرف میگشت قلعیگر از راه دستگاه مسکه قلعی [illegible] را بدکان
کشید و یک سیاه چرخ را چون طبق ماه بهنر خویش سفید نمود
سراج اگر از روی استقلال در دکان بازار ابرو می نشست [illegible]
اسپ آن شاه بر زین هلال از تسمه شهاب دوال رکاب می بست
بگلتو دوز کار خویش را چسان بر طاق بلند گردون نگه [illegible]
بهره دوختن تکلف در دکان شود صبا بجی غیبر ند صبح [illegible]
نعلبند برای اسپان چرخ نور چون بادیج حلقش زدن [illegible]
از راه گرفتن آهن سرد کرم [illegible] چینی اخت [illegible]
این مقام سوار فی سیاه ابلق ایام [illegible] شناخت [illegible]

١٥٦

بجلسِ [illegible] دیدن [illegible] همه ترکیب فیل سپهرش میساخت علاقه بند چون
از کارِ نمایان نام و آوازهٔ استادی برآورد آفتاب را در حلقهٔ شاگردان بجهتِ
ابریشم تابی در آورد سپرده و زانرا مدارات انجم سپر را چنان مستحکم دوخت
که [illegible] را از قائمی [illegible] پشت سپرگر نتواند فروخت تیغ ساز
روزی که بدکان شتافت آفتاب بهرِ تیغ بیالش افتاد بسکه بازار
هنر را گرم یافت تیغ ساخته نکرده بدست او داد تیرگر در کارخانهٔ خویش
بانواع و اقسام تیر پرداخت تیرِ شهاب را از ناقابلی کیشش چون تیر خطا بیرون
انداخت کمانگر بجهت آن خسروِ جهان اگرچه سرشم بکار نمی چسپید
کمان سه شاخِ فلک را بته سوهان کهکشان سپید ساز زره باف
از علمِ حضرت داود در صنعت مرتبهٔ اعلی پذیرفت زرهٔ چرخ که
تیره تر است از دو دیده روشن او که برابر سخن گفت صیقلگر اوزار
خود را آراست که آیینهٔ شب را روشن باید نمود اگرچه در این کار خاکستر
[illegible] است [illegible] دامن خاکستر بکار بود بنجار وقت تراشیدن آسمان
دستهٔ تیشه [illegible] را اشکسته یافت از بسیاری کار [illegible] کمان
بیاختن آن نتوانست شتافت نمود تاب اگر بجهت هر یک پاد مصروف
بشغلِ رسن تابی میکشود دلو چرخ بدور آن درست نشد چاه
حوادث بی رسن نمیبود دستیاری ساز بهر والای رشته داد از دود
چراغ کوکب ساخت [illegible] ابو قت صاف کردن [illegible] قلم
[illegible] شیشهٔ فلک انداخت کاغذ فروش [illegible] سپهر چهار سو کاغذها
[illegible] ناگاه از یکطرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد برد
[illegible] از بسیاری [illegible] بشغل در بار [illegible] در خانهٔ خویش نشست وگرنه بجهت قدرت

نمائی کار جلدی بر مجموعهٔ فلک می بست طلاکوب رد از کل گرفت مشتری
فرصت جزئیات کار خود نبود ازین جهت با قلم فولاد مسطری و ورق طلائی
مهر را کتابی نمود

نظم

گردید فضا چو قصر شه نقش و نگار
زان تحفه که بود در کف منصبدار

لک لک رنگ آنقدر بود بازار
صد ... و ... نوبتی باشند
افتخ خان هلال کمانی که چون
تیر شهاب پروای آفتاب نداشت بجهت قشربان آن نشاندار
قات توسین برکف نیاز گذاشت رفعتخان بدر سپری که چون شمشیر
برق محتاج بندی نبود بان زره پوش حلقهٔ چشم نظارگیان پیشکش
نمود همت خان ابر تما از شفق بنگارش فیل سپه بهار نه پیوست در
موضع پیشکش از باران نیسان زنجیر بپا پاش نبست سرور جهان
اکلیل چون تاج مروارید خود لائق دید بقصد گذرانیدن از ایوان
فیروزه بر سر آن راه دو بید و نخان ثریا چون در باب پیشکش
سمند غیرت انگیخت گوهر خزانه خویش بر طبق نثار ... و
همچنین از باقی امرا مثل تهور خان سعد ذابح و بهادر خان ...
رامح و کیهان ... و جنگیخان ... پیشکشی ... از خویش ...
پیوست و ... هریک در خدمت آن شه ...
پرویز طالعی که طبق زرنثار آن خسرو نمود بکلید العاشش ...
بخت خود گشود ... که بگذرانیدن برگ سبزی ...
چون ... خود را ... ساخت الحاصل ...
حق شان از ... آباد کعبه ... اکبر
بادشاهان زیاده از لک ... از ... جدائی

جدائی درمیان نبود و در باب حکمرانی صوبجات دین خدمت با
و چون ضبط پرگنات اسلام عرض نمود از اله آباد عرضش با من آباد [illegible]
بشتافت در باب

از نور خدای اکبر [illegible] بود	شاهی که [illegible] راه بود
در طالعش از ازل جهانگیری بود	بگرفت اگر به تیغ جهان را چه عجب

اما بعد اهل هوش بر صحت این تحریر
گواه اند و بر صدق این تقریر آگاه که دفتر سرکار پادشاهان بدولت
رقم نسق می پذیرد و طومار وقایع خسروان به برکت قلم رونق میگیرد
وزیران را بی سازش خامه در خدمت سلاطین چه کار و دبیران را بی نگارش
نامه در حضور خواقین چه کردار نویسنده برات بی رقم طرازی در سرکار معطل چون وزیر
نامه نویس بی خط پردازی در دربار اهل قرو تعبیر تحریر بناگوشی است بی زلف عنبرین
ورق بدون تسطیر روئی ست بی طرهٔ مشکین مرقع را از حسن خط حاشیه و افشان
میزیبد مجموعه را از خط خوش جدول و سرلوح میسر و سفینه خالی از
سطر کشتی ست بی مردم بیاض تهی از رقوم صبحی ست بی انجم چه خط

گر ز قلم [illegible] اقصاست خط	نزد شناسای فن نور صفاست خط
زینت کتاب از ورق گشت [illegible]	از ره صورت ولیک بیت قهاست خط
خامه چو شد حصه یاب حصه بود انگه	معرکه جز فرد نیست معرکه آراست خط
بر سر صفحات آسمان لوح و قلم را نگر	پستی کاغذ ببین کز همه بالاست خط
بی رقم سرنوشت نیست عالم هستی	تا چو قلم پا نهاد بر سر اشیاست خط
[illegible]	بر رخ معشوق فرد زلف چلیپاست خط
گرچه طغرا بود [illegible]	چون به رقم وارسی بور طغراست خط

لهذا [illegible] طغان سپاه هوشنگ دار اخدم سلیمان بارگاه

افراسیاب ممالک دانائی شریعت کیخسرو اقالیم آگاهی طریقت خط فروز دیباچهٔ قواعد پادشاهی ورق نگار خاتمهٔ قانون دین پناهی نوشتن هفت قلم چنانچه باید هر تنگ گو و در هر قسمی از رقم بنهایت کمال رسیده خاتم بند قضا چون به یراق سازی تحریرش پرداخته نقط از دندان شیرماهی هلال عید ساخته برای چمچه قلمدانش اگر مصلح درکار نمیبود شاخ نخچیر آفتاب از سرش جدائی نمی نمود اگر بجهت کاغذ گیرش استخوان حاجت نمی گشت دندان فیل گردون از دهانش جدا نمیگشت نی خامه اش از شیرینی حروف به نیشکر مشق داده کاغذ نامه اش از رنگینی معانی بلعل قطعه فرستاده دست اجلالش چون باصلاح کاغذ مهر ضیا پرداخته تراشهٔ هلال را از سر مقراض بدر لقا انداخته تا بسوی دوات از کلک رنگین چوب گل نرسانید از تارهای لیقه بسیار عاقلی ریشه ندوانید چون از کلک خسروی بخط نگاری احکام پرداخته تازگی خط پیجاب را از مشق اجلال ساخته نظم

ورق بنایت آینه سکندر کرد
صدف نثار گهر نثارش گوهر کرد
ز خامه وا شد نون اگر منور کرد
برای صفحه اش از خود خویش مسطر کرد
چو هر حرف خود آنشاه که سجل نزر کرد
که از رطوبت آن خامه را شناور کرد
بدست خویش قلم را چو سنبل تر کرد

بخط خود شه دیده اگر نوشت فتانی
شبیه تازه خطش بود موج آب محیط
کم از هلال نباید بچشم اهل خرد
دبیر چرخ که نامش عطارد آمد است
طلای مهر بیای ورق کشید سپهر
بغیر خشک خطش آنچنان تری بنمود
ز تازه کاری خطش نمود طغرا شرح

چون حضرت اقدس از روی تعلیم قابلیت منصبداران را بلطف دستخط بها از ان سرفراز ساخته

میساختند و ایشان قدر سرمشق استعداد راند انسته در عرائض خویش
بتعریف رقیم والانی پرداختند فرض شد که درین رساله مسمی بتحفهٔ فیض
دستور العمل بنظیر تحریر در آید بنا بر او راقش بتوفیق الهی قوانین
توصیف و تخطیط اشرف بر آید از انجا که بحرف عرضه داشت مصدر
بودن واجب العرض مشهور است در مقام تازه نویسی بظهور گذاشتن
این لفظ کهنه ضرورست اولا بجهت افتتاح عرائض قواعد ثنا قلمی خواهد گردید
ثانیا برای اختتام معروضات رسوم دعا برقم خواهد رسید رباعی

چون وصف خدا شاه جهانگیر کنم	فرداز سپر و خامه ز شمشیر کنم
لشکر کش معنی شوم از اقبالش	اقلیم سخن را همه تسخیر کنم فرد
این رقم نسبتی بعضو دارد	خامه را بفروغ نگذارد

بنور فدویت قوی شمس الدین رضوی ذره مثال بشرف عرض
ناصیه افروزان سجده دربار عرش انوار حضرت بیچون روشنی
بارگاه گردون اید الله شعاع ستاره میرساند که فرمان خورشید
لمعان بشعاع خاتم اشرف مزین و بفروغ نشان اقدس معنون در
منزل سپهر پور بساعت ملمع اهنات رخشانی ده کواکب امتیاز شد
گردید و از مطالعه حروف نور انیش و دریافت باوجگاه تفاخر و مباهات
رسید دستخط عیوق پایه مهر انجلا شعشعه ظهوری نپذیرفت که
آنرا از پیچیدگی خیال ما هیچ نتوان گفت منور ساز قلم حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بود ز فصل بهار	صفحه را سبز می کند گلزار

نهال غلام وشی یعنی ریحان چمن بی برگانه در خدمت سرسبز نشده مگر
بستانه جنت مرتبه طراوت بیسا انجا بانی و نزاهت بهار صفا جعفر اسنفی

داعیِ ربیعِ اقبالہ عرض می نماید کہ گلدستۂ فرمان لقب در بہترین فصل
بشتاق کاری زمین ورود پرداخت و مرزبوم دکن را از خرمی بنفشہ
خطِ اقدس رشکِ فردای گلستانِ ارم ساخت نسیم یاسمنی کاغذ
حکم تنِ خشکِ این بی نصیب حضور را تازہ کرد و شمیمِ ریحانی خطِ فرمان
دلِ آرایِ این محرومِ کور نفس را بحال آورد و ذوقِ چمن الارقمی سلامت کناد کہ فرد

لبیکِ خیاطِ کلکِ بیباک ست		نسبتِ این سخن بہ پوشاک ست

جویای ابریشمِ الطافِ خاصہ بیکِ شعر باف در لباسِ خدمتگاری بجز جبہ
خلعتِ باعمگان کرباسِ نوروز اساسِ لائقِ جامۂ اطلسِ سپہر تقابلِ
چہرۂ زرتارِ مہر ابد اللہ قوائمِ جلالہ میرساند کہ فرمانِ مشلّقِ حریرِ
و مثالِ دارائی کیسہ در حینِ تہیۂ سیلک بافی بندہ را کمخوابی امتیاز
بخشید و رشتۂ تفاخر از دیبای ورود تا کارخانۂ زربفت گردون
رسید از نقاشی چیت فرشِ طرح ساختن گلبدن یافت و از
طراحی قلمکاریِ خطش براہ مشجر سازی شتافت تشریف دہ قلم پروی

کہ سرود از قلم بگوش آید		نسبت اینجا بنغمہ می باید

و تا سرای جوینی عبد الحافظ حسینی از مقام بندگی در خدمت
گریبان عتبۂ حجاز شیفتۂ رسان عرب و عجمِ آفاق و نوا بخش بزرگ
و کوچک عراق لا زال سرور را بامہ ترنم عرض مینماید کہ قانون بہجت انگیز
یعنی فرمانِ مسرت آمیز در حصار نیشاپور بساعت نوروز رسیدہ نشاط
آوری عشاق دولت گشت و آوازۂ نشاط بچنگ آمدن آن مقام
خطِ ہمایون از دائرۂ چرخ گذشت کاغذ بستہ نگار رنگش در
افزا تر از دستِ نوروزی بود و سطور سپیدار آہنگش در نوا

ذوق پیماتر از نقارهٔ عیدی نمود صوت آزمائی فی کلک حکم دہی سلامت کذا و کذا فرد

سخن از نسبت تصوف کن	شمع گفتار را شو لطف کن

مرشدپرست تحقیقی درویش نهاد محمد تقی مراتب بندگی عارف پسندی ادا نموده بعرض خدمت سریر عرش نظیر قبلهٔ برایا و کعبهٔ حق نما ضاعف الله مراتب خلافته میرساند که فرمان کشفی رقم و مثال غیبی شیم بساعت خوبی حال فیض ورود بخشید و از مین دستخط الهام پایه در سرامی شیخ فرید این مرید بمقام حقائق دانی کار ها رسید بهدایت الفاظ ناصحانه اش طریق سرانجام او لیای دولت یافت و بدلالت معانی واعظانه اش بنهجی اهتمام دعاگوی سلطنت شتافت غوث الثقلین دیار و الارقمی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت ارتفاع لازم گشت	دل ز منسوب انحطاط گذشت

رتبه جوی رحمت علا بیکت رفعت از حضیض پست مقاسلے باوج داران بلند خیالی سدهٔ علیهٔ خاقان افلاک خیم و فغفور کواکب خدم لا زال سمو قدره عرض می نماید که فرمان تفوق نشان در بهترین وقتی سرای عالی ابهر و لق بیوت انجم گردانید و این ترقی خواه ابیات از مطالعه اش سر فکر باوج گاه شعری رسانید چون از علو دستخط والا منزلت فرستی چرخ بود هر سطر آن عرشی کلام رفیع تر از حد ممکنان فرمود حکم فرمای عالم بالاسلامت کذا و کذا فرد

نسبت انجا به الخوشی و داد	لب بعشکر شگفتگی افتاد

وارفتهٔ شگفتگی شادمان قلی منتعشانه بعرض سروریها یان درگاه فقر پناه داور تمام ذوق زنده سرا یا شوق و اثیب بهجهٔ اقباله

١٦٣

میرساند که فرمان طرب انگیز بدستخط نشاط آمیز در عیش آباد ساز و برگ افزونی انبساط گشته و شب ورود آن حکم خوشحالی چون بروز عید بشادی گذشت تا بحجت مطالعه اش در آغوز و حنای شرافت سبقت داد و تا در بغل محافظتش گرفت قبای سعادت بدوش افتاد و خلعت دورقم یکرنگی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت حلو و پسند بود	چاشنی زین حروف قند بود
تلخی کش قند بار مصری شیرین کار	

نوشتیاب دعای دولت شده بلذت پا فکان سجدهٔ حضور کامیاب عسل گدوی آسمان و بهره مند شیرهٔ فی کهکشان عرض مینماید که از شهد ورود فرمان ذیشان این حلاوت بعد آستان بحلاوت قرب رسیده و از التذاذ خریطه نباتی آن کار بیمزگی غربت و تلخی بسره وطن بشهد کشید از شیرینی دستخط مبارک کاغذرا چون قند سفید میتوان خورد و از چاشنی نوشته همایون سطر را چون شکر سیاه بجهت میتوان برد و شربت قلم حکم روائی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بود زجنگ و جدال	یکه تاز قلم چو رستم زال
کمینه ترکش بندان خنجر بیک شیخ	

کمان جرات کمای تسلیم گردیده بعد عرض ولاوران عتبهٔ فلک مرتبه جمشید تسلط نشان و دارای کشورستان شرف الله اقصی العالم بتیغ و سیرساند که فرمان اعانت تاثیر و مثال امداد و نصیر در حین یورش شکست ستاره معاندان پرتو ورود انداخت و راه تاریک شبخون را بطالع این فدوی از کوچهٔ مشرق روشنتر ساخت چون از دستخط خاص ظفر خواص منور گشته بود آفتاب لوای نصرت بمنزلهٔ سایه او نمود فتوحات بخش قلمرو گیتی سلامت کذا و کذا فرد

١٦٥

زینت آید بچنگ قسمت حرف	بجواهر دهم چو نسبت حرف

شرف بحر نوکری ابو لولو جوهری عقیق جبین سجدهٔ عبودیت گشته
بزم نوربینان تخت فیروزه رخت زیبندهٔ تاج زرین و پهن آزندهٔ چتر سیمین
لازآلی جوهر بساط عرض می نماید که فرمان لعل سایه و حکم یاقوت
پایه بساحت لآلی بنا در منزل نگینه فیض ورود تار وفاق زبرجد بخشید
و این کهربا رنگ از مطالعهٔ نیلم رقمش چون الماس سفید گردید بسکه
از کلک مرجان سلک حضرت یعنی جواهر ریزی صورت نسبت
حروف نقد مروارید نمط اشرف بر کرسی مرصع مینو اندیشت
سیلانی روانی فیروزه حکم سلامت کذا و کذا فرد

نتوان یافت ظلمت رقمی	نسبت نور اگر شود قلمی

شمع طلب آستانه سوخته قلبی پروانه نسبت عرض چراغچیان انجمن مهتابی
نشیمن شعاع مصباح اجلال و فروغ مشکات اقبال ابد الله
انواره و لمعه میرساند که از فرمان سراج ضیا و مثال مشعل سنا در شب
نور روز این بندهٔ قدیمی تشریف پرتو ورود رسید و از روشنی کاغذ
و حروفش در یک فانوس چندین هزار شمع و چراغ دیده به تسلیمات
این عنایت کبری دست خویش را فروغ اندود ساخت و بسجدات
این کرامت عظمی نورانی کردن خط پیشانی پرداخت شعشعه
بلا از کلک قمر بار ماندی سلامت کذا و کذا فرد

مور خط دم زند ز شوکت خویش	بسلیمان چو نسبت آید پیش

سرگرم تسلیمات داود قلی بیات بوی جونانه در خدمت جمشید مالک
بارگاه جن و انس پناه هدهد بساط گزین خلافت و سلیمان تخت نشین

سلطنت دوام اقتدار که عرض مینماید که فرمان عزائم پایه و مثال پری سلیح
دربلقیس آباد چون موکل اسم تسخیر بفیض رسانی ورود پیوست و این
ملخ حقیر چون ساکن مندل عزایم خوانی بخواندن دعای دولت نشست
اگر دو پیچ بر ترکیب سطر او نمی افتاد کسی بزرگتر از جنبش نمیخواند و اگر مور شکل
حرفش تن نمیداد سلیمان بر کرسی دستش نمی نشاند به پیشناس قلم
حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد

تاکند خامه سیر عالم آب		نیست اینجا ضرور شد شراب

سرخوش غلام دربار مستی بیک
افشار مینا دستور سجدات کرده بعرض نشاداران باده عنایت حضور
خداوند جام جمشیدی و دارای خم خسروی زینت اسباب
تعیشیه میرساند که فرمان کیفیت آمیز و حکم نخوشی انگیز با پیچ خمارکش محرومی
حضور در جام باده ورود بخشید و تر دماغی نشا در رگ مضمون تا سبو پاره
خشک افلاک رسید اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه بشراب رسانی
تحریر نمی پرداخت سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق شیرگیر معنی
که میساخت کامیاب ساغر فرمان نویسی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نونهال کهنه مباد		گلشن صحیفه را خزان مباد

جوابی برگ دربانی نهال بیک ریحانی بعد از زمین بوس ادب
در خدمت سرسبز شدهای سر گلستان نظر دارای بحر و بر و وادی
خشک و تلال انیسم ریاض خیال عرض مینماید که فرمان بمدن
نشان که هواداری دستخط والا قطعه ایست از ابر بهار پیرایش فیض
ورود و خرمی انگیخت و بر منزل چار باغ که سبزه برگ کاش از دو طرف
بیک جنبش آن پژمرده بود سیلاب تازگی ریخت و اکردن سرنلوه از دو

167

از درگشائی بوستان خبر داد و صدای کاغذ حکم بصوت مرغ گلستان شقیقه افتاد فریادرس بی برگان سلامت کذا و کذا فرد

بهر شاعر نماند جای گریز	تشبیب اینجا دلیر شد بستیز

کشتی عسکر قلیچ نیزه ور جان سپار رانه بموقف عرض شجاعان خدیو گیهان تسخیر خداوند آفاق گیر خلد الله رفعت لوایه میرساند که از دیباچه نصرت یعنی فرمان تعبیر حمایت در وقت شمردن افواج قاهره این نصیری بامتیاز ورود در رسید و بسر اندازی مطالعه آن دستور العمل جنگ قانون صف آرائی فهمید چون کاغذش بخط خاص فتح اختصاص مزین بود هر سطرش از سپاهی ده هزار لشکر زیاده نمود مبادان سپاه یکرنگی سلامت کذا و کذا فرد

طور سینا زروی صفحه ببین	تشبیب ایزد و کلیم است این

بعبودیت صفوت موسای علوی منور جبین سجود گشته بفروغ بنیان کبریاش ضیا اساس لمعه ذات حق و اشعه وجود مطلق زبدت تجلیات دولت عرض مینماید که فرمان ید بیضا تنویر و علم معجزات تعبیر این وادی مهم کوه پایه را بدستیاری گل ورود قرار کرد و بنیم خارای موجاماتش راه بخت تکاپو ملایمت سنگ طور برآورد کاغذ خط هماپون در انوار غیبی از اوراق نخل ایمن گذشت و چوب نلوه میمون در آثار لا ریبی از عصای کلیم افزون گشت تجلی پاش کلک فرمانهی سلامت کذا و کذا فرد

قرد نسرین خامه سنبل شد	تشبیب اینجا سبزه و گل شد

ریشه جوی حضور شمشاد بیک بوربی برگان بعرض نهال شد های محفل چمن بساط و مجلس گلشن انبساط حدیقه آرای خلافت عظمی و ریاض

پیرای سلطنت کبری دام شجرا قباله میرساند که دیباچهٔ بوستان ارم
یعنی فرمان طراوت رقم در بهترین فصول خرمی نسیم ورود برگ ریحان
سرسبزی بنده گردیده وانز بهار افشای مضمون بر گشته دل آرای
گل امتیاز رسید تازگی کاغذ مطرا چوب نلو پرا از پایهٔ خشکی برآورده
و رنگینی دستخط والا زاغ سیاهی را بجلوهٔ طاوسی در آورده گلدستهٔ نمای

قلم حکم طرازی سلامت کناد و کناد افزود | نسبت حسن را تماشا کن
چون قلم عشق فرد پیدا کن | از نظری بهزه پیر نزاد چهره ذره آسا

بخدمت آفتاب خواصان دربار فلک نشان حدیدانه بهیر دوران لائق و
سزاوار قابل محبت خلائق زینت محسنات زمانه عرض می نماید که فرمان
بر جبین کمال و حکم ناهید جمال در ساعت خوب دلخواه چون ماه چارده
بجلوهٔ شعاع ورود پرداخت و منزل بیگم آباد را چون خانهٔ زهره بفروغ
مه سیما مه روشن ساخت چون از رتبهٔ دستخط اشرف حسن قمر المعراج
رسانیده بود سواد خال لوح محفوظ ما یکقلم عاشق بیاض کاغذ تحریر نمود

مطبوع ساز احکام جهانداری سلامت کناد و کناد افزود
نسبت علم بتو واضح باد | گر توانی ز فضل یافت مراد

بندهٔ تسلیم عبدالحکیم بشرف عرض دانایان حفظ پیشانی یعنی دریا
عالم قدر جهانبانی حاوی رموز شهنشاهی جامع اسرار دین پناهی حفظه الله
احکامه عن التعطیل میرساند که فرمان مطالع سعادت بدستخط ثبت الالقاب
ورفا منصب وقتی افاده ورود بخشید و این دو دلخواه بتعلیم سلطنت
علم فنی کتابخانه گردید معا فقیر حرف ده ورق نوا آمد تاکید بمحافظه
نویس سپرده بخواندن بر طرف صدهزار مقاصد اهتمام یاد داشت خود

خوشمرده مظهر علوم گیهان خدیوی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بعذر رقم وصفی هست		وصف بسیار خطشه حد نیست

کمترین دعا خوان ظهیر الدین برهان بسجده و تسلیم نموده بخدمت نکته
سنجان بارگاه فلک اشتباه خاقان سکندر دانش قیصر جمشید
بینش نیدیت کمالاته عرض مینماید که قانون رتبه قلم فرمان معلی
رقم در ساعت مسعود بنوید معنی ورود منزل سعادت آباد را بیت الشرف
آفتاب ساخت و این خاقانی پیشه انورسے اندیشه بهر آن
مشتری ضیا العرکه قطعه ستایش پرداخت چون در حین عرض مطالب
طول سخن مرضی طبع اشرف نبود چنانچه باید بتعریف دستخط خاص جرئت
ننمود حکم فرمای قبلهٔ دوجهان سلامت کذا و کذا فرد

نسبت بوی خوش کنم املا		کشود حرف طبله عطار

عطر جوی دریا بی زباد بیک آبیانی جبین عبودیت از سجدهٔ خوشبو
ساخته بعرض مجمر افروزان انجمن فردوس نشیمن معطر سازنه لباس
خلافت و معنبر نمای اساس تحت رافت زاد الله طیب اجلاله
میرساند که فرمان مشک پایه و حکم عنبر سایه و دستخط عنبرین چون
کشاد ناف سربسته در صندل آباد غالیه بخش ورود گردید و شمیم نلوه
عود بیش از بوی جنگل درخت لبان بمشام سکنهٔ آبنوس زار فلک
رسید کلک اشرف اگر سنبل الطیب رشته در کاغذ کافور نکهت عنایت
نمیفرمود ضعف دل بنده که از دوری آستان عطر بنیان عارض شده
بعلاج نزدیک نمی نمود شمامه ساز قافله روانی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت علو میشود بتحریر		سلسل معنی بجو ازین تقریر

۱۶۹

ممتاز علامی ابو علاء الدین احمد بخدمت درجات گزینان یعنی حضار عتبه گردون مرتبه خدیو آسمانی تخت دودمان کیوانی رخت لازال از بقاع کوکب عرض مینماید که فرمان والاشان و مثال فیع بنیان از علو رتبه رقم نزد ارباب پائین کات نائب کتاب عالم بالاگشت و از سمو درجه قلم پیش اهالی بالاکات از پائین بودن گنبد عرش گذشت از رفعت کلمات میتوان فهمید که سیاهی و سفیدی سرپر خط کلک اقبال دارد و از حشمت فقرات می توان دانست که لفظ و معنی خود را یکرنگ فرد اجلال شمارد حکم فرمای اقلیم خوش رقمی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نور دفع ظلمت کرد ... زین سخن آفتاب شد نرخ فرد

جلادار یکدلی درخشنده قلبی بشرف عرض ناصیه فرسوده آن سجده درگاه قبله آستانه نوربخش تاج شهنشاهی و فروغ ده چتر دین پناهی ام تیر اقبال بمیرساند که فرمان ضیا رقم و حکم سنا قلم در شب اخیر جمادی الاولی بسا طاپر نور رود تا دریچه مشرق چید و از روشنی تخته کاغذ این سواد خوان شام بیاض مهم صبح گردید چون از شعشعه خط عالم فروز این لمعات پیرفته بود در نور افشانی آفاق از خط شعاع مهر زیاده نمود و هم ضیا نمای کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت فصل خرمی این ست ... قلم از باغ حرف گلچین ست

نهال قلب تیم پیوسته از زمین نیاز برکی بدست مرشد های فرد و سر در بار نیازمند است بیناء چمن عدالت و طراوت افزای گلشن حرا است لازال ... طالعه عرض مینماید که فرمان بهار تاثیر و حکم نیسان تعبیر از نکهت ورود این خزان دیده بی نضارتی را خرم گردانید و از رائحه

۱۷۰

وازرائحه این پژمرده بی التفاتی رابتازگی رسانید و بریحان الفاظش از
تماشای نازبوی گلستان مستغنی گشت و بشقایق معانیش از تفرج
لاله بوستان یکقلم گذشت نهال کن خوش طرزی قم سلامت کذا وکذا فرد

گفتن این حدیث فرض نمود		نسبت مصحف از لوازم بود

بنده از اصطفی قلی شرائط عبودیت ادا نموده بعرض ادعیه
خوانان پایه تفسیر عرش تفسیر مروج احکام شریعت و مربی امور دین
و ملت اعزالله انصار خلافته میرساند که فرمان وحی مانند و حکم تنزیل
پیوند بدستخط آیات پایه حافظ آباد فیض آسمانی قرآت بخشید و این
سحرخیز دعای دولت را از قرآن نژادی ورد صبح و شام گردید از
رتبه حسن خط سور و حصر نقش سے تواند خواند و از منت لب
آئین برسم برکرسی رحلش میتواند نشاند آمر قلم و سیاهی سفیدی سلامت کذا وکذا فرد

قید این حرف دام آزادیست		نسبت طائران و صیادیست

دانه چینی سجود پرنده نمود عندلیبانه بخدمت بار داران و قوشچیان درگاه
سیمرغ پناه و خسرو شاهین آفتاب دار و پرویز نسر طائر شکار زیدت
طیور حداثق جلالهم عرض مینماید که فرمان هماسایه بدستخط تدرو پایه در
عین منشی دامن کوه با شکر گیر نور خود چشمه سار شرافت ساخت
و این گنجشک هیچ یکرنگی از سیاهی طاوس کبوتروار به بلند پروازی
پرداخت چون نوشته زاغ فاشش دام سواد در دشت بیاض صفحه
کشیده بود طوطی نظر خطشناس را چون قمری کلک بدانه نقطه
گرفتار نمود شتر باند عقاب جهانگیری سلامت کذا وکذا فرد

زود اگر می شنیدش حیرت		نسبت انجا العلم تحریرست

قطعه خواه مراتب روشن دوات کاتب سپهر باید بعض مقتبسان

زرین قلم و استادان سیمین رقم و سیار سکندر هلال خامه و دوات

خورشید نامه ابدالله کمالاته مرسانند که مشق چلیپا نویسی و تعلیم خط

سطر بندی یعنی فرمان عالی کاغذ والا سیاهی قلم راست فیض ورود

بخشید و از خوش رقمی مفردات و مرکبات پشت آن رو کش قطعه

ملا میر علی گردید و درستی تحریر و شستگی حروف نقش خط بندی داده

و برجستگی رقم و درکرسی نشینی الفاظش بخدمت استاد تحسین قلم

فرماندهی سلامت کذا و کذا فرد	این سخن یافت نسبتی بهم
صفحه گردید آسمان قوم	غلام تک بهرام فرد مثال

بخدام شمس طالع آستان جیوق پاسبان که جاه انجمن است

و قطب فلک صاحبقران ازال مسعود کوکبه مینماید که فرمان

کیوان اساس و حکم ناهید اقتباس منزل تقویم زینت قمر نشین را چون

اسطرلاب طبقات فیض ورود رسانیده و این خانچه نویسی عطارد خدمت

را شرف مطالعه اش هم سعادت بر جبیس گردانید چون از خط والا

شد ... به قلم ... چرخ انجم ... آورده ورق آفتاب ...

... عطارد احکام شناس ...

عالم پناهی سلامت کذا فرد	نسبت ...
عشق ...	غلام ...

صفا دادن ... خدمت ... مان انجمن طبع

نشیمن زینت تمام دنیا و رونق ارض و سما داد ... است

عرض میدارد که فرمان خاقانی ورق و حکم نگاری فسق لطافت ورود

۱۷۳

در رو دخلهٔ آبادر اقطعهٔ از بهشت ساخته و این قدر دان خوبی

رقم مشق تعلیق خط و خال او پرداخت اگر بنجامهٔ اشرف روی کاغذش

مخطط بیکر و بیاض چهرهٔ اش سواد خوان حسن چگونه می‌پسندید

مقبول نام قلم و تحریر سلامت کذا و کذا فرد

شوان شد ز فوج معنی دور		نسبت مرد رزم اگر شود کور

فدویت گزین شجاع الدین بموقف عرض دلیران دربار چرخ مرتبه

و بهادران جنبهٔ گردون که کبهٔ دارای انجم لشکر جمشید افلاک عسکر

لازالت رفقه لوائه میرساند که فرمان ظفر نشان بدستخط فتوح نمط در اول

یراق گیری لشکر این آخر تیغ بندان را قابوی کشایش بی اعدا بخشید و

چون عنوانش هوا مورسیت بجرات مطالعهٔ آن از مصلح غنیم عنان

عزیمت پیچید از صف آرائی سطورش فهمید که ترتیب سپاه چگونه باید

داد و از ثابت قدمی حروفش دانست که در میدان حرب چه طور

باید استاد دلیر نمای یکه تاز خامه سلامت کذا و کذا فرد

این سخن با معرفت خویشی است		نسبت فقر و علم و درویشی است

مرید اخلاص اجاره پیر خواص هزاره بخدمت مراتب گزینان یعنی خدمه

درگاه وحدت پناه مرشد دین پرور و هادی ملت گستر رضا عفی الله

عنه عرض مینماید که بورود فرمان الهام توامان مرید راسخ العقیده

را حالت امتیاز میسر گشت و بفیض مطالعه مطالب حقائق خواص از

طریق خرقه پوشان مجازی گذشت از هر حرفش صد رساله

علم سلوک بر صفحهٔ بیان میتوان دید و از هر نقطه اش هزار خاتمه فن معاش

بورق گفتار میتوان کشید پیر قلم و حق بینی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بموسم گل شد | قلم از جوش نغمه بلبل شد

شرح روی خطاب سبز علی سیراب زمین آدب بوسه داده جوش
چمن بساطانِ پایه سریر سحاب تاثیر بهار حدیقه شهنشاهی نیسان
ریاضِ جهان پناهی زینت اشجار طالع سیرساند که قربان شمایل انسق و
حکم برسات رونق در پنجم اردی بهشت خرمی بخش چار چمن آباد
گردید و این بی برگ جدائی گلشن در بازار نسیم و رود دش بسعادت نهال
شدن رسید چنین که تازگی شگفته دستخط بهارین بیارد چه عجب
اگر این خامه منش تا و انتظار سبزی بر آرد حرارت دور قم پر وزی

سلامت کذا کذا فرد | راه نسبت نغمه گشت ضرور
کز صوت قلم رسی بسرود | کشید لیسر عراق جانِ مشتاق

بعد از ترنم دعای دولت بجوش صدایان بارگاه دائره چرخ پناه
سازنده مقامات تازه نوازنده صدایان حجاز داشت نغمات مطرب
جلال قرمه سنج عرض میشود که شهریان عرب پسند و ملازم عجم
خرسند این حصار نشین دیار زابل را تا شهر نهاوند تا فرشت
استقبال ساخت و بیت سرود گاهی بزرگ و کوچک در اصول
آئین نقاره شادی نواخت و ساز گشتن کانفرش از نی نوه
نوای طرب بنیشابور رسید که سنبله شدن حسن نظم اشش از
ابریشم تا ... ... مقام نهر سکر و سرازی

سلامت کذا کذا فرد | نسبت اینجا به بستان باید
تا سخن راست کوه نفزاید | ... ... گوش فرد

چکی ریشه واز زبان ستایش ... نوه ... حکم ... اشان

تر اشاره علیه خسرو اقلیم محل الهی و مدبر ملک خلائق پناهی
وا ... عظمت سا... که فرمان شیرین رقم بر ... الاشم دریای
کوه بیستون ... سنگ نشین را بسر ... قلم قاف داده و از
... فیض ... تخچیر این ... شمع بگیا ... لب چمن
گشاده ... آب چشمه سار حلاوت جوی ... بر لب
و شمیم ... ورق اشجار بطراوت کار ... شگفت
قهقهه ... کبک خامه سلامت گذار گذار فرد

تیرگی از سخن بر اندازم	نسبت روشنی بیان سازم

... ذات صوری منور صفوی ... مهر ... تسلیم مجبوریت شده بنا صیه
فروزان سجده حضور ... سیا ... گیهان و فروغ ده جهان ...
... عرض ... بهمه ... آسمان قمر اشعه و مثال ناهید لمعه ... ساعت
... رمضان المبارک در سرای ... روشن قبه شعاع ورود ...
... و فروغ کاغذش دل تاریک این محروم عتبه فلک پناه
را ... روشنی بی بهره نگذاشت هر گاه از سایه دست عالی ... آفاق
... خط شعاعی آفتاب را از او جگاه اعتبار ...
... درخشان تمامی قلم فرمانروایی سلامت گذاری فرد

... هلال ... معنی ...	... جنگ لفظ ...

... دو رنگ ... سفید ... سیه ... مصحف ... ثابت
فرمان خدمت ... فتوحات پناه ... گیهان ... تقدیر
جهان ... رایات جلال ... بنگه دستور ... ظفر ...
... روی ... سایه ... مشکین ... صنعت

رسانید و این فدوی را از یافتن دل‌های رقمش جراءت شایع صف شکنی
گردانید از شعاع لفظ فتح اسلحه غنیم را خاکستر میتوانند ساخت و از
پرتو معنی ظفر آیتش در سپاه اعدا میتوانند انداخت خلل ان کلک

قضا سلامت کذا و کذا فرد		بعبارت چو نسبت آید شد
رونق کاخ گفتگو شده پیش		گل ز تاب گرفته شان ما نزاد [illegible]

معمار بنیاد اسم آستان بیت المقدس نشان و حضار عتبه مسجد اقصی
مرتبه بانی منازل خیرات و مصدر مواضع مبرات را د قصر خلافة عرش
مینماید که شمسه طاق سعادت و کتابه رواق شرافت یعنی قبله بانی
والا بنیان در وقت رنگ ریختن عمارت باغ هزار جریب صدخانه
طرح حلیه ورود بخشید و از دریافت خوب بوده اش این مقید سنگ
خشت گلکاری چون گچ روسفید گردید تا بر دره اغذیه صفحه ان
چون آبنوسی حروف آویخته برق طلاکاری قصر معنیش میثاق ابرهی فلک
ریخته زینت بخش خانه قلم سلامت کذا و کذا . فرد

نسبت این سخن بشطرنج بست		[illegible] بر دخامه که و صدخانه

نصیری جانانه فتح یکه تاز بیدق بساط تسلیم نمای گشته بعد
منصوبه یافتنها که گرنش پادشاه فیل [illegible]
ماه و مهر [illegible]
[illegible] ابکایت و رود [illegible]
دست برچنده گشت و از طرح [illegible] نقش مهره [illegible] نگی بهرام
چو بین در دل گذشت منصوبه [illegible] نظری ندید که اسپ جرح برخ فیل
ضیغم نبیند از دو فرزین بند نصرت نگرید که شاه عدو را پیاده مات

[illegible]

... بات نسازد + خط نجمان تسخیر ... ان سلامت کذا و کذا **فرد**

نیر ... نور یافت قرار ... مضطرب گشت کلک ظلمت بار

... علاءالدین بیگ ... مقدم درخشان زمین بوسی شده بفروغ ... ان گرپاس نیر اساس شعاع اختر شهنشاهی و ضیای کوکب جهان پناهی ... م شهابانه ... مینماید که در ساعت نور آگین و زمان سنا گزین ... پرتو ورود فرمان لمعات رقم از کتابه عرش بالائی پذیرفت و به شعشعه خط انجلا نمط کاغذ سفیدش ورق زر د آفتاب را نهفت + بمطالعه آن ... ضیا چشم ... در انوار ... برچید + و از شناسندگان رقم والا چشم معنی ... ... دل شنیدند + فروغ بخش کلک خسروی سلامت کذا و کذا **فرد**

این رقم ... ابقا یافت ... خط از نور زینت موسوی کج تا ...

... ج طلب ... عبدالرسول نجاری ... بندگی ادا ... نموده ... موفق شدهای سجده عنایت کامل سبحانی + و کرامت ... سجانی رحمت فیوضات جلالیه سایه گستر فرمان مصحف نشان ... وانشان فرقان خصال بساعت تقسیم سعادت در مسجد سید محمد خان ... نور پرتو ... دل انداخت + و الفاظ دستخط آیات ... حروف سماوی را روشن ساخت + بصاحب این ... خامه از ... شهپر جبرئیل ... + و بمالک این طرز قلاوات ... جلیل ... + و ... بیای کاغذ احکام سلامی ... **فرد**

سبحان ... و شمع و چراغ ... اشب ... شد ... افروش ...

نور یاب خدمات سراج قبلی بیایت ... سرگرمی ضیای انجمن ... پروانه پیچیان ... چمن ... بساط ... خدیو ... انداز ... پسندد ...

[illegible]

داور آتشبار خورسند ضاعف الله ... و ... عرض می نماید که

مصباح سراپا ضیعنی فرمان تمام پرتو شب تاریک اول ...

هر از لمعات مهتابی نمایش شبانه روز روشن کرده ... چمن

سعد آباد را بهمین شعاع پروانه سوزی از احتیاج چراغ ... آورده از

دستخط میمون چون فتیله مشتعل کاغذ از نلوه خود سر ... نمایان ... از

رقیم همایون چون شمع فانوس سطر سطرش پرتو بیرون کاغذ

انداخت حکم ... و کامرانی سلامت کذا کذا ...

جای عماری قلم شده		نسبت بوی خوش فهم شده

سطر بنده دو شی صندلی دار حبشی لب زمین بوسی را گلاب چکان

نموده بعرض خوشبوی رسانان شاه ... نافه ... و ... پسند

کاکل خورشید لالان بخور محفل اقبالیه ... ساخته ... عنبر سارا ...

زیاده مایه ... سلامت ... خواه ... اقبار ...

و منزل عنبر ... شمیم نموده ... چون ... مشک ... دیده ...

کاغذ سفیدش ... ناظر ... نکهت ...

از عود ... قلم ... عطر ... سلامت کذا و کذا

بی تعلق حیاست بگذارد		نسبت جسم عاشقی دارد

لیلی خواه ... نیاز مندانه ... مست ...

... بار ... ملک ...

... خالی ... عرض ...

... ظلمت ... ساعت ... آباد ...

... گرد ... انتظار ...

١٧٨

جانان نشانی ... شکنش زلف حور خلائق را شید میتواند کرد
... نقطهٔ عنبرینش خال غلمان مردم را واله تواند آورد جمال فروز صورت
... کذا فقرد | این فقره نیز بنصیبی بانجام یافت
نامه برآسمان فرو شناخت | با فتح خدمت قوی خورشید

... علوی ... تسلیم شده بعرض رصدبندان فلک حضور خاقان
... فغفور قطب تمکین لازال مسعود کوکبه میرساند که فرمان
... نشان و حکم ناهید توامان بساعت سعد نمای ورمان شرف
پیمای ... منزل ... نسیخ نویس چون طلای جدول تقویم بجلای
ورود پرداخت و از رشک کاتب عطارد ... آفاقگیر صبح
برنگ سلخ ... دستخط عرش پایه با وجگاه بهرام
رسیده بود ... حروف زرکرسی خط شعاعی آفتاب رفیع ترنمود
اسطرلاب دان جهانگیری سلامت کذا وکذا فقرد

بیت تا اینجا بفقر صورت نبست | انقش سعدی هیچ نقعه نشست

... حقیقی پیر طریقه صدیقی ازروی سکنت معرفت گزینان پایه
... رفعت لطف اعظم یزدانی ورحمت اکرم سبحانی زاد الله
... اولیاء دولته معروض مینماید که فرمان اسرار رقم ومثال رموز شیم
... الهام غیبی منشا فیض این مرشد ... پیرو دش درمدن
... بساط انفاخ ... بزرگ وکوچک ... دستخط
حضرت ... گشتند و سیاه وسفید آن مقام از طریق ...
... گشتند رشا نویس عالم ... سلامت کذا وکذا فقرد

بیت ... چون بیان کرد | تا نطقه ... زبان کرد

نشاند اریکه نگی ترکمان سرهنگی جرات تمامی زمین بوس گشته بعرض

شهور پیشگان دربار خدیو افلاک حشم و داور خورشید علم

سایات تسخیره میرسانند که فرمان ظفر قرین و حکم نصرت آئین [illegible]

روبرو شدن بجابقان پشت بکوه داده علم تیغ و رود بخشید و چون

دستخط اشرف بدلیری قلم تحریر شده موجب زیادتی [illegible] گردید و از

قطار نمودن سطورش طرز صف بندی لشکر آموخت و از ریخته بودن

حروفش رسم جلوریزی سپاه اندوخت و حکمران اقلیم فیروزی سلامت

کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بود به لقا تنی	خاصه دارد سری بجابقاشی

یکرنگ بخشش مانی شیشه کشش

بهزاد اند در خدمت نقش با قبهای پا[illegible] در [illegible] تصویر پناه

گل شناس و نهیم طلا کار خلافت و طرح [illegible] کار سلطنت

واجب العرض را چنین صورت تحریر میدهد که چون [illegible] قضا ۱۸۰

و گرده طرازی عمل کبریا اعنی فرمان نشان بساعت رنگ

اشرف در منزل سرخ آبرو بخشش این خاکه نقش غلامی گشت و بمیمنت

معلی ور رود ش [illegible] افتخار از کارخانه زنگار سازی چشم

گذشت و از شنجرف کلک [illegible] شقاب [illegible] اقبال سرخ شمس

دار خلود [illegible] قوس [illegible] جدول کهکشان [illegible]

فرمان [illegible] سلامت کذا و کذا

سخن اینجا بشعبه شد مضروب	که صدای فرشته [illegible]

[illegible] سجدات حافظ [illegible] بعد از [illegible] دعای

گوشه گیرانه [illegible] خدمت [illegible] آستان سرور [illegible]

سپاس‌نامهٔ ... خلافت جهان و طرازندهٔ دائرهٔ محفل دوران × دامت

لمعات ... جلاله ترنم عرض مینماید که فرمان عجمی رقم و حکم عربی قلم بدستخط

همایون در سرای ... حسینی طرب در و بخشید و آوازه وفور نشاط بزرگ

و کوچک ... شنان افلاک رسید × اگر طفل کوکب این بینوا دست

... اَنچه ... شناخت × بر بام چرخ نقارهٔ آفتاب را

بچوب هلال مینواخت × مقام شناس آهنگ حکم سلامت کذا و کذا فرود

نسبت این جاه به شهنامه		از تهمتن نشان دهد خامه

در خدمت علم اسفندیار معظم عاجزانه بعرض رستم نژادان بارگاه

دلیری پناه کیخسرو ایران ظل اللهی ... افراسیاب توران شهنشاهی +

ابقاه الله رفته ... میرساند که ... سیمرغ ... یعنی فرمان نصرت

اثر ... این گیاه ضعیف را چون کوه قاف سرفرازی ورود بخشید +

... مباهات از ... زال آباد جهان کمان رستم بطاق ابر

... مشابهت ... چاه ... ورزی گذشت

... چاه ... تهمتن از محنت گستری گذشت + میدان بخش

... طرازی سلامت کذا و کذا فرود از حریف سخن برآرم گرد		... این حرف امتنا ... نقش طلب ...

... یانگان مقامری خدمت ...

و سکت ... دانا دل ... اجلال ... عرض مینماید

که فرمان ... بهار ... هر ... نمائی ... شد

... موجب هنگامهٔ امتیاز گردید ... از ...

... چنین ... گزیده ...

چهره اش از کسی لت نمی خورد + و اگر خال العین با دام نقطه [illegible]
بنقش قلب پی نمی برد + لیلاج ساز خامهٔ فرمان نگار [illegible]

نسبت خرمی چو ریشه کند	سبزهٔ حرف کار بیشه کند

بهار جوی رضامندی نیسان بیک پیوندی [illegible] شدهای
برگ خدمت آستان ارم بنیان چمن پیرای شهنشاهی و گلشن آرای
جهان پناهی + لا زال ربیع دولته میرسانند که گلدستهٔ بالغ الشأن یعنی
فرمان خرمی اللباس شگفته ترین ساعتی در [illegible] سنبلستان نکهت
ورود بخشید + و این [illegible] خشک شدهٔ دوری لاله زار حضور بتازگی سبزه
نزدیک رسید + ریحان خط اشرف [illegible] نسیم [illegible] می برانگیخت
گل طراحی کاغذ تعطر جهانگیری در [illegible] بنفشه [illegible] قلب حکم نگار
سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بخرمه [illegible]	
عرصهٔ فوج گفت و گو تنگ است	

بخدمت توپ ممتاز فولاد [illegible]
جوهر قاطع [illegible] گشته به تیغ بندان عقدهٔ قوس مرتبه خسرو شمشیر [illegible]
و خدیو به نیزه خورسند + [illegible] اعداء عرض مینماید که
حسام توامان در اول تیر ماه این آخر [illegible] ایران را نشان ده سعادت
ورود گردید + [illegible] لشکر ظفر اثر به بلندی صدای [illegible]
تفنگ [illegible] مستعد اشرف [illegible]
نقش بسیار بود + لا جرم از جهت [illegible] اعداء [illegible]
کاغذ سبز [illegible] سلامت کذا و کذا

نسبت [illegible] نسیم شود	ظلمت چشم خامه گم شود

صفوی شدهٔ [illegible]
[illegible] فوج [illegible]

بخشیده بود و از شعاع رخشنده زیبدت انوار گوهر میرساند که فرمان آفتاب
سایه حکم فرمایه بساعت لمعات بنا در سرای نور الدین اشعه ورود گسترانیده و
پستی تحریر بیش از کرسی حروفش بکرسی فلک پر تو معنی رسانید گویا
سیاهی دستخط مصرت از مردمک چشم حورست زیرا که در بیاض
ملک دبیری مثال ضیا و نورست منیر ساز فرد احکام سلامت کذا و کذا فرد

قلم از کثرت ورق خفته است		نسبت اینجا بعلم گنجفه ست

غلام سپر بازی علم شهرت بر پیک مقدم تسلیمات وزیر پسند نموده بخدمت
شاه گنجفه دان شهریاری و اصناف رسان جهانداری لا زال تاج خلافته
عرض مینماید که باران خوش بقا فه در وقت بردن فیل چرسال خصل
رود بخشید و دستخط همایون برات تقدس داشت زر سرخ و
سفید بر فرقش نثار گردید بلقای کاغذش ورق گل آفتاب در باختن
خود متذوبست و بصفای بلوه اش تخته چنگ زهره در سوختن خویش مجبور
قرعه های سنگ سکرانی سلامت کذا و کذا فرد

این نگارش خت مسوبست	

بنده طرح پسند گلبیک نقشبند	ما جله زهر خوبست

پرنس سپهر لباسان بمحمل چرخ اطلس مثال زیبنده قبای دارائی جهان
و پیاده درباره حاجی گیهان و ابداشه دیبای تحریر او رسانند که لوله پیچ
دربار اقبال یعنی فرمان والامعان بخاصه در ... تعرمانی
تار پود در استبار بنده گشت و تشریف تماشای ... مر نثار تفاخر
از پرده صلیق سپهر گذشت ... نلوه آتش نهمیدکه بچه گونه برنت
مادح باید کرد و از نقره و ... آتش فهم انست که بچه رنگ درسلک
نقش باید بر آورد مخترع قلمکاری فرمان سلامت کذا و کذا فرد

الملم از حرف فیودی بحن یافت	سخن اینجا بقصر نسبت یافت

مرید حضرت اعلی پیر قاسم لا لا فرائض تسلیمات ادا نموده بجهار پایه
سریر مقدس تعبیر مرشد فدوی آگاه و هادی نصیری پناه زیدت مراتب
خلافته عرض مینماید که فرمان حقایق مثال و حکم معارف منوال در حالت
دعای زیادتی جبروت فیض ورود درویش لپنداز را سرفراز داشت
اولیای دولت را در منزل شیخ پور از عطیه سرفرازی خالی نگذاشت
چون بنظر مکاشفه حضرت پیرات خواهان درست عقیده و شکسته دل بوده
مومیائی بشتم پیوست دفتر گزین اسرار در کاغذ عنایت فرموده
ترکیب سازنده خانه ارشاد و سلطنت کذا و کذا فرمود

عشق پر اسپندکا این سخن قلمی	نسبت حسن خط بود قلمی

تا زر کشش صاحب در بار سیارقلی جواز و ار بعد از بوسه کار [illegible] ادب
بعرض مشتاقان کریاس مطبع اساس بر آورده از تکلف تجسس بر زمین
اشتغال تقریر داشت متوالیه رقیمه پیر ساز که فرمان بصدق نوشت
و حکم بقا سرشته در زمان خاطر پسند بر ثنای صفحه پر خطا خال نوشت
[illegible] سربازی انداخت و اگر [illegible]
روی کاغذ [illegible] حرف [illegible] نهایت دلربائی ان
چگونه [illegible] سلامت کذا و کذا ف

قلم از چشمه دوات بجوست	نسبت اینجا بحرو تابع [illegible]

بالتمنی خدمت فدا انگیک [illegible] تسلیم شده [illegible]
قلم [illegible] پناه [illegible] خلاصه [illegible]
صدف اجلال [illegible] عرض [illegible] دوات [illegible]

۱۸۴

فرمان موجد اسطور چو صاحبِ ... چون این عرق شط گناهی را حبابِ ... پیدا آبی امتیاز بخشید + و از تموجِ فیضِ رودش چون بحرِ طوفانی تلاطم پذیر شادابی افتخار گردید + از صافی خطِ همایون فرد ابرش بارانِ طراوت انگیخت + و از روانی کلکِ میمون سطر ماوتیش سیل رونق برهم ریخت +

حکم فرمای دم آبی سلامت کذا و کذا فرد	نسبت اینجا بکعبه می باید
تا دل از رتبه اش بیاساید	قبله شناس حقیقی حاجی عرب

صدایقی بعد از یک قبیله دعای دولت بعرضِ طائفان عتبه علیا مرتبه حاتم طائی بادیه ظل الهی مسند بزرگی وادی جهان پناهی + زیدت احتشام دولته میرساند که فرمانِ قرشی پسند و حکم عامرهی خرسند در ربع عرب از راه وکر و دابن نقل نشیمن غلامی را بدرقه گشت + و سر مباهات و امتیاز چون گرد قافله حاج از قله کوهِ صفا گذشت + بیک رنگی حرف و سیاه خانه عربان یعنی کعبه پیدا کرد و بهم طرحی کاغذش جای صحرا نشینان صورت بکبر اورد + زمزم چکان قلم حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد

این حرف شنید بعلم طب منسوب	به شود از شنید نسخ مطلوب

کمترین بنده های ضعیف حکیم عبد اللطیف بحفانه بخدمتِ حکمائی دربار یونان اعتبار جمشید بوعلی دانش + و سکندر افلاطون بینش + ادام الله بال رفعته معروض میدارد که فرمان منافق نشان در بهترین زمانی تقویت بنای طالع زبون این ناتوان گردید + و از یافتن فاتحی انشا و املایش یعنی دوای سستی بخت خویش رسید اگر شیرینی دستخط مبارک حلاوت بخش نمیبود تلخی مفارقت جناب اقدس را چگونه علاج مینمود بهبود شناس کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بود در نسبت ذوق ‖ اگر دهد طبع مستمع را شوق

ذوق فناک صفت غلامی خوشحال بیگ سلامی بذروه عرض شادی یا فتهای کورنش و ورخنده رو حدیث شگفته گو لازال طرب آثار بمیرساند که فرمان نشاط انگیز بدستخط انبساط خیز لسیاعت شغف بنیاد بسرای بهجت بنیان بطرب پیمائی ورود پیوست و نقش بخوشی این خانه زاد بجدیت بهر خانه چنانچه باید نشست و از زر افشانی سفیدی کاغذش زینت صبح عید توان دید و از طاوس رنگی سیاهی حروفش زیب شام نوروز توان فهمید

همواره قلم و نقاشش سلامت گذا و گذا ‖ فرد

قصر این حرف با آینه است ‖ کاینه در صفا چو روزنه است

تاریک دل پر گنه روشن بیگ زنگنه صفا پذیر سجده عبودیت شده برات ضمیر درگاه خلائق پناه سکندر آیینه بین جهانداری و دارای جنجل گزین بیداری عرض مینماید که آینه درهم پیچیده یعنی فرمان لفافه دیده در وقت احتشام صیقل کاری اسلحه زنگ خورده بعکس فروغ و پرداخت و قلعه فولاد اچون حصار آبگینه از روشنی خطا اقدس منور ساخت و از جلای کاغذش در و دیوار برج تخته بلور گردید و از صفای نقوش برج و کنگره بطراوت صندوق الماس رسید و توجه سازنده نگاری سلامت گذا و گذا ‖ فرد

نسبت اینجا بمصر و کنعان است ‖ وقت خونگرمی عزیزان است

محروم فیض دربار یعقوب انصاری شرائط سجده و تسلیم ادا نموده بعرض راه یافتگان عتبه علیه دارای مصر ظل الهی و داور کنعان جهان پیمائی صاحب الله خلافت میرساند که فرمان معجز نشان و مثال ولایت توامان در وقت شمار گوسفند از راه در رسید سعادت بخش منزل گار گشت و جهان

۱۸۷

وبتاثیر محافظت نلوه این قطاع الطریق از گرگی مردم قافله گذشت همنا

مسطرش چاه این مکان چون حجب یوسف عبیرانگیز گردید و بمشابهت

فردش وحشت این موضع چون دامن زلیخا مشک بوئی رسید عزیز مانی

کاغذ حکم هی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت روشنی چو پیدا شد	چشم تاریک خامه بینا شد

منور غلامی ابد شهاب الدین احمد

ذره وار بخدمت مهر جبینان سجود استان شعاع بنیان لمعات سراج

ایزدی وانوار مصباح سرمدی لازال نیر دولته عرض مینماید که فرمان

درخشنده و حکم ضیا دهنده بساعت نور یاب سرای ماه بی بی را

از پر تو ور و در شک خانه بهره کرد و از روشنی خط اقدس ایوان

فلک را چون کرسی مهر روشن از تیرگی بر آورد اگر فدوی را وغدغه

طول سخن مانع عرض نمی بود در تعریف این مجمعه نور کتابی رقم می‌نمود

شعاعی ساز کلک فرماندهی سلامت کذا و کذا فرد

ضو معنیش میرسد بیقاع	نسبت این سخن بود بشعاع

منور شده سجود بدر الدین مسعود ذره وار بخدمت خورشید ضمیران گریاس

درخشنده اساس پرتو ذات حق وعکس وجود مطلق ابد الله لمعات

قدسه عرض مینماید که فرمان ساطع النور و حکم لامع السطور در ساعت

ضیا طلب سرای تاریک جهنی را بشعاع ورود روشن گردانید و از رخشانی

خط مهر ترکیب دست محافظت را بپایه فروغ ید بیضا رسانید و از

روشنی الفاظ اگر سوره نورش خواند بجاست و از پرتو معانی اگر آیات

شمس قرار دهند رواست حکم فروز قرآن خسروی سلامت کذا و کذا فرد

کار مستوفی چو شد بلبیس	نسبت اینجا بدفتر آمد پیش

فرد نویس بخششی طومار بیگ خدمتی قلم وار بعرض محرّران درگاه آصف بنیاد سکندر معامله بین + دارای محاسبه گزین لازال دفاتر اقبالهم میرساند که فرمان دستور العمل نشان در منزل وزیرآباد بساعت تحویل آفتاب بمیزان جشن فیض ورود بخشید + وازقانون دستخط اشرف این بیوقوف حساب روزنامچه خورشید صاحب خلل گردید + چنین که از رقوم آن برات عنایت براه نسق تحریر یافت + از جهت تقریر عطارد بدفترخانه فلک میتواند شتافت + قلم کیسه استیفای جهانبانی سلامت کناد وکذا فرد

سخن اینجا بصید منسوبست
معنی وحشیانه هم خوبست

شکار طلب جان بازی جقان قراول باشی دانند آدم تسلیم گشته بهزبر شیر اوان عقبه جمشید پلنگ شکار + دارای شیر جنگ آرا ابدا غضنفر صوله عرض مینماید که فرمان آشید احتشام وحکم نور مقام در وقت رسیدن وحوش این جوپای صید را بدام فیض ورود ممتاز ساخت + وچون غزاله بخط اشرف از راه بر جستگی شبیه بود بکمین گاه او پرداخت + از بسیاری آهوی نخجیر شکار دانست که بصید نخجیر کم التفات باید نمود + واز هموار بی کمتری کامش خو صید که در زمین در شت وزنی شکار نباید بود + بدست آورده سیاه گوش

خامه سالاست کذا وکذا فرد
تا شد چون بکام مقصد عروج
نسبت این دعا بود بدروج
تا بروج آسمانی مستفر فوج ثوابت

سیاره تواند بود + لشکر جعفرانی در اطراف جهان فتح بلاد تواند نمود تا جوپای فضائل سپهر زرفلک میتواند چرید + که بنشاط در زمین طالع سکندری توان دید + تا در گشت گردون نور چرخ دوران گردون تواند نهاد + حاصل مزرع اقبال بهمانی بخت تا آسمان خرمن باد + تا در

تا در قلمرو سپهر جوزا بدو نثر مایهٔ عزت میدارد + بکمر تنگ حضرت گردن کشان

مخالف را بدست خواری سپارد + تا در جوی مدار فلکی سرطان بکجروی

تواند پا نهاد + در سرزمین تخت جمشیدی آب جدول نشاط براستی

باد + تا در بیشهٔ چرخ اسد شکار نخچیر حوادث تواند شتافت آهوی

مهر را صیاد طالع در کمند اقبال تواند یافت + چندانکه در مزرع سبز فلک

سنبله تر و تازه میتواند بود + خوشهٔ کشت زار بخت سکندری نشو و نمای

رفعت تواند نمود + تا از دکاندار چرخ میزان را پلهٔ کشمکش تواند ربود آو +

پاسنگ ترازوی وزن مبارک کان طلای ماه و آفتاب باد + تا یکی

از بروج فلک را بحسب هیئات عقرب توان قرار داد + دشمنان

اولیای دولت را از مار غم دوران خلاصی مباد + تا در آهنگاه چرخ قوس

را تیر افگنی تواند دست داد + کماندار طالع بهرامی را خدنگ ظفر بهدف

مقصود باد + تا گله بان زمانه جوی کهکشان را آبشخور جدی میداند + چوپان

ایام رمهٔ شادی را بسرکار صاحبقران رساند + تا گردون دلو را برسن

مدارات در چاه غروب اندازد + گردش چرخ آب نشاط را در جوی طالع

حضرت روان سازد + تا در بحر اخضر حوت را همیشه بی اختیار باید گردید +

غواص بخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید + قطعه

شد قلم او بخ ور نظاره	نسبت اینجا بود بسیاره

تا ماه را در شهر سبز آسمان شبگرد دیوان قرار داد + کوتوال دهر بهجت

سرخ روئی هر روز سحر خیز اطاعت باد + تا عطارد را محاسبان ایام

دبیر سپهر توانند شمرد + محرر دفتر اجلال خامه بفرد نسق بندی ملک

تواند سپرد + تا زهره در حسن اخترلی چنگ نشاط را میتواند نواخت + مطرب

بزمِ سکندری بقانونِ انبساط تواند پرداخت + چندانکه آفتاب اصحاب

تیغِ جهانگیری توان قرار داد + لوای خورشید لمعات را اوج گاه ظفر قرینی

میسر باد + تا بهرام در میدان سپهر یکه تازی علیم میتواند بود + سپاه دوران

فوجِ صاحبقران بسیرِ غنیم تاخت تواند نمود + تا مشتری در بازار فلک

نقد ضو بمتاعِ شرف تواند داد + دکاندار هفت اقلیم جنس شوکت بسر کارِ

عالی برساناد + تا زحل در تفوق از باقی سیاره زیاده میتواند بود + اختر

طالع از تتمه کواکب صعود بیشتر تواند نمود

فرد		
نسبت اینجا بخیر بسیار ست		بر قلم ذکر جمله دشوار ست

تا سمندِ زمانه دادِ خوشش عنانی فارس بقضا میتواند داد + ابلق ایام بفیروزمندی

پذیری رکابِ سعادت مشهور باد + چندانکه خورشید تیرست

لعل بدخشان میتواند پی برد + آفتاب لوا را مرغی یاقوت و سرخی احمر

تواند شمرد + تا خطِ استوا را از درازی بطول نسبت تواند داد + نامه

حیات مخالفان از کوتاهی منسوب باد + تا جعفری مهر با سر ...

چنو اخت تواند افتاد + کلاه ... ریحان شام عشرت جمشیدی ...

باد + تا سرا پردهٔ فلک ثوابت و سیاره ... تواند نمود + خیمه جاه ...

... ارتفاع ... تواند بود + تا خط استوا در ... فصل ...

تواند داشت + ساکن ... چپ ... تواند ...

... چرخ داد و جمعیت تواند داد + ... گشت ...

چون خرمن فلک از پریشانی محفوظ باد + تا در فصل بهار نسیم ...

بوستان تواند گذشت + دلها دل فوروزی بر نگینی گلشن ...

تواند گشت + تا اوج ارض یکقلم بخط استوا مربوط تواند افتاد ...

سر نوشت زمینداران آفاق برقم اطاعت منوط باد + تا هلال نسبت
خورشید بلندی درجه میتواند یافت + خدمهٔ افلاک بترتیب جشن عیدی بسر تواند
شتافت + تا سیاحتان هفت اقلیم بخط استوا توانند پا نهاد + سپهر کشش
ستش جهت فرمان پذیر اولیای دولت قاهره باد + تا هوای بهار از
گلهای ابر گوناگون تواند افتاد + سراپرده های جشن نوروزی زنگار رنگ
برافراشته باد + تا خط استوا را بنقطهٔ مشرق و مغرب پیوسته توان یافت
سیاه و سفید جهان یکقلم از حکم نتواند سر تافت + تا در ایوان فلک کرسی پا
و عرش را در رفعت میتواند داد + سریر گردون پایهٔ خلافت در درجه
اعلی مرتفع باد + تا آفتاب در منزل چرخ برین بساط شرف تواند چید +
اطلس فلک را در مجلس عرش قرین فرش رفعت توان دید + زیبا بارگاه
سپهر پناه بمرتبه وقوع پذیر باد + که شمع کافوری صبح لایق شبستانش
نتواند افتاد + و زینت در پایهٔ آسمان اعتبار بمثابه جلوه گر باد + که خاک فیروزه
درانگور آستانش ربط نتوان داد + گوهر آبدار تخت سلیمانی آن بسیاری باد
که ... دریا کمی تواندش تموج تعدادش داد + لعل تاج قزل ارسلانی
... فراوانی باد + که بدخشان نتواند در حافظهٔ خارایش جا داد +
... تجدی شعاع خیز رفعت باد + که آفتاب افلاک نتواند بپایه
نسبت داد + فرد

این دعا شد قرین بپای قسم	مستجابش توان نمود رقم

آب در رنگ لوای جهانگیری مستدام
باد ... بخش علم افراخته سرو شمشاد گوی تسخیر بلاد مطیع چوگان
... کناد + و بمیدان آفرین توفیق اطاعت و انقیاد فیروزه فیروزی
... انجام عکس اقبال ارزانی باد + بعزت تاج و تخت رسان جمشید و کیقباد و چتر آفتاب

رنگ بسیط دولت عالم باد + بشور آسایش و سکنه فلاح و بلاد
پای تخت سلیمانی سرزمین عشرت باد + بحول و قوت طاغوت فرزا آباد غزل

از نکهت بهاریم دل آگاه تازه شد | وز قول من حدیث در افواه تازه شد
کردم اشاره با سر انگشت نای کلک | در نغمه زار طرز سخن راه تازه شد
باغ فلک ز جوی خیالم کشید نم | بر شاخ اوج نسترن ماه تازه شد
در صحن سخن ز گل افشان خیرگی | چون بال عندلیب پر کاه تازه شد
صوت تری ز ساز رقم کرد و چرخ | در چنگ زهره نغمه دلخواه تازه شد
از آب و رنگ صبح بدر بار خسروی | تا نه رواق خیمه و خرگاه تازه شد
طغرا بدین رساله نگر و چسان وزیر | کز کلک او ثنای خطشاه تازه شد

تمت

الحمد لله والمنة که این رساله فوائد انتما از افادت طبع ملا طغرا العبد بتصحیح و تحشیه
مرکز دائره تحقیق مهر سپهر تدقیق اختر برج بیمثالی کیوان اوج بلند خیالی مدرس
کامل فن در تحقیقات فارسی یکتای زمن یعنی جناب فلک رفعت سید رفعت علی
رفعت رفع الله شانه بکمال اهتمام و مساعی تمام در مطبع بنده امیدوار مغفرت
ایزد منان محمد مصطفی خان خلف حاجی محمد روشن خان اسکنه الله
فی الجنان واقع شهر کانپور محله پټکاپور بست چهارم
شهر ذی حجه ۱۲۶۶ هجری بار اول حلیه
طبع پوشیده مراد بخش
خاطر مشتاقان
گردید
فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

رقعات طغرا

چو خامه گشت بتحریر در دمن سرتیز | خطاب یافت نوشته کلام درد آمیز

نامه حاوی تلفظ گوناگون شایع بتکلم بوقلمون خاصیت دان گیاه
رنگین اشعار و ترکیب ساز اجزای تازگی گفتار نبض شناس خیالات
باریک و علاج فرمای افکار تاریک ادویه بیان عبارت سقیم علت بنای
محمد کریم بیاقوتی لطف حکیم ازل بسیح بوده از شکسته رنگی بلیات
محفوظ باشند بعد از اظهار صید دار الشفای آرزومندی بدریافت
نوشداروی ملاقات آن مسیح الانفاس که بیماران هجران را ازان دوائی
بهتر نیست بر مکشوف ضمیر الهام پذیر میگرداند که رنجور فراق را دردسر
عارض گشت چون نهایت صعوبت داشت کار بجائی رسید که زبان
از یبوست شق شده ام چون قلم کرخت شد و دهان از سودا سیاه گشته
چون دوات باز ماند سرم که طلا کار یرقان بود چون سر لوح کتاب زر

بالین کاغذین گشت و پوست مقوائیم که از چرم کیمخت می‌نمود برنگ
تیماج جلد خشک گردید شیرازهٔ بی خونم چون خیاط شیرازه از هر طرف
رنگارنگ بهم پیچید و اعصاب بی حرکتم چون رشتهٔ ته‌بندی از
میان اجزای تن چشم برکنار دوخت استخوانهای سوخته‌ام
چون سطور بطومار نوشته شده خود را در کفن میخواند و جسد فرسوده‌ام
چون کتاب بشکنجه در آمده خویش را در تابوت میداند در ینحالت
شخصی از اهل سخن بعیادت آمد دید که نزدیک بآن رسیده که این
مجموعه در در از صحاف خانهٔ وجود بیرون برند مانند شیرازه ذیل
طمع باجزای نظم فرو برد و بطریق سرپیش شناسای گشته چون جلد
بدو دست بران پیچید که بمن بسپارید که بعد از شما مرتب سازم
باین معنی راضی نشده بیکی از کاتبان سپردم که تا نسخه بهمرس تواند دید
روز دیگر کاتب اثر رسانید که بیت المالچی بعد داین بتها و مثلهای
چیزهای دیگر خواهد کرد کاتب از واهمه اوراق باپس آورده چون
ساجین دیدش بالینم نخت دیکد وکس که جزر لاینفک بودند
اتحاد در تصنیف خود میشمرد ایشان نیز از ین حرف چون حواشی
کناره گزین شدند بیکسی بمرتبه رسید که شرح توان کرد واضع چاپ
کتاب چون سلوک خلق را باین قانون دید ترحم نموده شفاگاه ست
فرمود الحال که این کهنه جریده دیباچهٔ حیات نو یافت و این اوراق
از معرض تلف برآمد ظلم رسیده اند چون صفحات مرقع بیش
بنظر اشنای سخن نگذرد و رنگین خیال عرب و عجم پسند چون
گوش زد بزرگ و کوچک ارباب فهم نشود لاجرم این ترانه تازه

بیچاره خسرو نکته سرا افتاده و در پردهٔ غیب برای این بینوای سخن مانده
بنام برآوازهٔ خدیو مملکت ساز پادشاه رعیت نواز شعبه برتزیین گردانید
امید که بهمین گوش گزاری زمزمه شناسان بزم فردوس قرین آهنگ

قطعه

اعتبار تواند گشت	چو مد نغمهٔ گذای خامهٔ طغرا
صدای ربط نا امید خارج آهنگ ست	ورق بزم ثنای شه مقام شناس
زنوک گشتن تحریر او برانگیخت رقمی	الصف
حمزه نشان خواست چو اسما علوم	معذرت نامه چنین گشت بسوسش قلمی

ضمیر امکان سفیرائی رقم منشی قضا مزین ست لوح ضمیر آن هنگامه آرای
بلبلان گلشن معنی طرازی رعبت لغزای طوطیان چمن عبارت پردازی
معیار نقود نثر و نظم دستور العمل نویس بزم و رزم از فیضان انوار الهی و لمعان
اسرار نامتناهی منور بوده خوشوقت باشند صحیفه که در باب تکلیف شرح
متضمن بعضی از اسامی علوم بخامهٔ لآلی رقوم نگارش یافته بود سرفتر
اسباب نشاط گردید سخن شناسا قبل ازین که طایر توفیق از آشیان
طبع این مهجور شناهدان مطالب عالیه پرواز نموده بود و شب و روز
بجام وصال ایشان دست فکر میکشود چنانچه باریک بینان
دقائق طبیعیات را بهم آغوش هیولی و صورت خود داشتی و حقیقت
دانان نکات الهیات را متحد بماهیت خود پنداشتی در آشنائی
بیگانه نژادان امور عامه مستحسن خواص بودی و در بهمتی البام بسطان
تحقیقات اشراقی طریق مشائی پیمودی بسازش هدایت پیشگان
علم کلام اعتقاد را موجه ساختی و با میزش پردگیان رموز تصوف
صفت تجرد پرداختی زهره جبینان اشکال هیئت را مرکز نشین دائره

196

خیال شمردی و نازک ادایان رقوم هندسه را بموجب قسمت شبکه
دل سپردی پی تصور دلربایان قوانین منطق تصدیق لذت حیات
نکردی و بی تذکر عرب زادکان معانی و بیان نام فصاحت و بلاغت
ناطقه نبردی گاهی از جلوه غزالان بادیه گرد قواعد نحو شدی و چندی
بجهت تصرف وحشی صفتان رسوم صرف تن بفکر شگرف وادی
بدستیاری وی آغوش خاطر بر شماردیان مسائل فقه کشودی
ساعتی بمددگاری شوق هوش بدلنشینان مطالب اصول میل نمودی
لحظه باشکر فکر بر سخیل ضوابط نجوم هجوم آوردی و لمحه بجمعیت اکرات
در ملک عدم علم مساحت افلاک فتوحات افگندی اگر در تکسیر آن مثلث
صید در صید بدیدی مربع نشستی و اگر در جفر از انعکاس حروف مقصد
درست بیافتی با رام نپوستی و عدم عدم آن بیشد که بدستیاری توفیق از
آطلعوا آبی بچوی افشاد را آورد و اکنون که این پای بست سرزمین رزم آمد
بسم الله خرطوم فیل ست و مای هوی عرصه نبرد و نائب منابهان دل قبل
صف شنفا میدان و ننگ از دل بر سرباری ست و سطر اشارات تیغ پیکار
هنگام یکه تازی سپر کشیدن از بهر سمت الراس فرض کردن ست
و از خانه کمان بیرون آمدن سهم از قوس برآوردن کشاده حل مالا یحل
و نیزه بلند قامت منی منطول در جستن از مجسطی دل را ثابت قدم خواند
و ندیدن حکمه العین را عین حکمت گوید از بیگانگی اشکال اربعه را شکل مربع
شناسد و بدیهیات را نظریات داند کتاب ریاضی را نیا ضی خواند
و حاشیه قدیم را جدید نامد تفسیر انکار و مقابله هیئت اثر مقابله ندارد
چگونه بار بکتاب این امر جرات نموده در اه تعبیر او را ز ارباب دانش

دانش سازد امید که این بیگانه وقوف را برسوائی آشنا نساخته

قطعه

درین باب معاف دارند — طغرِ احسان دوات و قلم آورد به پیش

تیغ و سپر مناسب وضع سپاهی ست — باید که مشق جنگ کند از دو سوی خویش

نامش چو یکه تاز در اقلیم شاهی ست

ایضا

بکاغذ فلکی رنگ کلک بدر شعاع — چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع

عرضه داشت حقارت انتما طغرا از حضیض مسکنت ذره وار بذروهٔ
عرض اوج پیمایان طالع خورشید یعنی باریافتگان درگاه فلک اشتباه
و ایستادهای آستانِ عرش بنیان صاحب عالم و عالمیان میرساند
که بمیمنت توفیق مدتی شد در صوفیخانهٔ کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده و
دعای مزید جاه و منزلت روزافزون را که ورد سحرخیزان صومعهٔ اخلاص
تعویذ آن همت دست آویز رضامندی خالق عالم نموده ست لیکن بموجب
المجاز قنطرة الحقیقه تا صاحب مجازی ازو راضی نشود صاحب حقیقی
راضی نخواهد شد لهذا امیدوار است که درین عتبهٔ علیه بر تقصیرات او
ببخشند تا درین درگاه والا در سلک خطاکاران نماند چون درینولا
دیده شد که متصدیان صوبهٔ کشمیر در ساخت اسباب گوهرین نهایت
جد و جهدی ورزند این بنده که متصدی صوبهٔ شاپروری ست لازم
دانست که در باب جواهرسازی بدایع سعی نموده بتازگی مقصر خدمت
نگردد لاجرم در دیباچه طرازی مخزن به پیرایش گوهر شگاف اضطراب
نکشود و در نگارش سخن لعل بدست صنعت یاقوت ساز گردید امید
که پیش جواهرشناسان پایهٔ سریر عرش نظیر باعث آبرو و سرخ روئی
گشته وسیلهٔ التماس بخشش تقصیرات تواند شد تا تحفهٔ بنگاله برده کا

بهار پذیرائی خوشنمائی ست تاج سلطنت بسبزی فیروزه فیروزی مآب

نمایش بلوبالنون والصاد		الصاد
طبعم زلغوگویان ازبس نبود راضی		این قصه را نوشتم در طعن شان تقاضی

محقق اشارات درست ادائی تقریر و مدقق مجالکمات تمام اجزای تحریر تذکره خیالات تازه و شارح قواعد افکار بلند آوازه مفتی سخنهای بیریا حضرت قاضی نظاما پیوسته بقانون التفات دست دس دانشمند مخلص نواز باشند بر ان استفادان علم سلوک مخفی نماند که این خم نشین تنهائی را افلاطون وار شوق رموز آسمانی بمرتبه ایست که اسرار زمین که بخاطر میگذرد تا باطوار خاک بسران دکن چه رسد بعضی از کاسه لیسان کشمیری سر زلگفتار چنین میگشایند که ولی نعمت خوان سخن قاضی نظاما میگفت به بینید طرای قانع باب و هوا که بار ارتکاب ریاضت و سعی بیپایان زنده ولی شیخ محمد خاتون مرده را هجو کرده ست برای این بی برگ و نوا خوش باغستانی ترتیب یافته باوجود آنکه ایام خزان ست هر حرفی که زبان چمن ساز طراوت نهال شده بود بمقتضای آب و هوای کشمیر برگ برآورده اگر وزیر ازدواد ل بگفتن هجو راضی بشد بلکه در کشمیر زنده قابل هجو فقط بود که مرده دکن را هجو کند عجب ست از شما که با کمال ذهن و فهمی چنین دیر خبر دار شده اید نوزده سال قبل از این که آن شیخ مرده رنگ بود شما صاحب الحکم خاندران حیدرآبادیان را بعذاب الهون گرفتار واشنیدان هجو گفته شده باعتقاد خود دست آن شیخ مرید شده ایم اگر متضمن گناه دانید خاطر جمع خواهید داشت که بدولت بیعت کردن از گناه پاک شده ایم حقیقت گریزانیدن حاجب قطب شاه از هند و

۱۹۸

سفید یعنی مهابتخان وشش لک روپیه از فتوحات هند بحیدرآباد برگردانید
و درین خدمت رستمانه از دست شیخ خاتون نتیجه معکوس دیدن و
بجهت قیمت اسپ بوالعجبی حرف ملائم گفتن و درشت شنیدن و دو سال
از عقب زر دویدن و یک دینار نیافتن آز الحاد اویس مازندرانی مشهورتر

درین باب چه نویسد	ایضاً
دران محل که شدی صبحدم آه شبانم	زدرد خویش نوشتم چنین بمهر نظام

عرفان پناها سیاح بحر و بر طغرای قلندر وقتی که از راه دور اخگرزار
اگر بنزدیک فرستان پیرپنجال رسید سواری که ازان عرصه تنگ
یافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار اسپ نیست لهذا اسپ را
گذاشته پیاده آن بساط شد باآنکه از فرزین بندیخ و فیل سفیدرخ
صد کس مات مانده بود بهمین رهبری بازنده حقیقی ازان شطرنج برآمده
بشادی مرگ رسید و بیم آن بود که شادی مرگ شود چون حوصله را
برداشت آنقدر نشاط نبود چند قسم بیماری دست داد و درخرقه پوستی
آب غرق حباب را کوچک ابدال میخواند و دیده شناوری بحر اضطراب
موج را حلقه بگوش میداند ضعف بمرتبه ایست که از تصور برخاستن پای
می لرزد و پیری بدرجه ایست که در خوردن غم خود دست می دزدد در
دوکان طبیعت صبر آخر شده و طبله گلقند حیات لبریز شکستگی گشته از
شناوری روشنی بدل رسید و از تخم حنظل غیر تلخکامی ندید اگر فوج حکمت
اطبا مرهم نکند برای درگذشتن قانونی عجیبی ست تحکیمی که چهل سال اوراق
با تسیم یا قبای خوانده ام و بمقتضای تقدیرش یک نفس خوش نزده ام که
الوقد فیه نگار نیز سد از رنگدر طول بل نیست نه از مهر عدم مجهول حال بهر

ایضاً

بیت

انچه لائق ست میسر کناد	تیره بختم جای من خواه این جهان خواه آن جهان

ایضاً

من همان خلقت همان طالع همان خاک همان	
بسیار ستایشم درین نامه کم ست	زیرا که سخن ز خط رخشش قلم ست

تا بدستیاری کاتب صنع ورق آفتاب از خط شعاعی منور است قلم
آن سحر رقم روی تاریکی ندیده روشن باد مهر شعار را قطعه مشتمل بر دو بیت
که بدست یکی از ملازمان فرستاده بودند چراغ افروز بزم دوستی
گشت پیران مجلس از تازگی سیه بهار کلماتش گل شباب بنظاره
گردید و جوانان را اندازهای خوش حروفش بدلم عشقبازی کشید نسبت
تحریر آن کلک را رو سفید کرده و سیاهی را از تیره بختی برآورده الف
درین حسن کده صرفه در استادن دیده با از روی نزاکت پشت خم ابد
جیم کف بر تیغ افگنی حسن کشاده دال خدنگ دلربائی برکمان نهاده بر
بنوازش تا نگاه ناخن کشوده سین بعقده کشائی مردمک بدان تن بدو
شین را خوی خوبی بر جبین بسته صاد بشوخ چشمی عهد بسته طا بغارت
هوش دست برآورده عین از حیرت دهن باز کرده فا و قاف سر تفکر
فرو برده اند که دسته کاف اکه بیرون میکند لام بقصد گلچینی دامن
خالی بدست گرفته میم از ... در پیدگی نون مهر خموشی بر لب نهاده لام الف
بجهت بقای حسن خط دو دست بدعا بر آورده یا سر از سجده بر نمی دارد

قطعه

تا دعای او بدرجه قبول	شرط ظفر اگر بدیهه بود
دست رد بر پیام او نزنی	تا بگو انند خوبی سخنت

ایضاً

ناخنی بر کلام او نزنی	
بوقت رفتن دربار شاه گردون فر	نوشته شد بتجرد بمیرزا اسحٰق

۲۰۰

فرمانده کشور طریقت گزینی و کامروای اقلیم حقیقت بینی سلطان
فرو عرفان نظام یعنی میرزا سنجر نام بعد از التفات به پیشکشی جواهر دعوات
یقین خواهند فرمود که کلاه نمدین فقر بتاج زرین قیصر باجی نمیدهد و
پشمینه قناعت بحلهٔ سیمین خاقان خراجی نمیفرستد پوست تخت درویشان
تخت سکندری ست منزه از پایه و کشکول درویشان قدح جمشید است
مبرا از پیرایه جام جم که در باب جهان نمائی در عالم نامی گذاشته دریست
کاسهٔ زانوی گوشه نشینان مقامی نداشته عصای تجرد لوای ظفری
خوابیده در ردای تفرد شقهٔ نصرتی ست پیچیده بی کمند وجد هوای
اقبال صید نتوان کرد و بی دانهٔ سبحهٔ اجلال بدام نتوان آورد بمقتضای
الفقر فخری کسوت درویشی عزیز ست و شخصی که درین لباس از اغنیا
خواری کشد بی تمیز لهذا باین قرار یافت که کلاه نمد را چندی بر طاق
گذارم تا در کورنشگاه عالم پناهی توانم سری فرود آرم اگر پادشاهان از
جایزهٔ سخن تا خیرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت کی
بمدح ایشان لب کشایند چون این معنی خاطرنشان خدیو جهان بود
فقیر را به ثناگستری خویش راغب نمود تا تشریف زربفت بسراپای
شال عوض نگشت تن بخلعت شاهی دادن در خیال فقیر نگذشت اگرچه
کم دنیا نگیرد بجز منصب بسیار ست و اگر شیوهٔ گرفتاری پذیرد جای
و تنگ دام بیشمار

غزل

دل نمی‌چسپد بدنیا از جهان آگنده را
حصار اموال بودن خوش نیاید بنده را

همچو گل بر دوش خود زر زر بیاید زنده را
قدر دان جست درویشی بد گرتن نمال

شکر خالع فرض باشد خسرو بخشنده را
گر بدیهیمش فرود آید سر ارباب فقر

پیش حلاج از شد دار آن نهان عشق بکن

پنبه کی گنجینه گرد د آتش سوزنده را	چرخ کم فرصت زمن بسیار خواهد داد گر
در جهان بیند چو بی مونس غم آینده را	چون نیارد دشت بیمی عاریت گر یک کفن
بعد مردن گر کفن باید فقیر زنده را	بی کفن طغرا درین باغ الم بیند بخاک
چون نهال تاک گرمی یافت گور کنده را	

ایضاً

شمع کلکم بشب سطر چو افروخته شد	دل پروانه قلبی رقعه صفت سوخته شد

چراغ بزم عشرت پرتو مهتابی باد بران دلسوز طلبه ایمنی روشن تا یک نماند که تا شراره مدرسه نشینان آتشی درین لهیای مشتعل افتاده ست و از دود خیالکده سرهمه برنگ فانوس خیال میگردد دارد هقان سابق یعنی اخگر بیک وخاکستر قلبی اگر دار الشفا را دار النار ساخته اند از ایشان بعید نیست از عدم بعید ست که شعله افروزی بدعت را دستگاه رشد خود شمرده مدرسه را لته خانه مشتعل نما بند امید که بر بینوایان حجره نشین که شمعی غیر روشنی مهتاب و چراغی جز برق سحاب ندیده اند رحم نموده نظر ما یند که این سرمایه آتش سوخته و اسباب دود کشیده را اشتعالیان در موضع دیگر قرار دهند قطعه

طغرا نشسته بر سر سنگی درین مقام	چقماق وار چشم بران سنگ دوخته
ترسم ز سنگ فرش کزین دود گرم شد	افتد شرر بحجره او همچو سوخته

ایضاً

شب با چو علم از ره نازک رقمی شد	این نامه بتعریف خطا و قلمی شد

تا مجموعه خلقت بدیباچه احسن تقویم مزین ست فرد وجود سر ابدال علم مجمع تکمیل ... مالک روشنی دل ... النظام فردوست طغرا ... رنگ ... نشاط بوده کار ... قلم ... باشد ... ناطقی نماند ... فصل کم درباب فرستادن کتاب عذه کرده اند بر سر چگونگی آن کار

کار نامه از نگارش بانی خواهد بود در میان خیال و خرد مباحثه واقع است یعنی خیال و خرد قرار داد یکدیگر را بطور مدافعه روبرو کنند

ارژنگ بیان خیال خرد جنگ ست که در نظر خیال انجمنی ست نوخطان
الفاظ دروی جمع گشته و بحر کجا دو شیرات پریشانی بر الیشان شکفته هر یک از
بادهٔ جم دوات لطرزی سیاه مست افتاده و با این بیخودی سررشتهٔ اختلاط
از دست نداده نای قلم بنغمه پردازی مشغول گردیده و سروقامتان اصابع
بجهت رقص بسر دویده نقش تمام اجزای سخن بدربانی نشسته و در دور
جلد بروی هیچکس نبسته شمع مجلس گوهر شب چراغ معنی ست و فسردگی شکار
از مقولهٔ لا یعنی و در نظر خرد گلشنی ست از گلهای شب بوی زخم افروخته
خامه در لبباری آن بنهایت دماغ سوخته سنبل حروف انگشت رد بر زلف
خوبان نهاده و غنچهٔ نقط زبان طعن بر خال بتان گشاده درختان سطور
رنگ برگ ریز ندیده و میوهای مضامین بوی خامی نشنیده از نسیم نظم
صبیان پهلوی یکدگر خفته و از نسیم نثر سراسیمه بهار در هم شکفته
فصل اگر بزبان الکن چار جوی رباعی سرشار لطافت آید که نوعی نماید که
فقیر را بجهت ترجیح احد طرفین حجتی بدست آید

ایضا

مسیح الزمان شکر لب		دل باینگونه گشت سرکه طلب

مسیح زمان را در صفرا شکنی طالع بتاریخ آفتاب ست د
بوده خوره بروین بطبع کوکب اقبال موافق باد اگرچه این تشخیص مزاج را
نوع نفع الحدید بالحدید داشتن آهن سرد کوفتن ست و سلیم طبعان را
بجهت داشتن لیکن از انجاکه خویش را آلت تجربه ساخته هرچند ناسپاس
باشد دچون و دین معجون بجهت نرم شدن آهن سرکه شد ضرور
برای یک سیر سرکه دو روز ست که در سر اسیگر دو نمی باید از هر که قبای

٢٠٣

سرکه پوشیده بود سراغی در لباس کرده هر که ترش روی نمود ازین وادی
سخنی بر رویش آورد عاقبت خضر اگر خضر سر چشمه سرکهای پوشیده ست
گفت که چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند بمرتبه خوبست که بسیار آ از گرفتار
خویش گداخته و بدرجه لطیف ست که صراحی را از بیم آغوشی خود باید
ساخته آبروی ترش بوجش در شیرین ادائی خم خسروی را پای بند نموده
و چشم خود بین حبابش از نهایت نازبردی جام جم نگشوده از دیدن
رویش سبو انگشت حیرت بدهن برده و از شنیدن بوئیش کدو بشور
پشه سپرده دختر رز بهمشیرگی او میناز و دپسر یعقوب بپاک دامنی او عشق
می بازد الحاصل القدر از خوبهای آن پرده نشین شیشه و سبو اظهار نمود
که دل از دست رفت اگر بمقتضای همت جبلی دلی بدست آورید از انواع
آن جمو ضنت نزاد نوعی را عنایت خواهند فرمود که طفل خامه از تصور
تندی آن ذهن تواند گند شد تا بار دیگر در بیناب فکرش بتصدیع بلا زبان

قطعه

نرسد

انشا بهال گشت زلذت سیانیش
کم کل کند چه نغمه شگرف نیش
بنیسان کرده چون نامه حرف فن بار

ظفرا اگرچه خود مزه در جهان ندید
ترسم ز سرکه خوبی بسیار عیب

ایضاً

ز سردی خامه ام خورده دندانها بلکه گیر

نکاح بند عروس سخنی عقلی چهره کشای شاهد لفظ لاریب ملک دانش را
خدیو حضرت قاضی جیو بگرم سازی هنگامه سخن تدارک سردی بستان
کرده بدریافت اعتدال هوا موفق باشند بعد از ادای دعا مکشوف
رای مهر انما آنکه پانزدهم رمضان بدار الامان لاهور توفیق رسیدن شد
از جهت راه چه نویسد لشکر مرا در کار فرمودن اسلحه بی اعتدالی بمرتبه گرم

گرم نبود که قطع امید حیات نشود برق تیز جلو تفنگ رعد را آتش داد و
ابر شیشه سوار کف به تیر باران کشاد قطره تا فکر یکه تازی نمکرد تگرگ
چندین هزار سر آورد برف از سمند سعی چنان افتاد که بر زمین نقش لب
و باد بنوعی بصف نهر زد که تیغ موج شکست دمه از چار طرف بطریقی
تاخت که هوا مقاومت نماید و خنکی بازوی آب را بقائمی بست
که بعد از شکستن بگشاید ره روان را بسکه گرفتاری سرما زور نمود
گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بخلاف رخ شطرنج اسپ میراند
و پیاده از فیل سفید برف مات می ماند هر که کعبتین قدم بر تخته یخ انداخت
از بدنشینی نقش پای خود را باخت و کسی که بفصل قمار تردد شمرد
دستش را تا مهره گم کردن سر با بر و بسیاری لغزش پا زمین رنج
بسته اصولی نگرفت که گر انجا نان شتاب نرقصند آواز دک دک بنوا
دلکش قانون لرزیدن اعضا صدای افتادن رهروان کوک ساز کرد
شکستن دست و پا از چرخ زدن اسپان در لغزشگاه گردنائی چند
بعرصه در آمد که بازیگاه طفلان بگردش نمیرسید سوهان درشتی
راه بمرتبه تیزی نداشت که در سائیدن سم اسپ کندی نماید چهار پا
اگر همه پالکی بود پایش تا کمر سود بسر در آمدن چیزی بود در پیش پا افتاده
نرم روی که هرگز نمیدوید از تندی کوه پرید قلم بحرف قحطی کاه و جو آب
زبان کشاید در دوات زرقش بسته شد اگر درین باب شکوه
سخن در طبق کاغذ نکند معذورش خواهید داشت قطعه

طرز سخنی در صفت سردی این راه	در نامه ز لاهور بکشمیر فرستاد
این حرف که از گرمی او کام و زبان سوخت	افسردگی از برف و یخ راه مبیناد

۲۰۵

چو نیل غوطه خورده لباس خجو و راستونی **الصف** بلبل صحبت یاراورا در لباس محبوبیت نه پسندد ۱۲

زبهر نیل حنین رقعه شد روان بچمن		بنجواجه لاله که زیب حدیقهٔ انشاست

رموزدان سورهٔ صحیفهٔ گل ابیار گوی آیات سی پارهٔ سنبل روشن بهر
خط سیاهی ریحان طرز شناس مشقی سرخی ارغوان دیباچه نویس
بیاض نسرین خاتمه طراز مجموعهٔ یاسمین ردیف پرداز مصرعهٔ سرو قافیه بیان
بدیهه بدر و مضمون یاب معمای ژالهٔ یعنی بندگان خواجه لالهٔ چون
گلستان سرخ رد بوده در هر فصل بوستان فیم بار و باشند آن
زیب نگارستان مروت و مردمی مخفی نماند که این خاک نشین
بنفشه وار یکمشت نیل سرمایهٔ اعتبار است و دستگاه شاخ و برگ افتخار
بهر خوش رنگ نیفتاده که متن صفحش در حاشیهٔ خاطر بوی سرخ
گلشن نیدهد دهقان زین از صفا در سبز کردنش تخم ریحان خط کاشتن
و مشاطهٔ شانه لقا در رو دنش ریشهٔ سنبل زلف داشته اگر غمزهٔ بنا
کمر بمیرابی آن چاه زنخدان نمی بست از جوی رعنائی آب بر گشت
او نمی نشست بدامن ابروی سبز سینهٔ بنارس در وگرد بدامن
گندم گون خرمن رسیده میزان در نسش پاسنگ سرسبزی
نیفته که یله از برگ نسترن باج نخواهد و شاهین از شاخ یاسمن
خراج نطلبد در انبار عرض خورده رنق بی سعی در معرض شمار بوده
و در انتقالش بی حکم نافرمان بار برداری نبوده صباغ الارض اگر
از نیل تخم گردون می انداخت مصعفر شفق و شب آبی کاهی جزء مجموعه
نیساخت تا قبای گل باین سبز پوشی نگردد و بلبل صحبتش را در لباس
نه پسندد و تا پیرهن قمر را زین نیلوفری نشود قمری با گوهرش

پرتو این در بلند عکس قطره اش جوی را دریا بار نیل می گرداند و سایه ذره ای

زمین را نیلگون دیبی آسمان بیرساند شقایق تا یک قرص ازین نیل در جیحه جود

نیافته در چارسوی چمن دکان گلبدن سازی نچید اگر بقرمز گلنارش معاوضه

نسازد صبح و اگر بلعل تاج خروسش مبادله نمایند ستم قبح بدستیاری

نسیم دست چنار در نگار دستکاری شمیمش پای صنوبر حنادار صبا

و بیمار بروی سبزه بسطرا و دردش سرمه چشم نرگس شهلا با اینهمه لطافت از

قدردانی تنگ رنگی چون برگ خزانی کسی مفت هم نمیگیرد امید که بر آنچه

توجه خداوند چون گل بهاری قیمت پذیر تواند گشت **قطعه**

طراوتی که ازین نیل تازه ظاهر اوید	نگاه نیلم سیراب جوهری بیند
ولی ز بخت سیاهش ندید مشتری	مگر ز بخت سفید تو مشتری بیند

ایضاً

دریاب سرنگون شدن شیشه دوا	این نامه شد نوشته ز کلک الم فزا

تا بند سوت ام آب مجاورت دریا داد و چون حبابی هوائی تواند داد و سفینه طالع

مجهول این شکسته بند بساحل مراد رسیده باد بحر شناس حقایق سلا

سرنگونی بخت این بیجس و جامه عوارض شیشه نیل چون حباب سر زیر شده بو

در رونق چیزی بغیر هوای صرف نبود چون کشتی بلجه نومیدی افتادم

و چون لنگر انقلاب بحر دم می زدادم چون بادبان پرده دلم پاره سر

بپوست و چون زورق تخته خاطرم بموج غم شکست چون صدف

سینه کوی پاره ساختم و چون گوهر باشک باری اندوه پرداختم و چون

کف دریا رنگ نیل ندیدم انگشتم چون پنجه مرجان بوی پیش سرم

چون تابه گرداب بره غمن بر نخورد و پایم چون ماهی در آب بحر پی نبرد

۲۰۶

ازین رهگذر طوفانی تاسف شدم که قاصد بدریای وقوف آشنائی
نداشته وچون غواص همت بر خبرداری شیشه نگماشته اگر شیشه او
پنبه وموم بکلاهی سرفراز می گشت در نگونساری قضیه نقصان گوهر
نمی گذشت هرچند رسیدن نیل بفقیر چون نان صدف محال
وبکف آوردنش چون آب گهر در عین اشکال چون از کل احتیاج بطرف
ماهی خارخار آن دست داد ظرف را باسید جنید قطره سبیل [illegible]

فقیران بخدمت فرستاد قطعه
گهر در دو خویش دوا آورد بچنگ
زان گوهها عجب که صدا آورد چنگ
درباب وضع مردم دربار پادشاه

لطف کجا و طالع آن دلخوشی کجا
تا لب چو ره بدامن کهسار ادوه
ایضا
زینگونه گشت خامه تحریر بسر [illegible]

جویای اخبار واقعی یعنی میرزا صالحی صاحب صوبه ملک احتیاط [illegible]
برسند فراغت متمکن باشند مخفی نماند که یاران دربار از متاع اسود
چیزی در بار نیست درین میدان بخت آزمائی کسی پهلوان یافت که
بجیب گوی دولت چوگان قامت کورنش [illegible] شکر [illegible]
گرفتن جاگیر سوا است و مرغ آرزو بدانه [illegible] لیک دام گرفتار [illegible]
گوشه منتظر شنیدن صدای فرمان و صدف دیدا [illegible]
گوهر احسان بذوق داشتن پیل تن بدالفیل [illegible] وشوق منصب [illegible]
منصب شدن دار گردن می نهند بشاهت [illegible] زنده تابوت
چرا زنده و بمناسبت جل گاو چرا [illegible] فرصت و فراغت
نصیب اعداست از بیم غیر حاضر شدن طعام را در رکاب کرده
میخورند ولباس را اسپ تاختن می پوشند [illegible] از رنگ [illegible]

۲۰۹

اندبلکه از خوف چاکری تا نصف النهار بودن بر سر پا استادن با آفتاب

روشن کردوخاک خوردن و آب عرق درآمدن منصب آسیا چی باجی نمیدهد

طرف علم وخاص یعنی شدت بعد شدت درجانب درشن اگر

برسر پا ریختن کمی واقع شود استادن طرف عام وخاص

کنند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خسارة الملکی از باجی تیک

گرفته حکم شد که جاگیرش را تغیر کرده چون بهلیان بنگال کاو چرار

فرستند حکیم بی سواد معروض داشت که نا فهمیده بیک در عمالی نهایت

وقوف دارد امر شد که بجای زبان قلی در نقصان آبادی بشقداری

سرافراز باشد کهاران فریادی شدند که داروغه ما چون بانس پالکی

ناراست افتاده واز دست این کج ادا در جفائیم فرمان شد که تنش را

چون دوش کهاران بضرب چوب کبود کنند بوسیله عفعف خان تولد

بهادر بنظر گذشت حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات کلبی سلطان

باشد بیدست و پا قلی در وقت بنظر گذشتن روبرو دمی فیل مستی واقع شد

برای روسفیدی چون دندان بدهن آن بلای سیاه درآمد اما نتوانست

برامد سنت آن طائفه که گوشه نشسته اند و بدست آسودگی در بروی

خاص و عام بسته چشم همت بفیل گردون سیاه نمیکنند و بهل و عالم را

قابل گاو تکیه تعلق نمیشمرند بادشاه حقیقی ما را نیز از بندهوس اجلال و شمار

بیشتر اوال رستگاری دهاد بالنون والصاد

الصا

این رقعه گشت بهر تو آن نشتی	فارغ شده چو سنبل افگنی
اند و دانستگاه بوته کل سبزه ست مطلع عشرتخانه	تا بجوای نزهتگاه

میرزا تیمور خان را با پیزم ترسر و کار مباد محنتی نماند که تا امروز از چشیدن
کندها در کشاکش بود بند الحمد که بدستیاری توفیق گذشتگی نموده قطع
ملاست پیشگان سوهان طینت اگر زبان بتیشه با این پوست
درشتی کنند مانند چوب رنده خورده آزرده نخواهد شد از بیعقلی چه
عجب کنده تعلقی بر پای خود گذاشته بود و غافل از انکه
خام بهیزم پخته نمیشود تبرداران چون آشکنه دندان طمع
نبرده بودند که هر یک را برابرده نجره مشک نمانند اگر به سلوک
تصرف حطب سرتمی پیچید گلوی خود را از سد کمش خالی نمیدید
شد که بپا مردی تراشندگان ازین تر و خشک که
فروزی حرص بود خلاصی دست داد

بیت ناصحی کو تا کند دلسوزی طغرای	گو یدش بهر چه شیار طریقت نیستی
بر سر غفلت چو طفلان چوب میخواهی	بیتوانم گفت کز اهل غیرت نیستی

ایضاً

قلم ز سهو ظهوری بطالبای کلیم	رقم نمود چنین قصه از بی تفهیم

پیوسته در تمام اجزای سایش ضرب المثل بود بسیر ابتلای نغمه سنجی انگشت نما است بمقام شناسایی او همین ابیات زنگوله بند بلند آوازگی جان عجم ظهوری در عراق چنین بنظر بیرونی

بیت آنکس ز دوازده مقامش خبر	در چار جدا ز شعبگی او دوازده
	آز عشاق سخن شنیده شد که

ظهوری شعبگی گفته است و نمیداند که قانون سناست لفظ شعبگی را زجنبات بدبد نمایش بنابرین ... اعتراض

گوش زد هر بزرگ و کوچک می تواند شد که هر کس بدایرهٔ اسلام در آمده دم از
شعبهٔ آن پیشه و ساز ایجاد می‌زند و ترصدایان جویبار حدوث را شعبهٔ آن
چه شعبه آفرینش می خواند این زمزمه منحصر در امامیه نیست و حال آنکه درین
انحصار مراد نیست اگر خارجیانه گفته شود که مخالف هم از دوازده مقام
و انحصار مراد نیست ترانهٔ سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان

قطعه

سرائی تا چه نغمه نمایند

نیست یعنی گرز آهنگ ترنم گوشزد	سطرهای نامه چون نیهای سوفار
می نهفت این صوت ساز لب طغرا	نامی کلک حق سرائی باعث اظهار

ایضاً

مجازی بود علم دست دره زن	این رقعه گشت نامزد شاه ابو الحسن

تا در بازی خانهٔ گیتی پادشاه را از وزیر گزیر نیست نقش سستی آن عما
پیشه از دزد اجل محفوظ باد صاحب طغرا اسلاست اسپ یاران
بمقتضای کوچکدلی ببازی میر و وزیر که تخته مشق بزرگیست مشغول اند
اسباب شست انواع اقسام در هر جانب مهیاست کجا
اجل رسیده را بیشک بدزدی دوستش بگیرند اگر منصور را بشکل دزد
این ببینند نقش نشست در پای دار ایمان از کلاهش می جست
و اگر عیسی اسپ سستی درین بزنگاه می تاخت جای خر بستن خود را
نشناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند لعب
دره عاقلش نمایند و خسرو درین بزم اگر بیت عاشقانه را شیرین نخواند
بتلخی فرهادش نشانند الحاصل هنگامه شلاق گرم ست و بازی بازی
اگر در سلک طالبانید خوش باشید ایضاً

از کلک نرگس گلزار کشمیر
بزمی اینچنین شد نامه تحریر

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز | باز از نو شد که دی باده در مینا
آتش این سرزمین از بس بهار آلوده است | از هوای شعله سیگردد [illegible]

وعده گاه جوش ریحان اینجا دورست | گر نماید دو نقطه پشت لب

بتازگی سخن قسم که با اینهمه حرفی بی نوبهار گلشن مردمی میرزا [illegible] گل رنگی از شگفتگی دارد و طفل غنچه بوئی از تردماغی شنود و چشم نرگس بی خرام آن سرو بستان انبساط از سیل گریه بیدار و سبزه را آب برده و چهار چمن بی مربع نشینی آن رونق باغ مسدس گیتی سپهر گیرا [illegible] عراقی خود شمرده لب جوئی بدون تکرار نشست [illegible] آن [illegible] عیش سطر موج را روان ندارد و مینای می بغیر گفتار آن هنگامه ساز طرب بسر گوشی ساغر زبان نگشاید ساقی بزم درمیان رندان خود را [illegible] انگاشته و صدای مطرب چون عزائم خوان پای از دائره بیرون نگذاشته [illegible]

ندارد بی تو این گلشن صفائی | [illegible] این چمن [illegible] پائی
جدا زان می پرست لاله بالی | [illegible] نرگس [illegible]
ز هجرت سرو قمری بی دماغند | گل و بلبل انیس درد و داغند
بنفشه از غم آن رشک گلشن | کشیده دشنه بر خود همچو سوسن
رسانده زنبق از خار کاهی | شکست [illegible] کلاهی
گل خیری چنان [illegible] | گل لاله [illegible] سیاهی
نباشد یاسمین را تاب دوری | [illegible] ضروری
زمین را تازه و تر ساز از گل | [illegible] سنبل

۲۱۲

نقطه آور لصحن این گلستان	بطغرا اسم گل ذوقی بر افشان

الیضاً

کاظما که نشد خامه اش سیه بیکین	جواب کاغذ نانوشته شد نوشته چنین

مساحت پشت صحیفه که در عدم تحریر آن ید بیضا نموده بودند چون
ماه [illegible] ب از مشرق جیب قاصد خالی از خبر دمید و دست بیاض رقعه
[illegible] پذیرائی رقم بآن ندیده بودند چون صبح کاذب سفشان
دل مهر جو لعاب صفا کشید ساعتی گوهر فکر چنین سفتی که این سیماب
مکتوب سفیداب نگارش یافته و لحظه با خویش گفتی که لآلی رقوم این صدف
آید [illegible] قاصد در راه ریخته است و یان کلمات محبت آمیز که
در کلیم عدم انداز مقوله سخن ناگفته شنیدن بنظر شوق در آورده گفت
جای شما خالیست و بیگانه نژادان فقرات گله انگیز که در پرده غیب اند
از عالم ورق نانوشته خواندن بدیدهٔ مقصود شناس مشاهده کرده
بر آشفت با آنکه طبع لاابالی ست کیست خامهٔ شیرین خرام را که مطلق العنان
در عرصه پیام [illegible] نعل واژگون زدن از طریق یکجهتی دورست و شیوهٔ قدم
[illegible] مردود [illegible] طبع تازه پسند جدید و انمودن خلاف جمهور چند
این [illegible] پرست را شاهد رقعه بی خط و خال خوش نمود اما دل آنجناب
طلب را چنین جبین این ساده پرکار موجب تشویش بود میدان
خالی [illegible] جولانی یکتاز خامه ست و ارسال سلخ بی نوشته جواب
[illegible] موجب [illegible] نموده در [illegible] بر روی [illegible] نگشود فقطه

کلک [illegible] با اقتضای مقام	[illegible] ست نوشت
[illegible]	[illegible] کاغذ [illegible] نوشت

ایضاً

روزی که شکست خاطرم گشت پدید | این رقعه بمیرزا ابوالفتح رسید

نسق بند دهکده معنی پروری سلامت از بدبختی مردم این مرز و بوم
یک فتی شاه زاده مراد بخش در عوض کشت زار مدایح چند خروار شالی
فرستاده و برنگ چوب میان خوشه از دست ربایندگان بکار
نماند و اسپ طبعان در پیولاگاه کهنه را بباد داده کاو در خرمن این
بیماری کردند و هر کس برای خورانیدن دم ... بطریق جانور
بمزرع در آمده باین سر آوازه اش رمانیدند که بیت المالچی مثل چوب
دنک بر سر شالی زبان مناقشه دراز خواهد کرد از کوتاهی ... مزارعان
جو فروش بدستور برنجی که از پوست جدا مانده به تنهایی افتد در پیش بیش
این بی برگ صحبت کسی برای محافظت نماند بیشه حرف شالی خشک
باد که بکد انداش اندیدم و کلبه ام از نخل آن انبار غم بیکسی شد قطعه

طرفه انچنان بکس دو کشت بگشیم | کز بانچه چند بیش بویرانه درآید
روید گل شادی اگر از بام بصد رنگ | کی بوی نشاطیش بمخانه درآید

ایضاً

دران شبی که قلم را نبود ذوق سخن | چنین رسید بعبد الرحیم ...

امید که بدوستان رحم کرده مائل آمدن شهر باشند حقا که سیلی که در
مهجوران کم از دریای ضعف پور نیست فراق زدگان را که چون
خار خار شوق در پوست دارند کارد باستخوان رسیده و بنیات
بیمرگی دست داده زینهار که بر مشوق ملاحان بطریق کشتی دران
دریا بی لنگر نخواهند انداخت که سیر عالم آب

درست کنانیدن کمانها تا باندازشکار مرغابی وغیره تفنگ را بانجان طلبیند

اندابطال [illegible] ساقی کریخته و در ارج نغمه در آستین مطرب پنهان

[illegible] سرخاب صراحی بر دودخانهٔ شراب نزدیک نمی آید و تذرو ایاغ

[illegible] غن تاز بشط صهبا نمیگذرد فقیر را هم شوق صید افگنی در سر

افتاده [illegible] اشتیاق خود را بانهایت دلشکستگی درست کند [illegible]

که [illegible] بدست [illegible] صید آهو تک بفرستید که صرف اصلاح شود قطعه

دست طغرای ریاست کشن زد انوری	که فلک همچون شکار انداز صید اندازه تیر
چون کمانداری نواب بصحرا پیر اود	تا پلنگ آرد و نوابی ورد و کنار آبگیر

ایضاً

برای ضبط درخت افلان فصل شتنج	نوشته گشت چنین رقعهٔ بمیر شفیع

خراب روای زمینداران کشمیر را از طراد عابر سید قبل ازین بر همپوئی
کنده کاری کنده چند در کندی خرید شده است هر وقت که آب توفیق
بجوی درآید موسم آتش دست که سوادار این خاک نشین است
خواهد فرو داد چون بر بروج [illegible] آن سرزمین حکم خدام جاری
اگر [illegible] نامه بدرخت افلان شاخ ناشکسته عنایت شود امید
که [illegible] آوردن کنده از دست کیند و بر دافتان که بفتوای [illegible]
است مومن بکفر و کافری نیفتد ایمان دوستان محفوظ باد بشفیع یوم المیعاد

ایضاً

[illegible] زشش [illegible] میآید	برگ تعریف بدبستان نی کلک
[illegible] تیشهٔ فرهاد است	که لاله یافت ازو بیستون یکتائی
[illegible]	نساخت تیشهٔ او وقت سنگ آرائی

کوه پیر بیجال خود را از مریدان قاف بتجردش میداند و کلیل [illegible] خویش را
از مخلصان نتیجه تفردش میخواند چنانکه هیئتی از سبزه بکل فوج اخلاصش را
مکمل داشته و بیرم کلاه از بنفشه و سنبل بهر اعتقادش را بچراگاه [illegible]
اگر این نهال شرف بدان انستگی باغ گلستان هرات سفری نمودی [illegible]
سرزمین تابای کوه سیر ناب باشی راهش تردست می بود در جنان حسن
هند بسجده شکر رسیدنش سر ماتم ساخته اند و مرغان گلشن [illegible]
بمقدمش آواز بر آورده اند لختی از سرسبز شده های آن جنت به بی برگان سینا
خرمی میرساند و از نغمه سرایان آن فردوس به بینوایان [illegible] میگذرانند قطعه

چو شرح زمزمه از بلبل هرات کنم	سبق رسانی طوطی سومنات کنم
ز نظم تازه شیرین عبارت ناظم	بگوش مستمعان شیره نبات کنم
ز ترشح قلم ناظم هرانی را	خضر مقابله با چشمه حیات کنم
ز واجب است [illegible]	سیه بهار شقائق چو در دوات کنم
قلم ز موج گل [illegible]	چو بهر فاتحه طرز سخن برات کنم
بسیل تازگی شعر او [illegible]	درین زمین [illegible] نجات کنم

ایضاً

این رقعه بجای ظرف آشی	شد نامزد [illegible] کاشی

هر سینه چو با حلیم گویا [illegible] [illegible] کباب [illegible]
[illegible]
[illegible] و از ریاضت [illegible] [illegible]

فقره … دیگ جوش ضیافت سوخته گرد و کاسه را لطیفی لیسند که

محتاج … باشد بهتر نیست بهتر آنست که از خوردن اطعمهٔ عبد اللطیف

… و با غذیهٔ روحانیه اکتفا نمائی در مطبخ طبع دیگهای فکر در جوشند …

لذات … بتشبیه و گوشت فربه استعاره و آب روانی

کلام و … سخن و پیاز پیچیدگی انداز و زعفران رنگینی طرز و روغن

چرب … لفظ و شکر شیرینی معنی و فلفل شدت خیال و دارچینی گرمی

گفتار هر یک در وقت خود بدستیاری طباخ توفیق بکار برد و ذره ذری

که ازین مطبوخات بمهمانان محفل سخن فهمی نرسد چرا خویش همکاسهٔ ایشان

… یافت نعمای روحانی پردازی

قطعه

بر سفرهٔ طرز اسطلاب این و لیسه	کاینجا طبق کاغذ مطبوع معانی
از قاشق کلکش اگر آواز برآید	قوت دل عشاق چو گفتار فغانی

ایضا

چنان نوشته بر این سطرها به لطف خدا	که بیشود بحر و فش دبیر چرخ فدا

محقق علم خدا … شناسی مدقق فن حق اساسی قواعد ساز متن عقاید

مقاصد … نویس رصد … و تحریر دان اسطرلاب

واقف … لوح و قلم و کاشف اسرار فلکی … سرنوشت خوان …

حضرت آقا لطف الله زنده باد	فیض ازلی بطبعش ارزانی باد
… علوم ربانی باد	یک جزو … در سکهٔ اول او
استاد … ثانی باد	دستکار خانه که اوراق مصحف کل

ساخته اند کاغذ کتاب آن درس قانونی بلبل برداخته اند غنچهٔ دوات

… شگفتگی … بهارست و شاخچه قلمش در صحبت بی برگی سر سبز

طرح بنفشه زار چون ترکیب بندی خط المعوج رسانیده جوهر ...
خود را کرسی نشانیده محرف نویسان این عصر مجموع داند کرسی ...
بر کاغذ نمیگذارند بلکه تا از خامه اش از سیاهی شکر خدا نترسیده ...
هزار صفت نستعلیق علم گردیده ... کلک در پهلوی ...
بجهت اشراق نگاه در وشت بیاض ظلم سواد نیست ...
قلم را سطیش خانه زاد خویش میدانند و شکستگی خط درست را کاغذ خطائی
نمک بر درد خود میخوانند سند این دعوی نوشته که بمن سیر خط خود داده
وانکار حقیت قلم و کاغذش درین سخن منتفی تا انصاف غیر آن ...
از شاخسار سطورش گل بازی فحیده ام گلستانی که جدول آب طلا
بر گردش گرد دندیده ام بنفشه نقطش بسکه شیرین ... جوی شیر
بین السطور شکر ریخته تا از بوی حروفش تراکت مآبی تذکار ذکر عطار
بگاخ دماغ زنبق رو آرد محرری که قلم نرگس را بگزلک سوسن ...
تواند تراشید و کاغذ نسرین را بعقیق شبنم تواند مهره کشید و لیقه ...
در دوات شقایق انداز د و سیاهی ریحان نقطه ... گل صاف
سازد اسباب تحریرش در مقام شایسته نخواهد بود بنگارش ...
آن سالهٔ کف جرات نخواهد کشود دفتر گر خامه اش نی بوریا ست و
کاغذش پوست چوب عصا و دانش کف کاسه شغال ست ... اوش
آب سودهٔ شغال بهر تحریرش چه لیاقت خواهد داشت تا قابلی چگونه خواهد ... قطعه

طرفه کلکم دل قسم پرداز	وز شوق دوات خویش ...
کز همه درستی صدای کاغذ	...

الضا

مجملا این دکان دار		اینچنین بسته متاع رقعه دوچار

استمالت مشتری بسند قابلیت و استعداد در چارسوی طبیعت
محمد امین بیگ چیده باد سوداگر قماشش نثر که بوادی تجارت شناسا
این متاع را بسته در سرای ذهن او یافته و دست فروش حریر
نظم که سود در سودا دیده این جنس را پشته پشته از روی کار فهم او خرید
معمار زمین سخن تا نیچه استقامت طبع از و نگرد بنای بیتش بقدر
پرکاهی طرح درستی نپذیرد اگر قالی شصت گزی قصیده در دکان
خیالش بهم نمیرسید تا بخانه فکر موزونان رنگ بیعی فرش نمیدید و
اگر سوزنی هفت ذراعی غزل در پیشگاه سودا نمیگذاشت ایوان
طبع ناظمان خسرو شکوه مسند اعتبار نمیداشت تیر جلوی که در میدان
خیال بر فوج معنی تاخته زین و رکاب توسن وقوف در بازار دانش
او ساخته دلیر گویی که پا در معرکه زبان آوری میگذارد شمشیر هندی
سخن از کارخانه کلام او می آرد حقه مروارید غلطانی الفاظ پیش او
بسیار است و طبله یاقوت رنگینی معانی نزد او بیشمار اطلس گوناگون معما
در هر جانبش بر هم ریخته و زربفت زنگارنگ لغز در هر طرفش بهم آمیخته
تا قبای قلمکاری حروف از صندوق تحریرش بر نیاید سهی قامت
سطر بازار هوس تقطیع در نیاید اگر دستار گلفام توطیه را از بقچه خیال
نمی نمود در خوبان نثر دامن قیامت برهنه می بود و پیتان فقره کلای
خرام در کوچه شهرت گذاشته اند کفش مخملی سجع از در حجره طبع او برداشته اند
شاعری که بقصد ابتیاع بر کنار دکانش نشسته چارگزی رباعی
بر بساط شاهد گفتار خود بسند اصلاح

قطعه

طغرای تهی دست بناز سخن		چشمی نخریده از دکان سخن
در پایهٔ پرسش قیامت سبک است		چون نیست در پله گران سخن

ایضاً

گشتیم چو در تاب گرمی خانه سقیم		این نامه نوشتیم بهد بیعای خا[illegible]

مقاله دان سخنور فصاحت مسئله گوی قانون بلاغت نکته سنج دقیقه
تحقیق دقیقه ساز اختیارات تدقیق آیین حاوی اسرار فلکی نتایج مدرکی
رموز ملکی بقراط بوعلی دانش ارسطوی فلاطون بینش مبدع خیالات نو
رفیع خدام حکیم بدیع همواره بافاده بخشی درس خوانان علوم سماوی
بوده حاشیه گزینان مدرسه تحقیق را در تعطیل سبا و بران آبای حکمیات
ذهنی مخفی نماند که این طالب علم فنا حجره نشین مدرسه گشته است و تحصیل
ترک هوا از گلستان و بوستان گذشته بوریا باف قضا فهمید که
بسایه پرورش نخواهیم پرداخت آتشهای شعاعی آفتاب بجهت کلیهٔ ما
فرشی مرتب ساخت از چهار دیوارش من دو زانو نشین ایستاده
رونداد که نگخانه سرد مهری فلک در پی خرابیم تواند افتاد اگر دل سوز
نسیمش درین تن بی آب فرو نمی گشت بهوا داری گرد و غبارش
خاکساریم از عیوق می گذشت از فیض عرق جبهه ام چون پیرهن حباب
بحر آب کشیده است و کلاهم چون دستار صبح از رخنه با پیرگی پیوده
درین آفتاب کده پوست تخته ام چون بساط مشرق ضیا
وحدتم چون روزن بالهٔ شعاع بری از دستکم بطریق کاشانه ما لبریز
روشنی و فاشتم برنگ مجمرهٔ شهاب سبز نورافکنی در تب
بی هیزم پرتو در جوش و خیال خامم از تجلی گرمی انجمن سرپوش

بعد ورود خبر و اتفاق چندین فصل بنازم در باب تعریفش مجمل از مفصل
چون لمعان بنان سیاهی خط طلعت متن مطول ابهم شرح مطالع گردیده و ابهام
مختصر اشکال بوضوح لوامع رسید ابواب مقاصد ذکرم فصول شمسیه بنماید و
[illegible] قواعد فکرم لمعه انوار نه بچشمی آید سواد شام درین محیط بیان تلخیص [illegible]
و جان بی بیاض چراغ تمام شب در روغن چنین که نتیجه آفتاب طلای
ملاقه بیاض صفحات نظم از افشان نقره مستغنی چون بنا شد در طاق
ضیا اندوخته جبره اگر کتاب چیده ام قران السعدین را برونستی مطلع انوار
دیده ام مصحفی که باین خطوط گاه شعاعی در آید شور بایش یکقلم و الشمس بر آید غزل

تاریک شبیم رو بیست از خود درین … ار شاهم سنجر نگه شد مشهور درینخانه
فرص گل خورشیدم آرد بالین … بیند چو مسیحایم رنجور درین خانه
قوس قزحی سازد ابروی کمانش را … آید چو بحلاجی منصور درینخانه
از زمی دیوارش گیرد اعنبر … هرچند زگچ باشد کافور درینخانه
چون پا نبود در گل تا سقف تجلی را … هر خشت بود سنگی از طور درینخانه
بهر ازلف [illegible] سواد روشن … لیلی بنشانی ماند مخمور درینخانه
طغرا بچه سان آید نزدیک در [illegible] … نتوان ز جلا دیدن از دور درینخانه

ایضاً

بسوی میرک شد ماضی این نامه … روانه گشت بتحریک هندوی خامه

نسبت نامه خویش [illegible] میرک [illegible] سرای سخن خواجه میرک بیرنگ قطعه
طراوت [illegible] دیده خزان دیده این باغ را فیض بهار بخشید علاج
تاریکی چشم نرگس به نسیم روشنی این مکتوبست و دوای بستن زبان غنچه
[illegible] شنیدن این نامه مرغوب اگر تازگی نثر گلستان و رنگینی نظم بوستان

221

وصافی ابیات گلشن روانی اشعار مخزن خوبی الفاظ قران السعدین
خوشی معانی تحفة العراقین همه بیک صفحه در آید با این صاحب کی بر آید
از ناسازی بخت اگر دل شکسته نمی بودم بتعریف این کارنامه حواله درست
می نمودم از فسردگی آتش طبع پخته دیگ فکرم خام گردید مائدهٔ سخن در
طبقهای کاغذ چسپان توام کشیده اوراقم بسکه بجهت یادداشت برهم خورده
فراموشخانهٔ جزوه دان را از مغتنمات شمرده ست کلک از ضرب سنگ
فسان زخمهای جوهر برداشته و سقط از ترس قلم اش تخلص را
بی پست گذاشته علیحده لیفه اگر شان جز این میدید برد و دیوار
سیاه خانهٔ دوات نمی تنید از امید حیات بکودک خامه میدادم دیباچه تو
قالبش برامیکه داشتم چون صفحهٔ ناتمام سری فوت مطلب اگر دلباس … قطعه

سخن از روی تخالی وید… بر لب … نبودی گر لطف شعر او چون بیت جبرائیل
نغیرا… در سر چیزی ندید از نظم و نثر … با سیدجه آید بر سر ترتیب دیوانی

ایضاً

این نامه زکلک بی مطرب … آهنگ رقم یافت بنام اشرف

تا در بزمگاه وجود حسبی نژادان را عرب و عجم صدنشین میسازند
شناسای مقام طریقت و دانای آهنگ حقیقت ترانه فهم نغمهٔ صلاح
و زخمه یاب گوشهٔ فلاح قاعده ساز منقول و قانون طراز فروع
اصول دیوان راست قلمی علم میرزا اشرف همایون رقم در حجری مخالف
ازلی خامهٔ محرران بذوق باشند نغمهٔ دعای حجاز بابه این مقام کرده
نقد حسین مترنم است که آگاه در گوشهٔ سیر الطریق حصار نیشاپور و قلعهٔ تبریز
جای عشاق زیارت کش بوده از مخالف شاه مناجه خوان صفاهان و عراق مطرب

و مطرب هندی و مغنی کشمیری آهنگ ارزو انشا نست نمود تا باقتضای
دایرهٔ فلک ... بی اصولان کوک هم گردیده بزم نشین حرج
عیار از صدای خارج صوتی نشنیده و دمیدانی که صفا مانی بجز ضرب
انه خوانی پرواز در خشم زابلی چون نقاره از بیم نعرهٔ اش درون
هم باز دو دایره گریبان معرکه از کرنای آوازش چون افراسیاب ترس
ریده اند و از فوج خراش حنجره اش چون سپاه تورانی خود را مغلوب
شمرده اگر پیشه ناوندی در عرب ست بزرگ روم را کوچک حجاز
میخواند و اگر نغمه اش در عجم ست کوچک تاجیک را بزرگ بیات
می داند از هیبت نواختنش دف دایرهٔ مجلس قزلباشان است اصول
راست کردنش بی عصا ئیر توزک آخشیجان کشمیری هر چند ساز بی اصول
خود را گرم نواخته از خنکی هوای مضراب در کوچه بار برف انداخته از نغمهٔ
فرنگی نه انگیخت که دست طنبور را سرما نبرد و از نغمه اش بر رودی بر جست
که دندان موسیقار برهم نخورد بدم سازیش آب رود چون نهر بنجال
یخ بسته و بنگرک نوازیش سر عود چون درخت کهن سال شاخ بی ...

خدا ز شر این قوم چون پناهم داد	بکنج مدرسه چون گوشه گیر راهم داد
چرا نخوانده قانون بو علی نام	که حق نواخت مرا علم سرکیا هم داد
فتاده‌ام ز دوگاه شام و سحر	چنین نشاط کجا مطرب ارسه گاهم داد
آب گریهٔ مستانه ام هوا نشد	دماغ دلکشی ارغنون آسم داد
نشد ز چنگ بغوغای بحث ...	بران مقام اطفراز خانقاهم داد

ایضاً

ثنا به نیاوش آرد فرد سخن خستم	از هر یار کلکا را این وصف در نوشتم

۲۲۳

دروغی که موکب عرش بساط همایون داد بعرض کشید منصب ملا

رخ نمود و جنبش اسپ و فیل و پیاده از خانهاء شش ... شطرنج

شطرنج بود قدردان صورتخانه معانی تازه پایه شناس سخن ...

بلند آوازه طرح پرداز قصر دانش پروری و کتابطراز ایوان ...

بنای بیت المعمور خجستگی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد معمار خرابه ...

بیگانه راحت رابآب و گل آشنائی تعمیر نمود و ... محمد ...

یادگاری از غبار کهنگی برآورد و امید که تا یک ... این منده

رفع رجا بست شرافتخانه وجود آن بانی فضل بفرش استحکام تواند را

	[illegible]	

بوزیر فراه این	نا	سه	تازگی ردی داده چون جامه

ابونصر فراه علم دبیری فارابی خراسان فن وزیری تخریج قانون

است بودن قلم تبدیع ترکیب کج نشستن رقم نجیب دار السلطنت

انشا لقب بیت الخلافت املا رفعت گزین فلک تاسع حضرت

میرزا عبد الواسع بدرجه التحصیل مراتب علم سیاق بپذیرفت اکنون

نشانی از فرد مناقبش تواند گفت عطارد که با استیفای ممالک سپهر

انگشت نمای آفاق گردیده در باب وا رسیدن روزنامچه مهر محرر

پیش دست او رسیده قلم زرین خورشید اگر قابل تراش می بود

دوران بکزلک او بیداشت و کاغذ سیمین صبح اگر لائق تحریر می بود

ایام بدفتر او میگذاشت بمناسبت میزان حسابش ترازوی گردون

قلب بنفتاده و بمناسبت مد افرادش خط محور فلک وادی ...

داده علم تحریر دلپسند بخانه زادی قلمش سر افراز و فن سیاق ...

۲۲۴

خاطرخواه بسا به پروری اش ممتاز بران طومار نویس قابلیت چون فهرست
کمال پوشیده نیست که تکرار مطلب اگر از میان نوشتجات دفاتر کنار
نگیرد محرر از بیگانه خوی رقم چون بند دفتر پیچ و تاب پذیرد لاجرم اصل معنی
فرع سخن آن برات ساز خرد دست قلمی نگشته بنسا به مکتوب نسق بند قضا اکتفا نمود

ایضاً		از رقم آن گذشت
شد نشد الرچه خط ردی مطلوب		بنامهم چون رسید این تازه مکتوب

موسمی که حباب محبره چون دوات حباب بمداد آشنا نبود و خامه
چون کلک موج بتراش بیگانه می نمود کاغذ چون ورق ابر از بردن باد
در هوا می گشت ولیفه چون خاشاک جبل از نبودن آب بر سو میگشت
بنامه طرازی عندلیب خراسان سخن پروری بلبل عراق لفظ گستری
گل دستار فهمیدگی اعاظم نورس چمن فصاحت ملا ناظم طغرای بی ساز
در برگ قسم را کار افتاد و کاروان چون قافله ریگ روان اشتهای
بار خود را در صحرای بر آمدن قرار داد بکدام فرصت مداد ریحانی در دوات
می بیخت و بکدام مهلت گزلک سوسنی بتراش کلک می انگیخت و فی
نیافت که بستایش او ورق گلی بچنگ در آرد و مجالی ندید که بنکوهش
غیر خاری از دل بر آرد لهذا غزلی که بنام آن بیگانه به بیاض رسیده مرقوم
داشت و ما نحن فیه را السواد نامه حضرت قاضی واگذاشت

	ایضاً	
شد مشتمل صفات تقویم		این نسخه ز روی علم تنجیم

تا مهر و ماه از طارم فلک بهفت کشور نور توانند داد کوکب اقبال قدوه
منجمان میرخان در اوج تنویر باد تقویمی که رنگ کهنگی نه پذیرد این رقم

از آتش عشق او گداخت و عقیق مهره بر تخته نرد غمش سر باخت طلای
تذهیب بر ریشش را پوشیده و نقره جدول بگردنش گردیده گنا
قطعه
از رشک چوق نیرد که جزو دان در بغلش میگیرد

در وصف ابری و تا کشو و کب	در گفتگوی تازه بمرغ چمن سپید
رنگی نبود در سخنش از بهار فیض	احمر بدین وسیله بر رنگ سحر سپید

الصفت

مریض بودم کاو رد جنگ مسعود	نوشته گشت ورا بمقام درد

روزی که بجای قلم گیاه ترکیب سازی در کف داشتم بنوعی وا
تاون ادویه کوبی نزدیک می گذاشتم و برگ گل سرخ نایب مناب کاغذ
ارغوانی بود و آب حنا سبز قائم مقام سیاهی براقم می نمود صابون
الف بسیس بر لیفه خطاب میداد و انامل چون سیاه نبات را شنجرف نسبت
نام می نهاد کزلک القصد تراش چوب چینی می افروختم و مقطر
قطع پیوند خطائی می پرداختم سنگ قلم تراش بهم جنسی حجر الیهود گرفتارم
می ساخت و مقراض مجبور بهوای حب الحدید بتقدیم می انداخت کلا
کاغذگیر اباشاکلت به نسخه نویس جلاب می دیدم و قلم پاک کن را
مشابهت لته صافی شربت می طلبیدم بقلمدانم چون دامن باغ
خزانی برگهای دوا در می آمد و انجزو دانم چون بغل کوه بهاری
اوراق گیاه بر می آمد بشاف ابیض زیاده از طومار سفید چشم سیاه
میکردم و بفتیله تلخ بیش از نامه شیرین گوش رغبت می آوردم
بحسب معنی لسان العصافیر بهتر از زبان عنصریم نفع می داد و بحسب
لفظ کعب الغزال خوشتر از بیان عز الدین موثری افتاد بمیزان بحر شعر

شعر چون گیاه فروشان تخم کاسنی میکشیدم و در پله تقطیع نظم چون داروی سنا
تخم خرفه می‌سنجیدم دلم چون حقه بکشود معجون را انگشت بسته بیشتر و زبانم طبله اقراص
ترکیب را معمای مشکل نام می‌برد بر دستارم از معنی بیت خانه طبیب یا
و مختارم از لفظ مصحح بدو امصح بیت مشتملات سنبل الطیب را حروف کتاب میخواندم
و حب السلاطین را بجای نقطه می‌نشاندم ورق سفید بیرنگی کافور
منظور چشم بود و فرد سیاه بهم لولی عود در نظرم خوش می‌نمود الی اصل
در این قسم حالتی که صحت وجود در عدم میگشت و از کثرت مرض شفا بخاطر
نمی‌گذشت شنیدی که بحمد الله آب دهنش کری گوش سپهر را بل بتواند
و بکحل الجواهر خاک پایش شب کوری چشم مهر بعلاج بتواند رسید از
کف دریای فیضش کلف روی ماه درمان پذیر و از عنبر مجلسش
ضعف قلب فلک هلال تقویت نظیر بدولت حرز مثلثش تثلیث
زهره شرافت یاب و ببرکت تعویذ مربعش تربیع مشتری سعادت یاب
از مد تکسیرش بهرام در کشور فلک حکمران و از تاثیر اعدادش عطارد در اقلیم
کردن حساب دانی اعنی شرف دار الملک وجه حضرت میر عزالدین مسعود بنظم
اینا بهتر بودند چون معاودت تجویزی سمیع نیفتاد نگاشتن این غزل ارجمند

همچو نرگس مدت عمرم به بیماری گذشت	روزگارم همچو گل در سینه افگاری گذشت
در بهار در و آب چشم بسیار گریه ام	بر دو شنبهای کوه غم بهمواری گذشت
تخم امیدم چو قارون در طلسم خاک ماند	آب در مزرعه ام کار از بهواداری گذشت
از کدورت رند استم بشکل گردباد	گرچه اوقاتم درین هامون بسیاری گذشت
ترک عادت از محالات است نزد اهل هوش	آسمان کی میتواند از ستمگاری گذشت
پر شود در قلزم هستی گر انبار هوس	کشتی از دریا تواند در سبکباری گذشت

کلک نگردانی نقش کار بیستون آثار مزد — داغ فرهاد دم کرد او قاتش بیکار دیگ (?)

تا مه طغرا ماند از طرح سخن در شستن جهت — گرچه عمرش چون نگین در جاده دیواری گذشت (?)

ایضاً

این رقعه که نیست رقیع نامه — شد فیض ده هزار خامه

پادشاها حقیقی ملاذ طغرا یعنی رفیع المقام دیوانی رسا نادم رقم بیان هما
میدانند که یراق استخوانی مزین در قلمدان خدام هست چون برای تقصیر
ذائقه کلک یراق بی زینت هم در قلمدان میتوان داشت کاغذ گیر
منقط و قاشقی که هر سر برابر یک نقطه سفیداب تزئین نیست بخدمت
ارسال نمود امید که در مقام تحریر دستیله یاد آوری تواند گشت اگر بر
زمین آسمان پایه تحریرات رسید قاشقی که بآن از بحر اخضر آب دوات
اقبال توان ریخت و کاغذگیری که بآن فرد خورشید را بدست جلال
توان نگهداشت و قطی که خامه کهکشان را با کزلک رفعت توان
قط زد بجهت قلمدان شوکت ملازمان خواهد آورد زیاده چه نویسد دعا

ایضاً

در چمن تحریر ارباب فلاکت (?) — بازی بازی نوشته شد این (?)

تا بیای چون عناصر در بازیخانه گیتی بر خشت وجود افتاده از مقام برد
دغای فصل آرام نخورده بیرون داو راحت میسر باد حریف بیشناسا از
شش در بنگاه تا گم شده و یاران قرار داده اند که تا بانزده فلک
ردای انجم را نرد جمع بنا دور ک بازی نکنند و اسباب بر برداشت
چون شمع و چراغ خاموش از میان محفل مقامری بر کنار نشسته
نرد گریبان تخته نرد در برد و طی ست که از آن چون مهره بلو چه خبر

بری توان باگذاشت و بلیت شطرنج بنیان بساط شطرنج خواص بوده که دوران چون شاه بجا نهاد اسپ و فیل توان داشت صاحب قمار سرخ و سبز از گشت داو رنگ چنان بباخت که بحالش توان دید و اصناف شمار گنجفه از هجوم خصل و رهبار اچنان نینداخت که بفرد فردش توان رسید در بازی نه سیزده دامن دامن کودی شمار میکنند و خصوص خرمن زر و از یکدگر می برند اگر ازین قرار تمام شب بباز[ی] خواهد گذشت سحر نا شده خانه بعضی بر خروش خواهد گشت الحاصل درین مجلس بر بازی اگر توانید تشریف نمود چون کعبتین از نقش تماشا خالی نخواهد بود قطعه

طوطیانه ز رخ داد دو شش خشت درین بزم	کاید چو مقام صنعتان بر سر بازی
صد خانه کنجیره دهدش دست چو بنشیند	اند بگذر خصل بهر سو زر بازی

ایضاً

این نامه ز قسم چو نهر پنجاب	گردید روان بسوی میزاب

چشم بلبل خامه در انتظار گل نامه چون نرگس سفید بود به نسیم ورودش سفیدی به سیاهی طاوس عوض نمود نمیدانم این گل کاغذ در کدام زمین شگفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلستانش توان گفت قلمی شده بود که یکی از کاتبان سخن شناس صحه نمود نظم را بدیوان قدسی داخل ساخته و نثر را بمیان دو ورقه صائب می اندازد وجه این غلط دا چیست ... انست که این مجموعه بیکسی چند کتاب در فصل پیش آمدن سفر بدان کاتب سپرده وقت مراجعت هیچ باب نسبت نداده چون قلم کتابت خود شمرد از آنجا که خیال نقش جز و لاینفک است وجود کاغذ بهر دو قابل کلک طریق سطر بند ریسمان قیاس را آسان فهمید

٢٣١

مقطع کار دبا سخنوران رسیدن را مشکل ندید چون ترجیح ولی بر بند بند سلک
خویش گذاشت و چون ترکیب پردای پاره پاره گشتن خود نداشت
بحکم دادرس این قلم و چون بنه شلاق در آمد بیاض تنش از باب سواد مکتوب
خط خط بر آمد لهذا خامهٔ شکسته زبان کمر بعداوت بسته و نامه داربان قسم رو سیاهی
پیوسته قلم بیاض نویسی در دست دشمن و سخنان این دو سیب نزد اولو
خرمن چه او آهسته بتحریر غلط بپرداز و دو نثر فقیر را بنام دیگران نسازد
معیار الادراک نموده بود بدیدن آن عیار شناس فهم پوشیده نماند که بر
یک بیت خواجه حافظ دو هزار بیت رساله نوشته شده موسوم
بمعیار الادراک و بر سر رساله دیباچه قرار یافته مسمی بخروش بلبل متضمن تعریف دیوان
آن معرفت کیش و مشتمل بر توصیف طینت آن حق اندیش قطعه

الحذر از وضاع او خامه بطغرا نوشت	سهراب استاد بر سر پیکان نوشت
کعبه سیاهی چو داد گوهر صفا سید دوات	معبد او را ز قدر مسجد اقصی نوشت

الصا

این رقعه بنام خان رقم شد	سرمایهٔ رفعت قلم شد

تا در بساط زمانه فیل سفید صبح در مقابل اسب سیاه شام میتواند شد
فیل آن صف شکن شطرنج رزم بی شعبده رفتار بوده باسب ظفر قائم باد
فیل بازی که در عرصهٔ وجود حضرت شاه خراسان به بیدق التفات
خاطر او کشته و اسب اندازی که در بساط هستی زنده پیل احمد جام
حالش پیاده دعای او گشته منصوبه طالعش زیاده از آن است
که سپهر کج رفتار را حریفی نماید و از برای مات شدنش به نطع امکان کف
بچیدن مهره حوادث گشاید اسب جهانی ست که بمدد اقبال شاه رخ افتاد

رقعه

آفتابی که در شطرنج قدر بیات نتواند ساخت پیاده دوانی ست که بقوت
اجلال فرزین پاره را از فیل چرخ دور میتواند انداخت زیبنده فیل جهانگیر یعنی
اورنگ نشین فرزند جوانش چون نخواند که در عرصه اقلیم ستانی از راه یافتن
منصوبه شیخ طالعش میداند شیر شرخ بیشه مردی از فیل سیاه غنیم ترسی
نخواهد داشت و صغیر و کبیر مخالف را چون خصل شطرنج معدوم خواهد انگا
اگر بهرام چوبین در بساط رزمش جرات رخ آوری مینمود از ترس مات
گردیدن چون پیاده شطرنج بیدست و پامی بود در عرصه محاربه ازینها
منصوبه پیشروی بر کرسی نشسته و در بساط مجادله از غایت استحکام در
آلات حرابش شکسته بازنده چرخ که در شطرنج سلوک رخ پادشاهان
نمی بیند از بیم عدای حسبش مهره بدفعلی از خانهای برمی چیند تا منصوبه
آیات نویسی قرآن دست میتواند داد تعویذ بازوی اقبالش سوره

قطعه

مهتر که فیل باد
یا داز چرخ بیدق جامش سوار فیل
در شهر تا ز اسپ نجویند کار فیل
این رقعه بنام میرزائی ست

چون بیشتر ز اسپ بود اعتبار فیل
وصفش چو مدح شاه بطغرا کنا درخ

ایضا

گر روی صلاح مقتدائی ست

شطرنجی فیروزه باف سبع شد او در خانه شاهانه میرزا صالح فرش باد
پیاده بساط ایشان مخفی نماند که اسپ تاز عرصه انشا یعنی محمد امین بیگ
در باب کج ادائی فیل باین رخ تافته شر تکلیف چند سطر نمود سر بازی
سوگند که طبیعت چون مهره لت خورده در خانه فکر نمی تواند بود و آلات
شطرنج تحریر همچون حریف باخته شکسته دل افتاده اند و چون بازنده
مات گشته درستی رنگ از کف داده بسکه غبار سفیدی چشم با

یعنی زرد رنگ گشته ۱۲

۲۳۳

قلم در آویخته فیل سیاهی در خانهٔ فرزین دوات گریخته از بن رهگذر که بعضی ...
بیدق کلفت رخ آورد و طرف شطرنج نیافته حریفانه خود بخود بازی باید کرد
درین بساط خویش را نه پیش باز توان خواند نه پس باز و درین عرصه خود را
نه مات شو توان گفت نه مات ساز عرا بکدام آلت بازی بازی توان با
وقوع یافت و حریف بچه مهره از بساط این شطرنج خواهد رخ تافت
چون منصوبه درستی برای تحریر نبود بطریق مهرهای مضروب شکسته بسته رقم نمود قطعه

بازی نشد بند از طغرا	نه بدرخ بنطع شاه سی
زانکه ز آلات این بساط رقم	بکفش نیست آلت کاری

ایضاً

ابر قلم اینجا چو شود قطره فشان	بستان رقم ببین در ایام خزان

یاد یار گستر بهار گستر داد خوش هوائی تواند داد دامن دولت لب
عدل پرور از گلهای مراد لبریز باد روزی که نسرین کاری انجم بخط اعتبا
خرم آباد فلک سپیده شگفته بخطاب اعتماد خانی بنام آن اشرف امرا
از شاخ تفوق دمیده از ربط شجرهٔ سیادتش سطر شاخ ریحان را بستی
بشکست کج نامه صفوفیس چمن پشکستن تحریف آن نوا
اگر بمصلای فیضش کوه پاک سرشت سب افتاد چشمهٔ آفتاب
چشمهٔ وضو دامن او احسان برد و هی ما از بهار فیضش مرغ حق گو
پرداخته تاکی صحن چمن خانه را اعتبار باغ الهی ساخته
بلبل اگر بدعوات آن نهال چمن صلاح برنخیزد مصحف گل را چون
کتاب بجا حاصل نمی شمرد چون نسیم اسلام پروری او بجانب
هندوستان نژاد گذشته قشقه از پیشانی زاکفر داغ سجدهٔ آفریدگار گشت

بتعریف ربای منیرش زمین شعر چراغان لالهٔ باغ نور و بتوصیف طبیعت
پاکش بحر نظم چار جوی لآلی صفا پور رباعی چهار جوی در تاک اگر در باب
علم آن بحر دانش بود دی بهوت فضل آبادیونان را شرم این دو بیت
باب عزیق بنمودی بمشابهت مد قلمش زلف دراز افتاده سنبل سر خط
رعنائی و بمشاکلت نقطهٔ رقمش خال مربع نشستهٔ لاله قطعهٔ زیبائی
شقائق چمن بخشش چون بطرف کوه تخت سلیمان لعل گشاده دلو
آن سبزه زمین را با حسن پری دست داده گل بوستان اقبالش
اگر بجانب کوه ماران می شکفت تخم افعی آن سنگلاخ رنگ بیضهٔ
طاوس می پذیرفت تا از چشمهٔ تیغش آب نهیب بجویبار گلستان
رسیده باغبان در صندوق زرغنچه دالقفل سیمین شبنم محتاج ندید
اگر مشاطهٔ نسیم بجهت عروس گل را صد دست کافته است در میان گلشنان
آن نگار یک دزد حنا نیافته است رنگ محافظتش در این شهر سبز تقاو
هر طرف ندوید که بند رود خانهٔ دل بمقام ریزش آب تواند رسید از بیم
صرصر قهرش چنار دست اندازی را واگذاشته و از ترس تند باد خشمش
صنوبر پنجه بازی را موقوف داشته اگر حوض گلشن بر بودن پرده
آب تا کف بر آرد از موج حسن آمیز که خار دارش در آرد خزان را
چون غارت گر بوستان چمن شناخته بحبت سیاست در پای گل بپاش
انداخته هر که در حکومت وکل تماشا از راه کشمیر چیده کوه کوه شقائق جوانی
بر جمال دیده فرماید که نسیم عهدش تخم شبنم جز بعدل گردید و افقر

عجبی نیست که طغرل حق خویش رسد گرد و سه فصل بیک نامه شود مدح نگار	قطعه … که بود جامی بن … دانش

الف ۱	
طمعی نیست بجز عدل فریادرس	
زکار حیله وری چند میکنم تحریر	که تا خبر رسد از مکر شان بمیر و وزیر

دعای این خاک نشین از آتشکده هند سموم آباد با بردی سیادت یعنی حضرت
میر مس بر دیران مخدوم فقرا پوشیده نماند که فقیر را در کشمیر از سرمایهٔ توکل با طائفه
سودا دست داده و از هر یک بچندین نقصان افتاده اول کنده کارا
که بجهت نفس خود زخم افراز بر تن عصای بیجان روا میدارند و دیبایه
شسته کشکول زر بر رنگ بقصد فاق شدن در آفتاب میگذارند و نفت
گرفتن زر چون روغن کمان همه تن در نهایت ملایمت حسن دادن متاع
چون آهن سوهان همه تن در غایت خشونت برد متاع چوبی دریایی
آب عرق از تن این خاکسار برآمد تا چند کشتی از آن ناخدا شناسان
معلم بکف ما آمد لیک چون از کهنگی بطریق زورق شکسته طالبی در پی
نداشت پیش قلندرانی که طوفانی عمان بی کشکولی بودند گذاشتند دوم
رنگرزان که اشجار را بیگناه در سیه چاه ماون می اندازند و شال را بی خطا
از ریسمان در دکان صلیب آویزان میسازند نیل که چون خال زلیخا عزیز مصر خریدار
بود با ایشان فروختم و از دیدن یوسف قمیصش برنگ یعقوب کنعانی غم
و غصه اندوختم چون خم نیل استادشان کف بدهان آورده جوش بیخبر
جنگ چون تغار زیر پا گردشان رنگ زرد کرده بخروش بر داشتن
سنگ و کف بدنگ درشتی این قوم اگر تن بهمواری نمیدادم برنگ پارچه
واقعی در تسلاق ایشان می افتادم سوم نجاران که چوب کنده گرا بر سر ابنا
تماشی نازک طبیعت میزنند و خاصیة الاغطریت را بس سر جا می هند خیره کلانیر
تقیدا بیاع میبودند شمع در عوض تاج زر بر سرش میتوانست گذاشت

کف نیست و جبینی که مشتری آن بودند گل بجای قبای لعلش در بر نتوانست
از بس بر جستی در باب ادای حق یکی بهادیو سوگند خورد و دیگری بعوض
نام خدا و رسول اسم نراین گوپال بر دلگحال سندی که بخط هندی نوشته اند
باطل میدانند و بفتوای کافری مال مسلمان را بر خود حلال میخوانند سودای
جو بینه و نیل پیش ازین بنقصان کشید و معامله چیت و سندیل در بزولا
زبان رسید اگر حکومت نواب مستغنی الالقاب بقرار است حقی که پامال شد

سرمایه ظفر اکه بان دا قناعت	بدست کوریش حکارست **قطعه**
نواب صمدخان نه پسندد که درین شهر	گردند بر دش یکی و صنم کوی زد و ستش
ایضاً	نقصان رسید از طایفه سنگ بر سرش
بخلوت ورق از بن عارف گجرات	رسد ز کلک فقیر از سر طرف فقرات

تا سید جلال بخاری مخدوم جهانیان تواند بود افتخار زمین زمن حسینی حضر
سید حسین اکابر زمان را خادمی درگاه خویش تواند فرمود ستایش آن
ذات پاک در جهان آباد چگونه تحریر پذیرد که از تاثیر گرد و خاک مداد در محبره
رنگ گل ولای میگیرد کتابه نویس ایوان شاهی حق تحریر نظم کف کشوده ست
از دولت گردنشینی سیاهی قسم جلی او خط غبار شده است اگر نقاش این خاک را
از جهت قسم باختن چهره بپردازد چهره اش را آمیزش غبار یکقلم بطرح گرده
بیسازد و مرتبه آسمان از زمین این قدر غبار مند برفت که برج آبیش را چون حصار
ده خاکی نتوان گفت منار مسجد از خاک انگیزی گردبادی ست بحجرات علم
و چنار باغچه از غبار آمیزی توده خاک ست شجرت سهم حسینی که قطره عبا
از هوا نیش خاک آلوده فرو دمی آید چه عجب اگر گوهر غلطان چون دانه تسبیح
گل نماید غیر از شمال آبش کسی خاک در کاسه آسمان نریخته و غیر از غربال ...

۲۳۷

احدی ریگ بر سفرهٔ کهکشان نه بخته فیل را چه حاجت که تمام عمر خاک بر سر
گردیده اندش یک نفس با زمین برابر کند گرات هر چند بپای خاک بیزی
دویده در راه غبار انگیزی بگرد جهان آباد نرسیده تا از نسیمش بر آب گلستان
گرد نه نشست از خوردن آن بچشم نرگس غبار نه پیوست بر صوفی ریزد
خاکی قرار توان داد هر عالم را ملا ترابی نام توان نهاد ماهی سیاق محبوبان
از آب عرق دریائی آهو چشم خوبان از گرد و خاک صحرائی قطعه

درین دیار که لبریز خاک گشت دوات | طریق خاکه نویسی خامهٔ طغرا
طلسم خاک نویسی اگر نه سم گردد | سواد آن رقم از سطر نامهٔ طغرا

ایضاً

در وصف دو سنی که طبیبت و نظم گوی | این فرد شد رقم زدهٔ کلک مشکبوی

مصنف حاوی تازگی خیال مولف موجز رنگینی مقال بانی شفای معنی طرازی
شارح قانون لفظ پردازی بقراط دانای طبیعت خامه لقمان شناسی
مفرح نامهٔ معالج ابیات سقیم شعرا حکیم محمد سعید سلمه الله تعالی در حکمت سخن
بمرتبهٔ استاد نگردید که بوعلی این فن بشاگردی او نتواند رسید خواهش
ادویهٔ فصاحت بی چشم پر کیای زمین قصیده اش جز فی نخواهد
ولوی سارنجون بلاغت بی گوش پر صدای بحر غزلش دری نخواهد
نبضش شاهد تازگی زبان نائب مناب جواس یگانه خود [illegible]
قسمتش عروس رنگینی بیان قائم مقام [illegible] بخوبیش [illegible]
تکمیلش خاصیتی ست که بحثش نفع آزادگی در بندان نتوان بود
نکیفی ست که برای تشخیص تعلق رجوع بآن نتوان شد نسخه تمام
دوای استفراغی کاغذ ناخته بی نوشته تعریفش مهره کش داری

نسخهٔ اوراق نواخته زمین قطعه اش بخاک سرشق حکمت خبری داده و تحریر بیاض

بیاض این کف چهار موجگی فیض گشاده کتابی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن گذشته

از نسخ باریک جدول تن کاغذش لاغر نگشته بست نبض سالکِ خامه از

[illegible] مستا پایش متحرک گردیده و شریان فسردهٔ نامه از فیض انملهایش بجا آر

رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای درست بر زمین سخن گذارد بغیر از

رفیقی دار الشفای بیت او علاجی ندارد قلم اگر شربتخانهٔ دوات او نمی یافت

بهر جنبش دل عنبر تر و تازه کجا می یافت گزلک تا بکلک نسخهٔ آن حکیم

سخن بر نخورد خط سقیم جوهر خویش را صحیح نتوانست شمرد رقمش چون

اطبای بلند گذاشت از مسطر اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بنا

بهمن قلم روغن حبی نمالید که در پیرامون بند اعضای او توانا گردید چون

سخن نفس بیمار با فهمیدگی راه داشت اگر آن طبیب حکیم تخلص کند رواست

دیوانش از معنی داری ادویهٔ سقیم خیال عبارتی ست از دکان عطاری

شهر مقال بیچاپ زعفران شگفتگی خط طباشیر خشیدهٔ حروف بذر آن ریحان

[illegible] طبیب صرع صندل بین السطور کشمشی [illegible] نصیحت گلقند شیرین طرا

[illegible] مصطکی سپیانی الفاظ مومیائی درستی فکر دارچینی گرچی سخن در طبله های

گوناگون لطافت بر یکطرف جوارش [illegible] گفتار سکنجبین چاشنی کلام [illegible]

[illegible] حرف لعوق تازگی استعاره سفوف تمام اجزای شعر [illegible]

[illegible] بیت نوشدارو مرهٔ ردیف اطریفل سطوری قافیه یاقوتی

[illegible] مفرح دلکشای لفظ در حقهای رنگارنگ نزاکت جا آماده

[illegible] نظم بنیان معجون ظروف دهانهای بلندی بیان [illegible]

[illegible] میزان شعر درکشیده خریداد وانکه قلبی در سنگ [illegible] قطعه

[illegible] نظافت چیده اند یعنی ادویهٔ مرکبه در حقه های رنگارنگ نزاکت چیده [illegible] نظم بنیان آراسته

طغرا دو اطلب چو شوی بهر رقم نظم		تا غافل نشوند داروی عطا نطق او
اشعار پخته روی دید خام گوی را		گر دم زنند ز گرمی بازار نطق او

وصف

بهر این تازه رقعه چون بمظفر علی رسید		گلدستهٔ ز معنی رنگین بدست دید

از رقم و سیاقها ظاهر شد که نثر فقیر بدست محمد رضا افتاده و دست رضائی محمد باز داشته بعمل خیانت گشاده از دست برد شیوه چند شمارم استعاره انگشت سبزه که مرا دست داده کیست که شنیده و تشبیه پنجه شبنم که بدست من افتاده کیست که ندیده اگر آن بدست و پای تحریر دستی در سخنوری می داشت سخن دست بدست گشته مرا باین دستور از خود نمی نگاشت چون بند انگشت قلم بقرار است که این دست مردم را کسی نمی شکند و چون گره مشت خاطر جمع است که مردم این دیار احدی شاعر نمی خواند سخن یکدست را که چون خط دو دست جدا داد از دزدان بهمه دست بهمه زبان و از همه دست دزدان چه نقصان انگشت نمایان خیانت که بدست اندازی سخن کف گشاده اند چون انگشتان دست درین کار دست بسته یکسان نیفتاده اند اگر بدستیاری توفیق بر ایشان دست انتقام توان انداخت از چندین دست قصاص هر یک را بدستی عاجز باید ساخت بعضی را چون ابهام از دیگر طرف دستی بگردن باید خمید بعضی را چون خنصر از خاتم بند گرانی برین سفید و فقره را چون دست شکسته بر چوب بستن بهتر است طایفه را چون پای بریده در خون نشاندن بجاست قومی را چون قبضهٔ کارد در بند آهنین باید گردن را چون لبهٔ دوات سیاه باید نمود و طائفه را چون دستهٔ کاغذ

240

۲۴۱

کاغذ پاره پاره باید ساخت جماعه را چون بسته قلم بند بند باید انداخت اگر
دستی این کناره گرد چون بهله میان شان می رسید بهله وار چند دست
قصاص بر کار خالی نمیکردید بدین سید ستگاه که از تلافی دسته دزد رنگی دارم
پهلو چیار چگونه داغی بر دست شان گذارم سبکدستی کجاست که بر تیغ سر
شان از تن جدا سازد و بجهت انگشت نمائی چون ناخن بریده بخاک اندازد
هزار داستان چمن ادبیم این فرقه دست از سخن باز داشته و دستان زن
گلشن ادب تر این قوم سخن را از دست گذاشته الحاصل دست این گروه
دزدان ست و سخنهای بالا دستم در ته دست ایشان بسکه بخون ریزی سخن
بی رحمانه دست کشاده اند جلادان پیش اینها پشت دست بر زمین نهاده اند
ملک سخن از دست این قوم بمرتبه خراب نگشت که بقدر کف دستی آبادیش
بخاطر تواند گذشت وقتی شود که چندین دست انگشت ندامت بگزند و زمانی
برسد که چندین انگشت دست پشیمانی بخایند امید که چون انگشتوانه
خیاطان هزار سوراخ بدست شان درآید و چون دسته شیشه عوریان هزار

قطعه

آنچه از انگشت شان برآید	صد دسته دزد دانشا جز برای طغرا
دستور بخش تحریر آرد و نه پرده	خط را اگر ببرند از دست پای طغرا
زینسان که دست دزدی دارند دور	

ایضاً

اینجا چو حلاوت قسم دیدم	طفلانه زبان خامه لیسیدم

تا درخت بوسه کاری سیب قنان در باغ وصال بار تواند داد گل بیک
از بیخ غنچه غنچبان شفتالوی بیانه بسر از نهال تماشا سا مردمک
از دیدن شفتالوی مرسول تر و تازگی پذیرفت که ثمره آنچه فواره

باغ خواجه مقبول نتوان گفت قلم تعریف این ثمر چون نیشکر تراشید ثمر [illegible]

و کاغذ توصیف این میوه چون اناس ورق کرده بلذت رسید که [illegible]

قاش خربزه کاریز بشیرینی علم گشت و مقط از شاخ نبات کابلی در حلاوت

گذشت دوات چون کدوی امرود خراسان باب عسل آمیخت و لیقه چون

کوکچه سلطانی عراق بشیرهٔ قند در آویخت هر قطره مداد نایب مناب [illegible]

سیاه تواند بود و هر بین السطور قائم مقام خوشهٔ عنب سفید تواند بود

میوه های دیگر از نزاکت این ثمر دانسته اند بیخ حسدش مردود درختان

زردآلو را خشکی رشک در درون تن بست و کیلاس سرخچه غیرت بیرون

بدن بست بهی از شاخ نهال بر بستر یرقان داری خفته و انار از برگ درخت

فراش آبله کاری پذیرفته انجیر از دوای کاهش خسار نشان ندیده [illegible]

از علاج تب دائمی دست نکشیده سیب نصف روی خود را آتش

غم داشته و امرود تمام تن خویش را باب الم گذاشته کیله را از بار کلفت خمی

پشت بدی داد و کنهل را از وجع کدورت آماس اشکم افتاد [illegible]

سوداوی رنگ می نماید و نبض عناب بکف [illegible]

بیمار [illegible] دیده

بادرنگ از خوردن زهر سبز فام گردید و خیار از تلخی حیات [illegible]

ناهمواری تن بادام نشان علت جذام و حلیب [illegible]

گوشت زکام سر گردد و از مرض دوار [illegible] فندق [illegible]

این ثمر از تخم گل توت است این میوه [illegible] سنبل

ملک ظفر [illegible] زبان [illegible] این شرفالو	[illegible] خطش [illegible]
طوطیان گلشن [illegible] تا روز حشر	[illegible]

۲۴۲

الف

وصف دو حکیم ست درین تازه کتاب	امروز کسی نیست چو ایشان بطبابت

خالق ترکیب انسان که اجزاء عنصری را ممزوج ساخته و جهت حفظ صحت
ابدان بایجاد قوانین طبی پرداخته در وسعت آباد ملک عراق دو حکمت گزین
قدس آفرید که از هر یک به بیماران آفاق نسخه معالجه کامل تواند رسید
اول حکیم محمد حسین که حاوی فنون طبابت ست دوم حکیم محمد سعید که جامع
حذاقت ست اولین معلم ثانی را در مذاکره قابل خطاب نداند و دومین معلم اول
را در مباحثه لائق جواب نخواند نسیم حکمت آن سطب نشینان اگر بچمن هزار
جریب وزیده یک سبزه اش از بد هوائی خزان کوفت پژمردگی ندیده گل زرد
صفایان که از بابت چنگ خمیدگی قامت پذیرفت بقانون علاج ایشان
مقوله نای راست قدیش توان گفت چون از طبیب علت گناه در سلسله
حکمت خویش دعا دارند بطریق لقمان از هر گیاه بی استماع خاصیت با
خدا اشتغال غرض شجره مریم بگیاه معجون این حکیمان بیست معجون
مسیحی ایشان مردم احیای صد بیست چه هنرست تو به نبض گیری متشنج
گردن بیمار اولین در اوج مشهوریت جهان بشریان فهمی مرتعش مجنون
دومین در طوفان معروفیت کیهان ماه نو که در هفت اقلیم لعلت بیخ
باریک انگشت نماست قعر مرض کهنه آن سقیم موقوف بتداوی این
حکماست اگر بدوای ایشان آبای علوی تقویت اصلاب خویش می نمود
نطفه در ارحام امهات سفلی منحصر در سه جنس نمی بود هیچ از دست
ای سیر درین چمن فسیح نگذاشت تا وقت شکستن نفس برو حکمت
ستاره سارش می توانند داشت بو علی دوران که جهت زکام سحاب

رقعات

خود داروی شفا ساخته‌ئی اشارات شان از مادهٔ آفتاب جوهر عار
شفق را شناخته صاحبقرانی سکندر خصائل باین بقراط دانشانی چون
نازد که جالینوس یونان کمال بخوبی معالجات شان عشق میبازد خصوصا
که از کتاب این فلاسفهٔ زمان بتحریر صفت نوشدارو پرداخته نیش قلم را
بتاثیر حریف شهدان مومیائی شکستگی رقم ساخته چون در بجون که
حضرت اعلی بساختن مفرح دلگشا دست حکمت برآرند بکیفیت آن
منشط روح و تریاق الحیات خضر را بقالب ظرف درآرند دارو خانهٔ سرکار ظل اللهی
چون باهتمام این فهرس بر متعلق گردید خواص منافع غیر متناهی از فیض حکمت
هر یک مفرد و مرکب ادویه رسید زرنیخ عقرقرحا کم جان زیادتی منفعت بخانان
قوت یافت که بر مخالف خدایگان چون کژدم کاشان نیازدن تافت
مار چوبه که خشک‌تر فاق است بس که از ترقی اثر توانا گردید بر معاندین دولت آفاق چون
طیران می تواند دید اکلیل الملک اگر بتقاضای خاصیت دیهیم بر تخت
می نشست ملک عنبر دکن با وجود جمشید خواصی بخدمت او کمر می بست
عود قماری بس که از کفشین مراد بنقش عطر رسید نازد شمامهٔ چهرهٔ حور
خود را در بتخته شتو انت صحیح الملک اگر باین نکهت در خیال مجنون
میگذشت از وابستگی او بجمال عنبرین لیلی مقید نمی گشت معجون لولوئی چون
ظرف خود را از موج گوهر عمان دید بر ورق معجون کش جنت مسلمی از میان
یکبار کشید بچسپ او شان را بس که شرافت ترقی دست داده پایه بهمایون
سایه اش کف سعادت کشاده مردم گیاه اگر از ملک چین باین شهر رو کند
راه می برد بتاثیر جاده ترتیب خاقان راجه لا ینفک خود می شمرد دست
چون بعضی از ادویه نسخ در آمده دینار کم خاصیتش زیاده از گنج قارون

برآمد و قرص عنبر بسکه نور منافع خویش را باوج رسانید سایهٔ خود را تاب قرص
کهربای آفتاب گردانید شربت بزوری تا از قوت چاشنی کماندار موج گشت
جنبک بی پر و پیکان تاثیرش از هفت جوشن گذشت مفرح یاقوتی اگرچه
با آهن و سنگ سرخ روی تفریح گردید کان لعل را در پلهٔ رنگ با حقه‌اش نتوان سنجید
زبان را برگ سحری گوسالهٔ سامری در سرشت سیداتان کلاغ را نمک
هم طبخی خوان تقبیل در خمیر بویدا ز بد البحر و سفید طوفانی شدن جوش ماهی حاصت
لحم الصدف تنومند در بغل یافتن هجوم گوهر منفعت شیر خشت گل در آب گرفته
هم چشمی جوی قصر شیرین گلقند ظرف حرمی یافته همکاری صحن باغ انگبین
بیخ بنفشه نکهت انگیز ریشهٔ دوا حکیم بسند تخم ریحان عطرآمیز شاخ رسائی طبیب جسند

قطعه

ظرفی که زیاده دار و سه دار و نشناسد	از خانهٔ دار و چه در آید بخیالش
لیکن طبی گر سخن افتد بصد اعمی	بسیار دهد نفع کیمیای مقالش

ایضاً

هر صفحه که لنگری شمار د فلکش	بهتر ز سپیده پلاو باشد نمکش

تا طبق زمین قرص نوش آسمان دارد برشکوهی تواند داد سفرهٔ جهانگیر
آقا محمد خان از نعمت شاهی خالی مباد فغفور بساط چند برای چینی در لاهو
شناختم چینی که اینبای تاجر در خریدش خطائی نگیرد نیافتم اگر صورت
ظرف چینی سیاه معنی جلوه سری سبک مشید بر رنگ نشوهٔ لاجوردی هزار حسن بنا
طلا نثار سید مخطی طبق چینی ست بشیر لیسته در بازار دکان وظاعو
کاسهٔ متاع هست خرمن در شهر و میدان بعضی چون نرگس کاسه بر
چشم خود دکان چیده اند و جمعی چون لاله در کاسهٔ سر خریش سودا دیده
کسی قبای چینی پوشیده خود را فغفور پندارد و شخصی که چینی بجبین دیده

خویش را خاقان شمارد هر چند برنگ قهوه پخته از گرمی تکاپو سوخته گردیدم
بفروشنده پیاله چای خوری چون قهوه پز رسیدم اگر چینی پای تختی بعرصه
درآید بر سر تختش می نشانند و گر چینی رشیدی از قصر برآید بجای رشید خان
میدانند چرخ که از خورشید و هلال در زیر یک کاسه هزار نیم کاسه داشت از
قحط ظرف اسمال کاسه در دکان خود نتوانست گذاشت چینی فروشی که
یک نمکدان بر روی کار خویش دیده در شورش سودا صد بار بر دیلی سود
ب طحیده دلال چینی را از خطا اندیشی با من نقش درست نشست و الا
چینیهای شکسته را چون موی چینی بریشم می بست بسلسله قحطی ظرف چینی
طبق طبق سرایت کرده ظروف غیر چینی هم کاسه کاسه نامه محضر آورده میوه فروش
چون از کاسه خربزه ناامید گردید از بابت خربزه چندین الف بر سر ایام خود
کشید سفارت طبق چینی قاشق را داغ خشک ساخت و نهایت
کاسه خطائی چمچه را بکدورت انداخت با خشکی درون دیگ از بیرون
نمایان ریختگی اشک کفگیر از چشمهایش عیان است شدن پشت هم
پوش از محالات و تازگی تن قاب کفگیر از ممتنعات [illegible]
چون [illegible] خشک تغار دراز [illegible]
[illegible]
گوشت [illegible] استخوان [illegible] سفید چون زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طغرای تنگ ظرف ندانم زچه افتاد	[illegible]

مشکل که دهد دست باو کاسهٔ چینی	اگر کاسه گیرا نبود پیدا از کف بنگاه بود

ایضاً

ای حاصل شود

قانون رقم سرود خیز است	ایجاد خامه نغمه ریز است

درویش عنایت گجراتی که مدرسهٔ سیف خان را چون قهوه‌خانهٔ صفاهان
ساخته و از راگ رنگ سومناتی مقامات صوفیان را چون گوشه‌گزینان
حجاز شناخته در بزم مکاشفه این نغمه را شنیده خواهد بود که آهنگ یاد مراقبه
بر ساز عارفی تواند نمود و دائره تشخیص است که چون ذکر چهار ضرب جلی گفت
از دور گردی ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بجهت تهلیل فکر بچه گردان
دارد تسبیح بندتار از دست خویش چسان گذارد رباب درویشی است که چو
پوست تحت پرداخت پیکر کوچکش دید سرپوش کشکول چوبین ساخت
کمانی در مقام طریقت کوچه دررو داغ اختیار نمود شغب گزین راحت
چسان همراه او می تواند بود چنگ صوفی است که چون سر مراقبه فرو در
نبرآوردن را از حقیقت خارج شمرده کمانچه اگر بمقام جهاد نفس شتافته
ضعف بی آهنگی سستی تیری بر کمان خویش بافته است قانون عار
که چون مقید حرفه گردیده از نهایت پریشانی خرقهٔ تاری پوشیده رشته
بر تر دامنی سرود چسان خواهد گذشت که در دائرهٔ بزم خلقت صوفی ملا
گشت خنجر اشهد تصوف بقدر دو که دست بود چگونه در باغ هستی بیک بُد
قناعت می نمود دستشه سالکی است قناعت گزین و بر دو بار از مستی حق
نزاد و پوست می داند همواره عود اگر موافق سوختگی خود دود میبشت مقام
فراتی فقرا بی ظلمت نمیگذاشت موسیقار که در ظاهر بدایشتن قطار نی
پرداخته در باطن شیر مردی است در نیستان نغمه ساخته بربط در قلندری

طلب سرد ستی نمود سبر دستی غیر دستۂ خود نصیب و نبود تبدل بنده یل
درویشان سازست لهذا ز کنیش بنواخت اصول استیار سنت تان فقیر
کر چون بدر دمعرفت رسیده دل خویش را از دست آن دو یارهٔ عدل دیم

زینگونه که هر ساز بود گرم تصوف	قطعه	طغرا نشود هر چه تعریف گر ساز
در صومعهٔ بزمگه نغمه کند وجد		گر دست مغنی نبود در کر ساز

الیضاً

این نامه زحرف قحط سالی		ماند بطبیخچهٔ لالی

تا از حرم نشین مهر شیر بکاوه دوش افق تواند رسید لیلی حقیقت را مفتون
یعنی ده مجنون درستیه خانهٔ سپهر از خوان وصال متنعم تواند گردید بعد از ادا
نقل دعا و سلام که رسم طبقهٔ فقیران ست نقل تنگی رزق خاص و عام چنین
روزی مخلصان ست که بمشابهت فطیر نرم در شب بند قحطی با ما فیها
و بمشاکلت لقمان گرم در روز سیه عجبت آفتاب رو داده چنین که امسال
است قحطی نان از زمین باوج رسیده لب نان را هلال بر سفرهٔ آسمان جلوه
میتواند دید خبازی این باغ اگر صد من خمیر مایهٔ شبنم بکف در آرد مشکل که
یکنان کلاغ از تنوریهٔ خویش بر آرد از قحط الرجال خروس ذکور چون مرغ کباب
بر سیخ غم از قحط النساء ماکیان اناث چون ماهی بر شته بر تابهٔ الم اگر
آدم صفی با این قوم عصر سیم سرشت هم عصری بود جهت نیاوردن گندم
از بهشت لب بتاسف می کشود و برنج پلاوی از طلای پخته قیمت بر گشته
و گوشت پلاوی از نقره خام در بها گذشته است بسکه از قحط گیا غزال
بصحرای کعبتین رسید پشم قبا دو بهای کعب الغزال از جملهٔ محالات گردید
سیاهان خشک نواوان برد ننالاب تن بتری داده و چون مرگان

۲۴۸

رقعات

٢٤٩

نه گران جیب قطره آب بهم در افتاده سبزان پنجاب که از بابت بیان
بیت شان تو بر تو حریرست از نیافتن نان درین فصل گداز فرهنگیان
بلاغری سپرست اگر قلندران چون آئینه دست دار بانی رسیده اند از بسکه گرسنگان
نمد خود را سفره وار بران پوشیده اند بر آبطه نان گران آب را سبک میتوان دید
و بعلاقه جو قیمت کاه را ارزان نمیتوان شنید عیسی مریم چون از برای مرکب
خویش جو نیافت بقصد آوردن جو به سپهر چهارم شتافت اگر کسی بخوردن
گرسنگی سیر میتوانست گردید کار مردم از سیر شدن گرسنگی کردن میرسید
آش پز سرکار چون از دیدن روی طبخ رنگی ندانست برمو کاسه و طبق
از دست خود شانه تعلیق گذاشت مستوفی گرسنه دوات چینی را ظرف
مائده خواند و تار لیقه سیاه را رشته خطائی میداند محرر تشنه چون انار
فرد را بی یافته ست از بابت کاغذ بخوردن آن شتافته ست مهتر
حلواخانه از قحطی شیرینی بجای رسیده که مهر قندی را چون نبات کالپی میکند
حساب نویس گوشت اگر قلم را بی مغز ساخته گزلک پشیمانی چون مقط
استخوان خود انداخته بسکه درین ملک بدهوانان قحط گردید بشکم خلق چون
مشک سقا بجز آب نرسید مثلان ابلعت گرسنگی از زبان خود سیر آن جیونا
از دست جوع بر قتل خویش دلیر

قطعه

طفلی که نشان ز سفره شاه ندید	از ظرف طعامش چه کلی خواهید
زینگونه که شد قحطی گندم دیدند	مشکل که توان دست گندم گون دید

الف

آن نامه که بیان ز مضمون ...	معنی ده رشک مخزن روان

... از زر دردمندی حاجی ظریف سمرقندی که بزیارت کعبه عرفان ...

گردیده و از وادی ایقان بکوه صفای باطن رسیده بامینی ضرب خانهٔ
گجرات کمر توفیق بست بنقش زر شاهجهانی کماهیچه باسکه نشست
که در عمل آن صوفی برشوشه نقره و طلا خورده دم شناس کوره فقرش
سرگرم چار ضرب شمرده چون باشاره او تنک مهرسازی در جیب سهراه
دارالضرب بوجد شیخانه اش از بابت خانقاه دست سندان از کفش
او بسکه ثابت قدم صبوری گشته تلافی ضرب کرد مشت خایسک در خاطر
نگذشته درین صومعه که مقام ریاضت کشی نقره و طلاست دم کوره
تاب را از قناعت بدر برخوردن هوا بست دهان سکه از واشدگی جبر
چگونه خالی بماند که روپیه مضروب از چشم پر آب اشکی برخ ندواند ابری که
درین سجده گاه بتک انگشت یک جهت بساحت آنبلی در پی گرفتن زر
بسبحه گردانی برداخته تنک قوی تن چون دست بدندان انگشت حیرت
عصا گیر گشت سکه مبتدی اش از ضربگاه خنده چون خواهد گذشت
که بفیض دم هنگامه نقره تابی را گرم نمود آهن انبر سرد بطریق موم گداخته
نتواند بود بوته نقره گدازی بسکه در خاک جود خویش فیض یافت بهوا
آبروی بهتر از آتش سوزان رخ شافت بدولت امینش زمین ضرابخانه
فرش طلا دارد چه عجب اگر چون سکه پای خود با اشرفی گذارد و بسکه از
فیض نفس گرم او آتش طلا گدازی افروخت بوده چی بوته دل چندین
انگشت سوخت بوته پاک سازی نقره اش اگر بخاطر آفتاب می گذشت
فرش جودش از غشی کسوف خلاص می گشت بروشنی ضمیرش بسکه در ضرابخانه
تیرگی غلط گردید دم آتش فروزی از لب کوره نام سیاهی زغال نشنید
چون از انتظام موبشتغل نقره گدازی برداخته مس وجود را باکسیر فیض طلای احمر

احمر ساخته چنین که آن سیاه لک این کار سفید رو لی پذیرفت سواد لوحه فقرا را

به چاپ لوحه توان گفت قطعه	کو نقش گزین وعده که سکه بر دو فیض
سیمی که ز چشم آمده تا دامن طغرا	بر بهت مژگان ز چه رو کیسه ندورم
کافشان نگر سیم ست به پیراهن طغرا	ایضاً
این رقعه خوش نقط چو گردید رقم	شد سر خط انشا پر ارباب قلم

تا بفرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاع مزین تواند گشت خامه قدر پیر رحیم در آب و تاب از کلک عطارد تواند گذشت بر آستی قلم که چون سیاهی بدوات ریخته هر چند دو دیده ست با این خوبی کاغذگیری در بساط سقط فروشان ندیده ست چون قلمدان آن سر آمد خوش نویسان قابل این کاغذگیر بود با جزوی که از خط شکسته اش درستی طرزی بار دارسال نمود اره کار خانه داغ عاج بدندان فیل چرخ بهیچ وجه نرسیده استاد این کاغذگیر و عاج چگونه بهر مصالح تراشید از آن بریده چنین که طایر عاجش از ریاضت کشتی با استخوان خندن بی پوست تن داد از راه تن پروری در پوست چون استخوان نمونه افتاد چون از کشودن بال فارغ گشته اگر فارغ بالش خوانم رواست و چون از واکرد پر مطلق گذشته اگر بی پروایش دانم بجاست بسکه این تدرو بر شاهین سیاه خانه قالب بود شاخچه نشیمنش نصیب باز سفید کاغذ جرات نمود هر چند طوطی خوش حرف شاخ گزین عقل و فهم مند ست نزد این طایر شگرف بیرنگ هم زبان شدن از شاخسار بنایی کلاغ صورت که سیاهی بر پر و بالش دویده چنین این را صحبت چگونه سفید میتواند گردید عندلیب چه عجب صدا که صوتی نغمه ای این تنک نواچه آهنگ ادب دوست عنقای انفراد

چون نقطه قاف وحدت پرید بطریق این مرغ فردوس نشین بی پرواز

نتوانست بجائی رسید کبک سنگریزه خوار اگر کوه حرص دانه می داشت

این طایر قناعت شعار با آشیان فقر خودش بسکه ساخت قمری [illegible]

که در صحن چمن کوکو می گوید برآی مزه طبقه تذرو این مرغ نمکین چو کبک [illegible]

صباحت سرشت که بر سر منار چرخ پایه نشسته از یکرنگی این طیر بهشتی [illegible]

مقام رفعت پیوسته بند فیروزه تاج کرده از دیهیم سرافراز گردیده این شاه مرغ

عاج دریای تخت با اکلیل بخشیده کبوتر زر مردی بال که در صحرای امل پرزده

از شرم این طایر کوسری بجائی بزمین فرو رفتن ست فاخته لنگر گزین [illegible]

نشیند خود را با این مرغ با تمکین بر یک سفید احسان بیند سرخاب که خود را

از غرور قزل آرسلان حسن شمرده از تیغ رشک این زیب طیور در خون خویش

غوطه خورده طایر گلستان اقبال چون با آشیان تولد رسید عشق این طیر خط

و خال از بیضه اش بدام داغ کشید قطعه

خواهد اگر چنین هوس آن تذرو داشت	مرغان قلم که بطغرا شدیست
میاید شش بباغ قلمدانت ره گذار	چون صعوه که فاش غاچ ست نام

ایضاً

ورق اینجا بکلک می نازد	کلک با سطر عشق می نازد

باغ زاغان بجهد گلدسته معانی بباغ عندلیبان موسوم باد و فصاحت

قبل ازین که بجهت منصوبه وزارت در بساط همایون رخ دعوی سابق دا

کند اشتم در مضروب ساختن مهره بخت وزیر فرزین نهاد و بیدق جوانی

شاه پسند بکف نطق داشتم اگر طبعم را از پیش بینی شطرنج سخن [illegible]

نشانیدن حریفان مرغ کوسری می بود بر دو فیل قصیده [illegible]

غزل پیاده رباعی هر یک را صد دست مات می توانستم نمود قصیده

نامه ظلم خاقانی که زیاده از شصت بیت برقم در نیامده در ایام سیر باغستان

دکن الف امتحان طبیعت گردید و تعریف بولی بازان گل پیرهن به سبب مقصد

خاطرخواه رسید تحریف سرخی افشانی سبزان تازه این نو آئین شعر خوش تحریر

آب رنگی پذیرفت که در سیلاب سانی بون تازه فصل خواند بس را موسم

برسات لعل توان گفت از انجاکه یاقوت رنگی معانی ست اگر از زمین این

نظم گردی بخاک شروان میرسید بو سه اش که استاد عراق زبانی ست

کوه سیاوان کلک رابسرخی کوه تبریز میسید هرگاه چگونگی خیالات را

که در قید سخن نیست قلمی گشت از تحریر چگونگی مقالات بعضی که در قید سخن اند

چون توان گذشت درین ولا چند جزو از تاریخ عباسی که نگاشته طاهر و تخلص

بهند رسید و از تاریخ لفظ و معنی تاریخ اکبری دستگاه تسخیر اهل طبع گردید

بسیاران پیدا شدند که ابوالفضل نظم سکندرنامه را نثر کرده و از غارت الفاظ

شیخ نظامی در نوشتن اکبرنامه نام برآورده چون بوصف نگاری اکبر جا

سعی برداشته یک فقره هیچ تیمور در ظفرنامه نگذاشته طاهر مذکور که سخن

ابوالفضل را بکار برده در معنی دزدی ست که بدزدی دیگر برخورده چنین

که در نظم این نثر از خود ش نمود چمن عدم ربط الفاظ و معانی بود و بابت

دزدی نظم طبیعت صائب ار د مصرع خوب در بیت هیچکس نمیگذارد دزد این

چهار بیت که در چنین تحریر در می آید قلم از عهده اثبات دزدی بر در برمی آید

ظهر ابیاتی بیت خود را چنین گذاشته

بیت

سهل باشد همت ساقی گر ز مینا گذشت	تشنگی میتوان لب تشنه از دریا گذشت
وحید یک بیت خود را چنین برده است	
هر که چون ما کامیاب از ساغر مینا گذشت	میتواند خشک لب چون کشتی از دریا گذشت
چون دریاکشان ... ساقی ... میکنند دزدان بیت	

۲۵۳

مرزا صائب از تصنیفات اوست ۱۲

لفظی کتاب خشک و دریا بیگانه

بشاداب لفظ ساقی و دریا باهم نسبتی دارند و چون ورق نویسان قسمت
کتاب را خط آشنائی دریا نداده اند درین بیت خشک لفظ کتاب دریا بیگانه
افتاده اند ظفر اگر گوهر معنی را از بحر خیال چنین بر آورده **بیت**

زباغ وصف او طوطی چمن پوش	بهاری بی خزان دارد در آغوش
صائب گوهر معنیش را بیکلوخ زار چنین آورده	
سخن چون آبحیوان زنده میدارد سخنور را	پر طوطی ز گویائی بهار بی خزان دارد

بسکه از گلبن آن بیت گل معنی درست دمیده طفل غنچه در تلفظش زبان بخود
شکسته ندیده و از خار بن این بیت گل معنی درست دمیده چه گویائی
زبان طوطی به پر طوطی منسوب گردیده اگر تخم آدم سخنور در ایران زمین ببی افتاد
خطاب منشی الملکی و ملک الشعرائی بابها کرمی داد **قطعه**

زین شاعر و منشی که سخن ساز عراقند	در هند بود نام بهر دیدن معنی
گر صورت شان از روی بهینید ز رقع	بر قطعه و دیوان بی فیسیدن معنی
یعنی اگر صورت این هر دو را بر رقع قطعات کشند ۱۲	**یالیف** بمان صورت است
در چنین رقعه که معنی ز شفق دارد رنگ	چه عجب لفظ گر آید بنظر نا گلرنگ

تا با بتیاع کاغذ الوان کیف رغبت بتوان کشاد در خانه کاغذ فروشان
بروی ابنای تاجر بسته مباد زرین قلمان مشکین رقم را ... کاغذ سیالکوت
بیحدی ست که در تحریر مترح آن ده شیشه مداد و بس باشد و ... کاغذ
دولت آباد نه بعدیست که در تسطیر وضوح آن حصیر دسته قلم نزار شد کاغذ
سمرقند درین شهر چون قلم ته در بجار السیار کم و کاغذ خطا درین دیار چو
سیاهی لاهور در عین وجود عدم و اسطلی نژاد خامه هر چند بپای انامل
شتافت از کاغذ کشمیر خبر نیافت شوشتری نهاد قلم هر چند بگام اصابع ...

ز دیدار کاغذ ملتان اثر ندید غرض که راقم را جهت شرح خطبة البیان کاغذ
خوب درکارست وکاغذ فرد خفتنی بسرکار فرمان ده جهان حواله کتابدار
چند مرتبه کس برای ابتیاع چون دست انار کاغذ ده آن نمود هر بار
در حجره این متاع چون مشت مهره کش اوراق بسته بود چون فتح باب
آن خیبر کاغذ بدست حضرت میر سید علی ست سهولت حل این مشکل راقم
بوضوح نوشته جلی ست قنبر خصالی بنده در خدمت آن علی صفت بظهور
رسید بالتماس فتح الباب چگونه مصدع آن حضرت تواند گردید اگر شما
از روی بود در معانی مصدر التماس می باید بود یقین که بخیبر کشائی آن حجره از کا
خواهند فرمود

قطعه

بر تنش افتاد بچون بند دفتر پیچ و تاب
کاغذ اعمال خود را هم نیابد در حساب
این با سر گر رسد بکف مرد بی سواد

بسکه طغرائی نصیب از کاغذ تحریر شد
میتوان گفتن که از تاثیر این بی قسمتی

ایضا

تا خوانده درس لب بگشاید باجتهاد

بفضیلت پناه ملا حبیب الله که از بیدق دانش قابل فیل بادشاه
گجرات ست واسپ تازیش از پیاده عرصه ادمات چه نویسد که برخ او در
مطالعه راه نبرد بپیش بینی کرده دست از طلب فرزانگی بس باید کشید
و در سر حرف دغابازی چرخ و بی منصوبگی خود باید رسید آن الت بساط
نقرا بازندگی آسمان بهر خانه که شتافته چار دیوارش را چون خانه شطرنج
زمین برابر یافته غرض که در پهلوی مدرسه فتح پور یک خرابه تنگ دارم
و از غوغای ملایان بی شعور صد کوچه فراخ در آزارم میان صرفی و نحوی
بسکه اعتراض دور از نوبت بهم رسید بکلام منطقی نتوانند نزدیک
بیکدگر گردید بجز بخوم که بینان کتاب هیچ را تصنیفی خوانند در کیمیا از نقاع

رسالهٔ اسطرلاب را تالیفی دانند در سیمیا مردی که شرح تجوید ندیده از جای

قدیم در غوغاست شخصی که متن چغمینی نشنیده از شرح تذکره در آویخت

گوینده شفا از سستی مجادله بیماری افتاده خوانندهٔ اشارات از

مکابره چشم بر هم نهاده غوغای متن خوانان حکمة العین شرح نتوان کرد

فریاد شرح گوی مطالع را بحاشیه نتوان در آورد چون قضیهٔ تصدیق

بلا تصور شمسیه خوان صحت پذیرفت برکذب معرفت ادراکش حجت

منطقی توان گفت مختصر خوانان از نهایت غلط استادان مطول

زبان مطول گویان از غایت سهو شاگردان مختصر بیان بسکه از شرح

جامی خوان بر فراخ کامی بحث گذشت راه جواب مدرس آن چون متن کافیه

تنگ گشت اگر حرف درس گویان علم حساب گوش بدارم چون الف

پهلوی صفر یک لغو شان را ده شمارم در تصحیح مقاصد مقصدی ندارند

غیر دخل بیجا در مقابل قواعد قاعده خوانان الاحکام از وا با د

فقیه چراغ مشکوة را خاموش ساخت و باران شبهه محدث در بنای

عقاید خرابی انداخت سهو لیسان آیت ست در شان تفسیر گوی قرآن

غلط بیان سوره ایست در حق تاویل نمای فرقان **قطعه**

چون بحث علمی سر کنند از جهل خود در تحجر	مشکل که در حساب کی صفحهٔ فهم جا شوم
می یابدم جای گرفت از جواب مدرسه	تا شو این جهال را من هم جهلا شوم

الصنف

قطعه

چون خانقاه شد سیاد	خامه از ذکر خود بوجد اعتقاد
عصمت الی کر نسبت قلم با	رشتهٔ مینای گردن پیش پیران
زنده دیل احمد نمید از جنبان شمیم	نیست جز این شرمردی مسیدن

خانه بردوشی هم از آزادگیها ننگ اوست | از کد این جا نمی بخشد بکس سامان عشق
بینوا گشت از سیلاب اشک و زباد | کم شود گرآب غم در بحر بی پایان عشق
سفرهٔ خود را بقرص داغ او بخشد فروغ | چون کسی از اهل سوز دل بود مهمان عشق
اقتضای درد و سوز طینتش آمد نوا | در مقام آفرینش با تن او جان عشق
گر نمی بست ارغنون فیض را تار از نفس | نغمه کی میشد ادا در عشرتگه مستان عشق

چه شود که آن سرحلقهٔ مقامیان دست نوازش برآرند و این تصنیف خوان
مناقب را بدایرهٔ مستان عشق درآرند اما بقانونی که پست و بلند صوت
خویش را تواند فهمید و بنقش منقبت ساقی کوثر علیه السلام مترنم تواند گردید
نه آنکه از غایت مستی کوچک بزرگ نغمات را نتواند شناخت و در مقامی
که آن حضرت را خوش آید بسر و دمدح نتواند پرداخت شیخ عراقی هم که یکی
از نیخواران وحدت ست باعتدال مستی داشته لهذا ساز نغمهٔ عارفانه را
در بزم عشق از چنگ نگذاشته از آنجا که هرگاه بزرگی کوچک را از خاک
بردارد بی آهنگ شبهه سایهٔ فیض الهی بر زمین نگذارد این حقیر
بنوازش آن قانون طریقت امیدوار است و در مقام بینوائی منتظر شعبهٔ
فیض از گوشهٔ کنار چون از ضعیفی قوالطرز چنگ خمیدن پشت رو داده
و از زبونی اعضا بدوش های رگ و ریشه سست افتاده تاب آهنگ ریاضت
بی وضعی فقر ندارد لاجرم ترانهٔ این التماس بر زبان می آرد که محض تو
در مقام فقر ممتازش سازند و در نوازش او بتکلیف ریاضت پردازند چه
فیضی که از یک توجه مستان حق توان یافت از صد خانه ساز دیرگ

ریاضت نتوان یافت | غزل
جاداده اند بشمشه آهش از گوش | مستی که سوز البسه دوش برآرد
 | یارب نکند نشاء آن مست تنزل

۲۵۷

کو باده برنگ خودم از هوش برآرد
بی زحمت آتش دل من جوش برآرد
آید چو دراغوشم از آغوش برآرد
از تحت منش چرخ سیه پوش برآرد
جز ناله چسان از لب خاموش برآرد
کلک را امیدیم آب رخ یاقوت چنبک

افسرده دلم کو دم گرمی که ز نفسش
از طالع خود چون نکنم شکوه کجا نا
چون صبح اگر جامهٔ خورشید سفید است
طغرا که بود دلکش ساز غم از گل

ایضاً

چون سیاهی نشود در کف او

تا پادشاه بی نشان در قلمرو هستی داد حکمرانی تواند داد خوش نویسی فرمان بر میرزا جعفر مقیم خانی مسلم باد رقم پناهانی دارم چون قلم ملتانی سست و باریک کلبهٔ دارم چون دوات لاهوری تنگ تاریک هرگاه بدرون این کلبهٔ دوات تماسی کشیده ام از تنگی جا بستان قلم پای خویش را بیرون دیده ام چون طبله دود روز این خانه تیرگی شب پذیرفته و چون شیر مداد صبح این کلخ در ظلمت شام نهفته اگر باین جای ظلمت انگیز ابر شیم سفید در آمدی برنگ لیقه مرکب آمیز یکقلم سیاه برآمدی کاش از جوهر قطع تعلق این گرده بسنگی نشیم تا همچو کزلک بر سنگ کشیده خود را بی کدورت بینم از دست این تنگنائی چون مقط کارد باستخوان رسید لا علاج چون ریزهٔ قلم رخت بجای دیگر باید کشید چنانچه کاغذ گیر آمد شد سیه خانهٔ دوات نفهمید این راقم حقیر ترددی چنین ظلمت کده نه پسندیده غرض که چون نهال قلم چهره زا در امکان راحت میداند و کاخ سیاه را چون دوات مرکب غلط میبوده میخواند اگر خط سرنوشت مقدار نقطه بفقیر امدادی نمود وقت تشریف آوردن آن دانای تحریر در مدرسه می بود هر چند از یاغات ملح دل چون ورق چهره ذات بصفا گشت از حرمان ملاقات صفحهٔ خاطر در

۲۵۸

قطاط در سنیاهی از فرد مستقی گذشت راقمی که مقراض شتر کردن بقلم قسمت
کاغذ چیده اهل معنی را چون لفظ خط بریده لائق بجا گشتن دیده چون برگ
کاغذ باد برده جای این سبک مشخص نبود بآن زیب خط مدید بر سبیل ایمعنی
واجب نمود

رباعی

جمعیت دل دام پریشانی طغراست
اسباب خوش بی سر و سامانی طغراست
آسایش تن باعث حیرانی طغرا
چیزی که نه محتاج دکان ست نه خانه

ایضاً

یا مینای خوش خرید فروش
میر سد برقعه جنس حرف بدوش

قطار شتر کهکشان مهار سبع شداد دو قفت بار روح الامین عرش تجارت با
مفرش فروختنی که این پوست نشین بآن سفر دار آگهی گفته بود تجت
نمودن خریدان حق گزین مصحوب شیخ ولی ارسال نمود چرم گریه فروز
که مدارش بر صنعت دباغی گذشته ست چون بخیه مفرش دور عمر
بکار چرم ضر گشته ست مفرش که وسپهر ازین مفرش نو آئین چگونه داغ غبنا شد که
شعر تند مهر رنگ کهنگی را از چرم او می تراشد چو چنین چرمی که معقولیت
آن آفتاب جلدتن فلاطون ست نزد این مفرش چون کتاب خان از
فصل الزام سرش نگون ست اگر دوازده حلقه اش را بروج فلک
انگاشتم بجا و گر شش تسمه اش را جهات سپهر استه دانم روا اطلس
چرخ بقدر سر سوزنی لیاقت آستر او ندا شت ابره دورش چون رشته در
سلک مصالح کار نگذاشت کاوی که چرم این تازه مفرش پوست تنش بود
خر عیسی بجنبه اواز الناک قدس علف کشی نموده اگر شتر بلوچی حامل این
مفرش مجسته تواند گشت در راه فرخندگی از ناقه صالح میتواند گذشت
از جانب روی هم شکل ست بحوضه فیل پادشاه و از طرف پشت هم و

بلوچ نام قومی ست از [illegible] سور جال قلعه گیری [illegible] فارسی شتر کی [illegible]

بگاو تکیهٔ دین پناه حلقهٔ مستحکمش را با رسید عروة الوثقی شمار و طناب محکمش

کرایه کش حبل المتین پندار د چون دلخواه سوداگران چرمهاییش بهم پیوست

بذوق بار کردن آن بی سفر جل برگاو توان بست اگر سفرهٔ چنبر دف را

خام این چرم بخته ر و می داد از چرب نرمی اصول نان رقاصی بزودغن می افتاد

بسکه این مفرش را ناخداشیه بزورق یافته ست بجهت خریدش از

لنگرگاه کشتی سبک شتافته ست دلالی که این سفینه ترکیب را بقصد فروش

گردانده چون ملاح بحر نظم در معنی کشتی بر خشک رانده اگر فیل دوران تاب

کشیدن بستهای افلاک میداشت بمهاوت زباندرین سفرش افق

حلقه اش بگذاشت

قطعه

طولش چنان نگشته که کس عرض آن کند | ظفر اچگونه عرض نماید ز طول او
از وسعتش بنظم چه حرفی بیان کند | بخشد زمین تنگ سخن را کشادگی

ایضا

مهیا شد از جوش دل مائده | بمهمان خوان ورق فائده

تا شربت عنبرین سیاهی را در قلمدان خط لطائف غذای طبق کاغذ شیوان رسید

آن بخته نویس رقم شاهی ... ازیجه نقرهٔ آب بدیک دوات توان رسید

شخصی که در خط و اول از مشق رسائی کار بحجه قاشق دوات در قصعه میا

بی تیشه پای ناخن گل چون اصلاح سطر شاخچه بتراشی این قاشق نوا

پرداخت بسکه این بحجه استخوانی بطالع آن دیسه سفر ز ابرآب ورنگ

افتاد و دوات شکر گذار قلمدانی از ثابت کفگیر همه تن چشم منتظر او کشاد

کاغذگیر باندازه گرفتن دستهٔ اش بر دو دست خود را دراز نمود لیکن آن کوتاه

بخت گرفتن دستهٔ او نصیب بکدستش بهم نمود مقطع نا و دار چون ترکیب

این قاشق نازنین دل باخته بقصد دیدن باز خود را سینه چاک در خانهٔ قلمدان

قلمدان انداخته مقراض اگر بال خود را چون مجمره چوبین میخ بندی دیده باشی بال
این مجمچه زیبا تا کارخانهٔ قاشق تراش می برید قلمتراش چون در سنگ لاخ
طلب او تن بکار داده ست آزبید ست و پائی چون تیغ کوه بر بالای
افتاده ست قلم پاک کن را چون این قاشق آبدار بکف در نمی آید چون
دستمال طبق شو بهیچ وجه از کدورت بر نمی آید اگر کلک شوشتر دست تصرف
در خلقت خود ندیده شست استخوان دستهٔ این مجمچه را بجای مغز خود می گذاشت
اگر قلم واسطهٔ تغیر لون خویش قادر می بود از یکرنگی این قاشق سرخی را
بسفیدی بدل می نمود در یتیم آبروی خویش را چون قطره گرد ساخت که
شاید برای دوات درین مجمچه تواند انداخت این قاشق عاج که مجمرهٔ زرین
دوات رسید کفچه را سفیدی در کنج طلای خصیه تاب خواهید دوات که
باین مجمچهٔ صفا آب دران چکانند جوهریان قطرهٔ سیاهیش را به از نیلم خوانند
فلک مجمره ات که شب تارش سیاهی ظلمانی ست ستاره دنباله دار

قطعه

این قاشق نورانی ست
آتش لطفش بصفا موج گل تر گردد
شعله در دیگچهٔ شاعریش سر گردد
نامه از سنبل و فرد از ورق گل کردم
تا که ختم گردید از بهر سلام برشکال
لب باستعداد و مکشا کز زبان سرخ بید
اگر بود قاشق لفاظی طغرا این رنگ
در رنگ دگرش مجمچه بود در کف نطق

ایضاً

رباعی

رقعه را شرح سخن سازی بلبل کردم
در را قدسیست شد در احترام برشکال
سبز گردد چون پر طوطی ز نام برشکال

زینت گلدان سری فصیح لوری یعنی خواجه عبد الباقی لاهوری درین
موسم برشکال برگ سفر بهار پیشه نموده و چون سرو خوش نهال کف خرمی بهار
بستن آلوده ایامی ست که نوشتنش بجای خاشاک بر سبزهٔ افلاک خواهد چید

وهنگامیست که بساطش بجای زمین بر بستر پروین خواهد و دید نیلگون هوا
دشت از شقایق خوشبو بلون گوناگون آمیخت در وقت گلگشت بر چهره
رنگ دم طاوس تواند ریخت چنین که در فصل سبزی صحرا انجاب آن
ملک می شتابد چه عجب اگر چرخ نیلی را برنگ چرخ فلک مردی باید از
سبزی مراحل اگر شتر بارش فیروزی گردد رواست و از خرمی منازل
اگر فرش سرکارش زبرجدی شود بجاست ایشان را چون قطرات
باران قطع راه بسر دماغی میسر و دوستان را چون برگ خزان از وداع
خشکی تن در نظر خصوصا خواجه تقی مشق رسان اشعار و عبد الرحمان نستعلیق
گفتار و شیخ کرمان الهی سلوک دانی و طغرای نشان بی نشانی که از فراق ایشان
چون ابر بهاران خواهند گریست و چون سحاب نیسان بی قطرات اشک
نخواهند زیست سیلاب تقاطر باران درین راه پیش ایستاده و سیلاب
اشک مهجوران تا خیمه گاه دنبال افتاده سحاب آفرین ازین دو سیلش
محفوظ داراد و یک قطرهٔ آب را پیرامن اسبابش نگذاراد **قطعه**

بستم امیدوار که در فصل رنگ گل — باز آید و نشاط بما دوستان رسد
وانگه که اشک شادی ما کرده پیشواز — وقت مراجعت چو بآب روان رسد

ایضاً

زر که در پیش همتم خوار است — قلم از عرض نقش قسم کار است

سیادت و نقابت پناه میر محمد صالح سلمه الله که پیشوای ارباب صلاح
و مقتدای اصحاب فلاح است استعداد خانه و وجود بخاطر آورده خواهد بود که مشتری
کسب کمالات عبارتی ست از سیم و زر و سیم و زر تا نباشد کسب
فضل میسر نشود مشتری نه در سلم طفلان را قابل مکتب میخوانند بی سیم خطا

نشاط کودکان را لایق سر خط نمیداند فرقان مجید که سخن آفریننده لوح
قلم ست اگر بنوشتن آن زر بسیار خرج نشد هدیه اش کم ست قرآن والی
هر دو متعلق ست بیکی از اسمای الهی اکنون دور اسم العزیز ست که حکم داد
بر سفیدی و سیاهی روزی که از تجهیز سپاه موکل این اسم بتاج شاهی
رسید در بارگاه تاثیر دو تخت از زر و سیم بجهت او معین گردید بموجب
الناس مع اللباس انسان خوار ست بی لباس و لباس موقوف ست
بر سیم و زر عزیز اساس پروانه از جهت قبای سیمین شمع خود را
بآتش می اندازد و عندلیب از برای دستار زرین گل بجراحت
نیش خار میسازد معرف زر این دو حدیث را در یک حجت نحوی
صرف نمود که منطق بی تصور تصدیق نمای کلام او خواهد بود شرف
الانسان بالعلم و شرف العلم بالمال نتیجه غیر این نیست که شرف الانسان
بالمال هرگاه زر و مال باعث شرافت انسان ست بکسب مال احتیاط شدن کا حیوانست
جنیه اصحاب با کفار جنگها می داد و چندین مسلمان قتل میشد تا مال
می‌یافتند بی زر کار دین خراب تر ست انکار دنیا مفلسان را نه طهارت
بوقوع می آید بتوقیر و انبیا از احتیاج بخدا پناه جسته و از دنیا فقر غنا

سنگ بر شکم مبارک بسته — قطعه

کاحتیاج آید چو پیش ایمان نمی ماند بسر
بهر دفع این عدو باید خدیوی همچو

همچو طغرا کسب زر کن بهر دفع احتیاج
نزد دانا احتیاج مرد قسمی از عدوست

ایضا

اینجا که قلم سر ظرافت دارد
جای سخن از لبش تبسم بارد

تا کرسی مدرسه گجرات تخت توان گفت کا مروای بلقیس کبابای حضر
مولانای احمد سلیمانی تسخیر دیو بریش لفظ و معنی تواند پذیرفت فضیلت بنا

بموجب قلم تقدیر فقیر بخطهٔ جهان آباد رسید و آن دربارگه نخبهٔ مشق نقشبا
ست غیر سیاهی دل ندید از آنجا که سرایت غرور و تکبر منصبداران عالم گشته
میان بهل و پالکی ایشان باین طریق مناظره گذشت بهل گفت گردون
از ده کده قسمت یک گاو داده اند و جهة من از بسیار زالنصیب دو گاو فر
اگرچه فلک نه چرخ از نجار قضا میسر است دو چرخش مثل چرخ من کی باهم
برابرست چون از صدمهٔ رفتارم طبقات زمین برای شکست لرزیده
دکت الارض دکا دکا در شانم از آسمان نازل گردیده پالکی گفت سر مرا
پایهٔ چرخ برین ست و بامش هم اساس عرش حضرت رب العالمین آن
چتری من زینت سقف گنبد فلک پیدا و از علاقهٔ من پرتو قندیل الولا
چرخ هویدا چون مدار کهاران بر اقتدار سیاوی گذشت تحمل غرش یکب
فوقهم درحق ایشان نازل گشت بهل گفت معمار قضا بنای خانهٔ مرا بلند
ساخته و بنای خانهٔ ترا پستی انداخته خانه که از زمین دور باشد بران از
نزدیک رفتن خاک میباشد پالکی گفت کسی که در خانهٔ من واکشد پایش
درون ست و کسی که در خانهٔ تو واکشد پایش بیرون خانه که بقدر قدم
درازی ندارد نشستن آن کوتاهی عمر می آرد بهل گفت هر که در خانهٔ
تو می نشیند پشت کهاران بطرف روی خود می بیند و کسی که بکفش بردار
تواند بست در پی سر کهاری میتواند نشست پالکی گفت هر که بخانهٔ
تو نشست اقتغیر از عقب گاوان جانباشد کسی که پیشهٔ هر چرانی ورزید عقب نشین
گاوان خواهد گردید

قطعه

آن همه حرف پالکی و بهل شنوی
طعن ایشان بمردم نااهل شنوی

ظرف ادب باره چون ساختند بابن رمایه
تا نگاه نقل گفتهٔ ایشان بگوش خود

ایضا

در بیان رقعهٔ اسمای نجوم | نویسم غلطها از اهل نجوم

چون کذب منجم از حدیث ثبوت پذیرفت قابل فیض سرمد یعنی ملا نصیر محمد
نجومی در احکام صادق نخواهد گفت شخصی که سلطنت در طالعش نبوده منجمان
حکم بپادشاهی او می کردند و آنکه تخت و تاج را خدا قسمتش نموده حرف خسروی
او بزبان نمی آوردند زیج را بطریق گرده در هم پیچیده از نزدیک صدر نشینان
دور باید ساخت و تقویم را چون اسطرلاب پاره پاره کرده از میان سایه
گریبان خود را بکنار باید انداخت رشتهٔ خرد نجومی از بابت راس العقد
سماوی افتاده لهذا در سخن گردش چرخ مدار خود را بر لغو بافی نهاده در حقیقت
منجمان بهتان گر اند بر شوبان سماوات و زایچه نویسان افترا ساز اند بر ثوابت
و سیارات ماه از تهمت ایشان بسکه دلگیرست درون کلف وارش بسیاهی
فرست آفتاب بد الکسوف بتیرگی می اندازد و غصه افزای اینها مکدرش بسیار
عطارد تا قلم بر فسر دبیری گذاشته غیر کذب نویسی منجم تحریری نداشته
زهره که آهنگ دائرهٔ چرخ را می داند اصول رقم زیج را مخالف آن منجمان
مریخ چون از بهتان و تشنیع تقویم بین ست بهیت قتل او هر ساعت شمشیر گرفته
است مشتری در بازار فلک خطا از رمال یافته برای شکست قرعه اش
بمحرید سنگ شتافته زحل بسکه دروغ ارتفاع بین شنید آتش کد
اسطرلاب از دودمان طلبیده بتهمت چنان بیمار ساخت که در بیمارخانهٔ
فلک هم نتوانند شناخت سهیل از حرارت تب پارچه اخگر می نماید طبیب
دوران چگونه بنبض کبری او کف گشاید عوا اگر بطریق سگ فریاد نا کند
بجاست در بیماری جوع الکلب به نصیب شور بخت سعد ذابح را
دوای غلطت چون بنماز ذبیحه عجب اگر از غصه کاردی بر خویش اندازد

۲۶۵

کف الخضیب بسکه مرض فالج با دست خود یافت با آن امید نگاه داشته
بسرزمین دو انقیاف سهار اعلت کوق بمرتبه ضعیف نگرداند که از بستر
بمطب حکیم دهرش توان رسانید شعری که بطریق چراغ پرتو هستی انداخته
چون وقت مردنش ست خانه روشن ساخته بنات که طاقت نعش بر دارند
داشتند تابوت قطب بر دوش خود گذاشتند

قطعه

اگر بحضرت ادریس برخوری	یابی که در نجوم بود مرد راست گو
تنجیم بود تازه گلی از بهار علم	لیک از خزان جهل کسان با رنگ و بو

ایضا

سخن از بسکه درین نامه جلوه پذیر شده	قلم کند ز تحریر سخن شیر شده

سپه سالار فرمانده اقلیم فصاحت سرلشکر حکمرانان ممالک بلاغت
یکه تاز عرصهٔ دانائی ابیات نیزه باز میدان شناسائی فقرات زکب
گلگون یاقوت رنگی تقریر فارس شمشیر عنبر فام بتحریر جهان نمائی
جرات سخن اولی دلیر گوی حرف میر محمد علی در ثابت قدمی گفتار حق
همیشه علم توانند بود و فوج باطل گویان را مغلوب توانند نمود در آن
صاحب السیف و القلم روشن است که مقتضای من صنف فقد استهدف
برکه مسند نطق بعرصهٔ تصنیف می تازد خویش را هدف تیر اعتراض خلق
میسازد اگر این جله گزین رایت کردن کتب می پرداخت از تیر کمانداران
نکته سنجی خود را مجروح میساخت لیکن در سیلاخانه فصاحتش آلات حرب
بسیار است و در قورخانه بلاغتش ادوات جنگ بیشمار زرهٔ متین لشکر داری
نظم ستوده [illegible] گرانبهای شعر میرزا خرسند نیزه استقامت
تقریر [illegible] و کمند رسائی اندازه رنگین تفنگ شور انگیزی مجوب طبع [illegible]

۲۶۶

و توپ آشوب خیزی بزل قبیح گمان پر زوری طبیعت انشا و خدنگ
راست روی سلیقهٔ املاکیش مجموعهٔ فقرات سبکروح و قندیل جریدهٔ
ابیات پرفتوح شمشیر جوهرداری تخیال غریب و خنجر تیزی مقال نجیب
کلاه خود سربلندی استعارهٔ بیجا و خفتان تنومندی تشبیه بسیار زره چندین
چشمه کار نظم سازی قلچاق دستگاه شغل نثر طرازی قلا و فصل بی
قصیدهٔ تازه و حلقه باب باب غزل بی اندازه چار آئینه صفای
الفاظ رباعی دو هزاره معنی قائمی عبارات مثنوی بانواع گوناگون بر سرهم
و باقسام بد نگار رنگ بیکدگر آمیخته اگر باین اسلحهٔ معنوی خود را مسلح سازم
و بمیدان مناقشهٔ لفظی رخش محاربه تازم صف مخالفان را چون زلف
انتخاب شکسته توانم دید و سر معاندان را چون قلم قطزده توانم برید
الحاصل ظاهرا در آن حدود بعضی را جهالت برین بحث داشته که راقم
دو فقرهٔ اول فردوسیه را بسبب ترک خبر مبتدا ناتمام گذاشته و آن
تمام اجزای فهمیدگی مرتکب جواب شده که چون شما از سوق کلام خبر
ندارید مبتدای عبارت را بیخبر بیشمارید سخن بیناها صاحب سلیقه درین
باب سند نمیخواهد اگر بی سلیقه سند خواهد این بیت خواجه کافی ست

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا ‖ بر منتهای همت خود کامران شدم

چون درین لفظش خبر مبتدای شکر معلوم ست مجهولان را نمیرسد که بگویند
شکر کرده یا مسکینی یا خواهی کرد بیحث

قطعه

این ست که از مردم نادان شنود
صد فصل از آن قالب بیجان شنود
بشنو که زیک جنبش مضراب قلم
نفعی که بطفل رسد از شوخی گفتار
بیجان شود از قالب شان از گل فریاد

ایضا

صد نغمه بگوش رسد از تار رقم

۲۶۷

تا بخانه دائره ساز سپهر فرش حصیر نواخت تواند لفافه بوریای نیستان
خطوط مهر بچنگ امینای تاجر درآمده باد مقام شناس اقطار بی این بوریا
اگر قانون صوت می پذیرفت در بزمگاه فقرا نایب موسیقار شدن میتوا
گفت در تحقیق نخجر قناعتیست که چون ازنی بینوا آسموج گردید از تنگ
شور بی صبری آوازایش بطوفان سکوت انجامید غیر از پیچیدگی این حصیر
بهار گوناگون که در آستین داشته و غیر از گشوده این بوریا نیسان تو بطو
که بدامن گذاشته اگر جامه مشجر کعبه برنگ این حصیر از لیف خرما میبود
چون پیر سبز جبه گردون تا قیامت بیک جامه اکتفا می نمود موش
خرما چون نی این تازه بوریا را خائیده ست بیرنگ گرشته سید یک
چمن بوی گل رنگش پیچیده ست کاغذگری که ازین حصیر گوناگون
قالب کاغذ سازد در حوض کارخانه اش کاغذ سفید عکس ابر بی نم ندارد
اگر زنبیل حضرت سلیمان از مصالح او رنگی میداشت مشتری بازار آسمان
بر زمین کساد پیش کی میگذاشت در صورت فلکیست از سفیدی و
سیاهی صبح و شامش بهم رسیده و در صفات سپهریست از سرخی
و زردی شفق و آفتابش بهم چسپیده مثل نماز هفت اقلیم در صف
باین حصیر شتافت و گرنه طول صف مصلیان را از عرضش بسیار کم
می یافت اگر زاده نشین گلیم خود را باین آب رنگ بخواب بیند چون خاقان
چین در قصر نقاشی مانی وار ننگ از پای نشیند شریف مکه بنابرین
قالی و پلاس در خانه خدا نینداخت که شاید باین طرفگی بوریای فرش
آن تواند ساخت حصیر باف بصره تالیف خرما از باغ فدک بهم رسانید
نقش کار خود را در بافتن آن کما ینبغی نتوانست قصری که این حصیر آسمان پایه

پایهٔ فرش زمین او خواهد گشت کرسی بنایش ور زینت از سیاق عرش خواهد گذشت

هنرمندی که درین بوریا داد طراحی داده بر و بال طاوس بهشت را لیف خرما نام نهاده

قطعه

مسجدی لایق باین فرش از کجا آرد عزیز
پیش طغرای فقیر این بوریا بیهوده است

فرش آن گر سازدش خاقان این نه گسترد
مسجد شاه جهان را بیشتر گردد شکوه

ایضاً

اینجا سخنی نه خشک سالی
گویم تر و تازه چون زلالی

ملا احمد خلیل از مایدهٔ خوان خلیلی همیشه مستفیض چون عوض باران بر نبات درین شهر قحط خشکی مبارد از ناقل عسرت ماکولات باید که تر زبانی توقع ندارد بسکه از قحطی آش و روغن مدد بر نا امیدی طبخ دل گذشت سند رمق هند و ضعف تن برنگ نی ظرف شکسته درست گشت حرف قیمت شد گوشت متکلم درین قحط بر گوش ماهی نخورد و گرنه بذوق حاصل کردن درم گوشت زبان خود را فرو می برد ماست بند بازار سادات شیر صبح را ابتدا کردن بخت لیکن از قحطی جغرات یک قطره مایه بآن نتوانست آمیخت هرگاه در مسلخ روزگار کار و فلک از قصاب بر غلطید گوسالهای این دیار چگونه روی خلاصی خواهند دید چون نقش پای فیل بطریق گرده بر زمین صورت بسته هر گرسنه صید میل جهت بدست آوردن چیره و پیچ بیچ این قحطسالان از گرانی بهبا پذیرفت که ترازو دار وزن آن بی پاسنگ طلا نخ تواند گفت سبوی آب کشان از ندیدن تالاب قالبی ست بیجان و مشک سقایان از نیافتن آب پوستی ست بی استخوان پیر گردون که ریش صحنش در آسیای چرخ سفید گردیده از گرسنگی برق هلالش چون افیونی فرو چسبیده دوران چون هفت خرگاه بپای قحط زدگی شتافت جز یک فطیر نیم سوخته ماه پیش طفلان کواکب نیافت کله پز

که گرسنگان شهرش را برند کبابی جگر تفته که چو عیلان تنش را بخایند
پخته خوانی اسم با حلیم برداخته هنگامه سرد خود را از آتش پر گرم تر ساخته
آنشیمی که اسم یا منان بخاطرش رسیده از غرور بطرز نابینایان کاسی برخو
چیده چون از زور قحطی فعل منعم بخاک یکسان ست اگر نعمت متعدی الازام
افتد بهلوان ست از نخوردن نان شکم تو زبر پشت چسپیده و از نیافتن گوشت
شعده دیگ بحرارت گردیده اگر بدست مورچه پای ملخی در آید بخشش از زور

باطالع سلیمانی برآید رباعی
کز قحط نان نماند در دیده فروغ
بر آن نکسی فتاده در کاسهٔ دوغ
این رقعه شد از زبان خامه
طغرا مکن این حدیث را نام دروغ
کی مردمک ست انچه بینی در چشم

ایضاً

موسوم بالتماس نامه

بر مهره داران سر علم معاش و مدققان کفایت بیرخاش مخفی نیست و ظاهر
که در مقام بد سلوکی اهل روزگار خرد مصلحت کیش تا بصر بیسازد تیغ زبان
کار خود کرده است و در هنگام غواصی نظم آبدار طبع عاقبت اندیش تا بعلاج
سهوی می پرداخت دلال بیک بالایش خزف سر برآورده قبل ازین در توقی
دکن دو مکتوب مشتمل بر ذم یکی موسوم باشاریه و دیگری مسمی باعلامیه بر
بال طایر شهرت بسته شده و در اول یک بیت مقفا بکلک و ملک بنا بر
دو عیب توارد و بدقماشی در دیباچه معیار الادراک قلم زده بود بغفلت کاتب
سمت تحریر یافت اکنون در خدمت اعزه که مزخرفات این بیهوده رقم
قابل تحریر دانند التماس می نماید که آن مکتوب را با مکاتیب دیگر در یکجا
ننویسند و آن بیت را در هر نسخه که بنظر آید بکلک التفات حک نمایند فقط

خاتم الطبع

بنشیمانی سخن بطغرای ثنای فرمان فرمای قلمرو کن زیب آرایش گرفته که
خط خورشید نگ قلم سر خط بندگی خطش تواند داد و سجل کلام اعجاز التیام با مضای فیض انتمای
نعت صدر آرای بزم رسالت صاحب خاتم ختم نبوت حسن زیبایش پذیرفته که
مانند خط عذار لاله رویان سطور آنظار اولی الابصار تواند افتاد اما بعد پوشیده
مباد که درین ایام فرخندگی فرجام مرتبه نخستین این گلدسته سحر بیانی و تازه گلزار
معانی مجموعهٔ رنگین طرازی انشا یعنی رسائل و رقعات ملا طغرا که شواهد معانی نگارش
در حلهٔ الفاظ خوش آیند آراسته و خرائد فقرات بهار آئینش بحلیهٔ صنائع بدائع
پیوند پیراسته به تحشیهٔ جناب افادت مآب جامع علوم عقلی و نقلی مولوی فتح علی
ظله العالی و تصحیح نکته فهم رموز آشنا خواجه محمد مرتضی متخلص به لقا ابقاه الله تعالی
در مطبع مصطفائی واقع کانپور محله پتکاپور تاریخ بست و هفتم شهر ذی حجه سنه ۱۲۶۶ هجری
باهتمام تمام و مساعی مالاکلام بندهٔ امیدوار مغفرت ایزد منان محمد مصطفی خان
خلف حاجی محمد روشن خان اسکنه الله فی الجنان آب و رنگ طبع یافته امید از
ناظران حق پژوه و بینایان والاشکوه آنست که اگرچه حسب امکان خود در تصحیح
این کتاب مساعی موفور بکار رفته و برای تطابق نسخ از جا بجا کتب مستند بهم رسانیده بکار
گرفته شد و لکن باینهم بعض جا مطابقت یکدیگر کما ینبغی نگردیده بمقتضای بشریت
هر جا که سهو و خطا و تخالف نسخ دریابند بذیل عفو و عطا بپوشند و ما توفیقی الا بالله
قطعهٔ تاریخ از برادر عزیز عبد الرحمن خان شاکر زاد الله علماً نافعاً

شد چو طغرا به طبع آید است	که بود لفظ و معنیش رنگین
سال طبعش چو خواهی ای شاکر	زود بنویس نثر های متین
ایضاً	۱۲ ۶۶
محمد مصطفی خان طبع فرمود	همایون نسخهٔ انشای طغرا

چه انشای که مثلش دیده عقل ... ندیده در فصاحت [illegible]

زروی داد تا ریخش بنا کرد ... خرد گفتا زهی [illegible]

بهین لقارشانا خیاطبع سعادت بهروز نهال بوستان شهادت عبد المدن خان

مرحبا ای کلک معنی و دست جودت ... چون نویسی مدحت طغرا بسه تحریرش بیا

وه چه طغرا ملک ملک بلاغت بی سخن ... راقم مسوده رنگین بیان مدعا

رونق بزم خیال و شمع فانوس تلاش ... موجد حسن معانی حاکم فکر رسا

مطلع دیوان هنر ما منشای لطف ... حرف گیر تا طغره تعلیم [illegible]

هیچ جا باقی نماند از جستجوی فکر او ... از زمین تا لامکان و از ثریا تا ثری

کرد انشای عجب انشا برای خاص و عام ... تا که باشد بهره اندوزی اولی الباب علم را

از عنایات الهی مصطفی خان بی کرو ... بهر درس اهل علم این نسخه بدر هدی

بهر دو تاریخ در یک مصرع آخر نوشت ... جزو انشای خیال سر به طغرا دادیا

دیگر قطعه صنعت طراز از چهار تاریخ مجوی باعتبار تقدم زمان شمسی و عیسوی و هجری و فصلی

طغرا مطبوع شد زهی ... در چمن آن که چمن طراز ندرت

این سبزه گلستان کشمیر ... شاداب نما ز ابر رحمت

۱۲ ... ۲۲ ... ۱۲ ... ۶۶

ایضا

نثر دلپسند خلق از عنایت خدا ... کرد طبع والد بزرگ من چو گل شکفت

مهر چون مصرعی سه سال طبع درج کرد ... خوش با فرین شکفته است غنچه بهار گفت

۱۲ ... ۶۶ ... ۱۲ ... ۶۶

عنا افکار با شرف شیخ اشرف علی اشرف

مصطفی خان ... [illegible] ... گرد دست فیض [illegible]

[illegible] ... ز کلک [illegible]

[illegible] ... به جان [illegible]

۱۲۶۶ ... ۱۲۶۶ ... ۱۲ ... ۶۶